

در صفحات دیگر:

از انگلس:



منشا خانواده، ملک
خصوصی و دولت

ترجمه: مسعود احمد زاده

از منصور حکمت:

* طرح پیشنهادی برای نمایندگی

کومه له در خارج کشور

* استنتاجات عملی از سیاست

سازماندهی ما در کردستان

در ستایش آن سخنور انقلاب



متن پیاده شده گفتگو در شهریور ۱۳۶۲ با صدیق کمانگر در
باره رویدادهای نوروز سنندج، فروردین ۱۳۵۸

توضیح:

عنوان گفتگو در نوار "در باره رویدادهای سنندج، گفتگو با صدیق کمانگر" است و در شهریور ماه سال ۱۳۶۲ انجام شده است. نوار مصاحبه و سوال و جواب است با صدیق کمانگر که محتوای آن بازخوانی و بازگویی اتفاقات و تحرکاتی است که به نوروز سنندج ۱۳۵۸ معروف شده است. صدیق به عنوان فاکتور اصلی در ایجاد آن رویدادها و نقش بلامنزاع رهبری خود، که گاه با زیاده روی در "تواضع" و کم اهمیت نشان دادن نقش فردی او همراه است، شنونده و خواننده را نه تنها در جریان واقعی جزئیات آن تحولات قرار میدهد، بلکه بطور بسیار روشنی جایگاه و "نقش شخصیت در تاریخ"، و به تعبیر من "نقش شخصیت در ساختن تاریخ" را بازخوانی و مرور میکند.

توضیح چند نکته را در مورد متن پیاده شده این نوار لازم میدانم.

این نوار به نظر میرسد که کامل نیست و احتمالاً حداقل یک نوار دیگر هم وجود داشته است که محفوظ نمانده است. کیفیت صدا خوب نیست و با توجه به گذشت حدود ۲۸ سال (در زمان پیاده کردن نوار، سپتامبر ۲۰۱۱) از ضبط آن گفتگو، چون به فاصله کوتاهی پس از کنگره موسس حزب کمونیست ایران، شهریور ۱۳۶۲، انجام شده است، سطح کیفیت نوار پایین تر از زمان انجام آن مصاحبه است. پیاده کردن عین جملات کاری بسیار دشوار، اگر نه ناممکن، بود. با اینحال من در جریان دیجیتایز کردن و پیاده کردن آن گفتگو و مصاحبه،

تمام سعی ام را کرده ام که به محتوای واقعی آن وفادار بمانم. متن کتبی و پیاده شده ای که میخوانید، در حقیقت نه پیاده شده و کتبی شده عین جملات در بیان شفاهی، که استخراج از محتوای گفته هاست با وارد کردن اصلاحات انشایی برای حفظ انسجام جوهر مواضع صدیق. لینک به اصل نوار دیجیتالی شده، در پایان این متن ضمیمه شده است.

این گفتگو علاوه بر اینکه یک روایت اصیل از زبان یکی از عناصر اصلی دخیل در آن رویدادها و در شکل و جهت دادن به سیر اتفاقات است، بلکه بعلاوه یک منبع اورجینال برای هر محقق و نویسنده و مورخ است که قصد مکتوب کردن آن دوره پر تلاطم را داشته باشد. اسناد و فاکتها و اطلاعاتی است که میتوان با رجوع به آنها خاستگاه سیاسی جریانات مختلف، از اسلام سیاسی و جنبش های اسلامی گرفته تا سازمانهای ناسیونالیست و کمونیست، که در آن مقطع با کومه له تداعی میشد، و موقعیت سیاسی دیگر "شخصیت" ها را و نواقص و کمبودها را "انتزاع" کرد. این مصاحبه بطور روشن نقش و جایگاه شخصیت سیاسی و نیروی متشکل سیاسی بطور عام و نقش و جایگاه شخصیت و مبارز کمونیست و سازمان و حزب کمونیستی، بطور خاص، را بر سیر تحولات جامعه در مقابل ما میگیرد. کسی که به سخنان صدیق گوش میدهد، بخصوص اگر خود را مارکسیست و کمونیست بداند، تشخیص میدهد که انگار صدیق "تزه های فونر باخ" مارکس را حتی بدون اینکه آثرا خوانده باشد، عملا دارد "پیاده" میکنند و به آن عمل میکنند.

همه جا تشخیص میدهم که صدیق در جایی محکم ایستاده است و میخواهد که جامعه را بسوی "آنجا" و به دنبال خود هدایت و رهبری کند که به آن هدفی برسند که صدیق انتخاب و تعیین کرده است.

در این گفتگو، صدیق را به عنوان یک "رهبر" و "سخنور انقلاب" باز میشناسیم. و این استنتاج صرفا از روی تعلق خاطر عمیق من به او و یا بخاطر رفاقتها دیرین من و رفقای قدیم و جدید او نیست. رهبر، یعنی کسی که درست بر سر "دوراهی" ها سریع و قاطع تصمیم میگیرد و پای گفتار و کردار خود و همه عواقب "پیش بینی نشده" و از قبل "تضمین نشده" آن تصمیم و اراده می ایستد. در دو جا از این گفتگو، این اراده مصمم در مواجهه با تردید بر سر دوراهی را می شنوید و می خوانید. یکی وقتی است که در نتیجه تیراندازی افراد کمیته اسلامی وابسته به آخوندی به نام صفدری به مردم که برای اعتراض به تخلیه انبار غله "سیلو" در برابر استانداری تجمع کرده بودند، فضای شهر به حالت انفجار میرسد و افراد وابسته به سازمانها و احزاب در مقر ستاد لشکر ۲۸، "شورای موقت انقلاب سندج" را پایه ریزی میکنند. صدیق در اینجا بر سر یک دوراهی قرار دارد، او "رسمًا" هنوز سخنگو و نماینده و حتی "عضو" سازمان "کومه له" نیست و از طرف کومه له هم طرح و نقشه از پیشی برای شرکت در چنان ارگانی در میان نیست. صدیق تا آن وقت از طرف "جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب" حرف زده است و در صحنه سیاست علنی سخن گفته است. بقیه، از جمله حزب دمکرات و سازمان فدائی نمایندگان خود را معرفی میکنند. "رندی" حزب دمکرات که اتفاقات سندج را به عده ای "آشوبگر" نسبت داده بود، صدیق را بشدت عصبی کرده و به خشم آورده بود. حزب دمکرات برای خوش رقصی نزد اسلامی ها، از زبان دفتر سیاسی حزب دمکرات اعلامیه محکوم کردن "غانله چی" ها را در سندج برای روزنامه های سراسری فرستاده و آنها هم چاپ و توزیع کرده بودند. آنجا صدیق میماند در روبرو شدن با این واقعیت که دست اندرکاران واقعی اتفاقات سندج، رفقای کومه له بوده اند، اما در سطح رهبری "سیاسی" و آنجا که به گفته خود او، بحث "دست بدست شدن قدرت" در میان است، کومه له یا غایب است و یا کماکان "از پائین با توده ها" است و صحنه سیاست از "بالا" را برای همان حزب دمکرات با آن موضع ضد انقلابی، خالی کرده است. در ثانیه هایی بسیار گذرا و مهم "دل به دریا میزند" و با خود میگوید "هرچه بادا باد" و اعلام میکنند که اسم او را به عنوان نماینده سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه له) بنویسند. به نظر من یکی از دو تحول مهمی که کومه له را به آن جایگاه رساند، یکی همین تصمیم صدیق بود. صدیق به

تعبیر بسیار منصفانه و واقع بینانه فواد مصطفی سلطانی "رهبر واقعی" کومه له در آن نقطه عطف تاریخی بود. صدیق با آن رفتارش، کومه له، یک محفل مخفی را به معنی واقعی به سطح یک حزب سیاسی ارتقا داد. به این معنی، صدیق اگر چه هنوز طبق موازین "کنگره اول" کومه له، شایسته عضویت نبود، اما این او بود که با آن تصمیم تاریخی، کومه له را به عضویت خود در آورد. یاد آوری کنم که معیار عضویت در کومه له، این بود که متقاضی "باید آماده باشد زندگی زحمتکشی را بطور حرفه ای در دورافتاده ترین روستاهای کردستان، انتخاب کند". بر آن معیار در جلسات موسوم به کنگره اول، که ۳۷ روز! طول کشید و نزدیک به دو ماه قیل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، پایان یافت، مجددا تاکید شد. در اوضاعی که همه شهرها و کارخانه ها و محل های کار و زیست در شهرها در جوش و خروش بود و سنگربندی و باریکادها برپا شده بود، لیاقت عضویت در "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" با معیار چشم بستن به شهر و در پیش گرفتن "تصوف" زندگی زحمتکشی آن هم بطور "حرفه" ای در سکوت و سکون روستا و با محافظه کاری و حساسگری دهقان، ارزیابی میشد. صدیق با "تحمیل" خود نه تنها به عنوان عضو کومه له، که رهبر در صحنه جدالهای انقلاب، تعریف از عضویت را هم زیر و رو کرد. صدیق و طیف وسیعی که در دل آن تحولات برق آسا و در غلبان مردم و کارگر و تحصیلکردگان شهری، کومه له را نمایندگی کردند، به معنی واقعی کلمه سازندگان کومه له بر آمده از بستر آن روزهای پر تب و تاب بودند. آن کومه له که صدیق با آن متد و روش انقلابی آن را "از آن خود" کرده بود، هیچ ربطی به سنتهای کمیته حزب دمکرات، در سالهای ۱۳۴۶ تا ۴۷ نداشت. پیشینه و "زمینه" ناسیونالیستی حرکت مسلحانه موسوم به جریان ملا آواره شریفزاده که باز هم در همان نشستهای کنگره کذائی، با میراث های آن "بیعت" مجدد شده بود.

به این ترتیب صدیق در راس انبوه عظیم کمونیستهای قرار گرفت، که آن تعریف از پیشینه و تاریخ کومه له را از سال ۱۳۴۸ تا سالهای پایانی دهه ۱۳۵۰، "قاچ" کردند. او و آن صف، عروج سازمانی جدید که تاریخ تاسیس واقعی آن در کوران این سالهای بحران انقلابی بود، اعلام "علنی" کردند.

اتفاق دوم که کومه له را به عنوان یک نیروی چپ و کمونیست و دارای نفوذ کلام اجتماعی نه تنها در کردستان، بلکه در سراسر ایران، مطرح کرد، نه شرکت در "هیات نمایندگی خلق کرد" برای خودمختاری و یا طرح "هشت ماده ای"، بلکه وقایع پس از خلع سلاح اولین مقر سپاه پاسداران متشکل از مکتب قرآن مفتی زاده در شهر میوان بود. علاوه بر جایگاه فواد از شخصیت های برجسته کومه له و کادرهای معدود کومه له چون حسین پیرخضری، نقش رفقای هنوز "غیر کومه له" ای در "کوچ میوان" از جمله "عطا رستمی، عبدالله دارابی، مجید حسینی، رنوف کهنه پوشی، عبدالله نودینیان و بسیاری دیگر برجسته بود. تصمیم مبارزان شهر میوان برای خلع سلاح این اولین مقر سپاه پاسداران در روز ۲۳ تیر ماه سال ۵۸ عملی شد که در جریان آن، از جمله رنوف کهنه پوشی جان باخت. خود فواد در آن لحظات در میوان حضور نداشت و در مناطق دیگر در گیر مسائل دیگری بود.

صدیق مصداق واقعی یک رهبر سیاسی به معنای کامل کلمه بود. خصلت برجسته هر انقلابی واقعی که آن هنگام که "تنها" و از حمایت اکثریت محروم است و در "اقلیت" قرار دارد، درست بر سر دوراهی و در تردیدها، تصمیم دقیق و قاطع میگیرد و آماده پاسخگویی به نتیجه تصمیمات "خود" است.

مورد دوم، حضور صدیق در سالن اجتماعات دانشگاه رازی است که افراد هیات اعزامی "شورای انقلاب اسلامی" با توپ پر و با ارشاد از طریق سعایت ها و توطئه های دارودسته مفتی زاده، با اعلام حکم دستگیری و اعدام صدیق، حضور و عروج نکبت حاکمیت اسلام سیاسی را اعلام میکنند. سخنگوی این "پرخاش" ابتدا "آیت الله طالقانی" است که به تعبیر واقعی صدیق ترس و وحشت خود از حضور وسیع و کم نظیر مردم در شهر و انعکاس حوادث "ادامه انقلاب" در سندج را با داد و فریاد پنهان میکنند. این طالقانی است که میگوید این صدیق کمانگر کیست که

متن پیاده شده سخنان صدیق کمانگر

پادگان سنندج بعد از قیام در شهر سنندج اصلا دست نخورده بود. واقعیت این است که ما از همان روزهای قیام نقشه‌هایی برای خلع سلاح پادگان ارتش و ژاندارمری داشتیم و امکانات مناسبتری هم برای اجرای نقشه‌های ما وجود داشت. اما به دلیل اینکه از طریق نیروهای وابسته به مکتب قرآن و مفتی زاده تقویت شده بودند و نگران عکس‌العمل شدید بودیم، قدری تردید داشتیم. تمساهی با برخی از افسران و نظامی‌های داخل پادگان داشتیم و شورای انقلابی افسران و درجه‌داران نیز تشکیل شده بود. در مهاباد، اما، پادگان خلع سلاح شده بود. شهربانی در سنندج خلع سلاح شده بود و مرکز شهربانی حتی به دفتر چریک‌های فدائی تبدیل شده بود. زندان توسط مردم و در جریان قیام خلع سلاح شد، کلانتری‌ها خلع سلاح شدند. ادارات دولتی مثل دادگستری سر جای خودشان بودند، ولی کاره‌ای نبودند. به این ترتیب در سنندج حاکمیت چند گانه وجود داشت. جمعیت (دفاع از آزادی و انقلاب) در کارهای اجرایی دخالت میکرد. بسیاری از کارهای مربوط به دادگستری را ما انجام میدادیم. بطور دوفاکتو طوری شده بود که دادگستری نامه‌ها و ابلاغیه‌های ما را برسمیت میشناخت. پلیس راه هم اگر چه ظاهراً سر جای خود بود، اما عملاً کارها را ما انجام میدادیم. نفوذ زیادی بین مردم داشتیم. مساله مصادره زمین توسط مردم که در جریان قیام شروع شده بود، بعد از روزهای قیام ادامه پیدا کرد و مورد پشتیبانی جمعیت قرار گرفت. در تمام ادارات، از بیمارستان گرفته تا اداره دارایی و بویژه اداره کار ما میتوانستیم در کارها دخالت بکنیم. استانداری به نحوی دوباره دایر شد، ولی قدرتش در دست ما نبود. نیروهای مفتی زاده که از طرف رژیم جدید به آنها اسلحه داده شده بود، مثل ارگان جمهوری اسلامی عمل میکردند. افراد وابسته به «صفدری» هم که در واقع قبل از قیام نماینده جریان اسلامی وابسته به خمینی را بر عهده گرفته بودند، دیگر اکنون به عنوان نماینده حکومت اسلامی عمل میکردند. قدرت سازماندهی ما روز بروز بیشتر میشد. تظاهرات وسیعی برای مثال در حمایت از مبارزات مردم شهر مریوان و یا پشتیبانی از طرح «هشت ماده‌ای» در شهر سنندج راه افتاد. از طرف جمعیت برای سازماندهی نیازهای مردم و اداره امور شهر، اقدامات جدی‌ای انجام شد. کانونهای زیادی مثل کانون معلمان، کانون دانش‌آموزان، سندیکاها، از جمله سندیکای جوشکاران سنندج که قبلاً هم وجود داشت، و سندیکای خبازان شکل گرفتند و توسعه یافتند. سندیکای کارگران شهر سنندج بویژه خیلی فعال بود و مورد پشتیبانی جمعیت قرار گرفتند. کارگران سد، کارگران پوشاک و سنگ بری‌ها در سندیکای کارگران بودند. همه این سندیکاها با جمعیت تقریباً همکاری مستقیمی داشتند. بنابراین جمهوری اسلامی نمیتوانست حاکمیت خود را برقرار کند، چون نه تنها چنین قدرتی نداشت بلکه حرکات مردم رادیکال‌تر و سازمانیافته‌تر میشد. از این نظر از همان روزهای اول دارو دسته مکتب قرآن و جماعت صفدری در صدد بودند که به نوعی جمعیت را منحل بکنند. چنین وضعیت انقلابی‌ای فقط به شهر سنندج محدود نبود. در شهرهای دیگر هم وجود داشت و جمهوری اسلامی قصد داشت که به نوعی این موانع را از بین ببرد. مفتی زاده برای مثال در همه مساجد و نماز جمعه‌ها تبلیغات سیستماتیکی علیه «کمونیست»‌ها راه انداخته بود. جمعیت دفاع از آزادی دیگر یک جمعیت «دموکراتیک» نبود، جایی بود برای فعالیت کمونیستها. مردم، من و رفقای دیگر را

این خانه را راه انداخته است، او را بگیرید و به سزای اعمالش برسانید. اما صدیق از آن بیدها نبود که با آن باده‌ها بلرزد. متقابلاً بر سر طالقانی فریاد زد که خود شما کی هستید که بعد از کشتار مردم، طلبکار هم ظاهر میشوید؟ طالقانی که در مقایسه با رفسنجانی و بهشتی و بنی‌صدر، روز قبل از جلسه با لات و لومپنهای مفتی زاده و مکتب قرآن، زیاد تحویل گرفته نشده بود، با تعرض صدیق جا زد و گفت: «پسرم» من ناراحتی قلبی دارم چرا بر سرم داد می‌زنی؟! نفر بعدی آیت‌اله «بهشتی» است که پس از فرورفتن طالقانی در سکوت و بی‌منازعه حمله قلبی ناشی از تعرض بموقع صدیق، حکم اعدام صدیق را دوباره فریاد می‌زند. با اولین داد و بیدادها، صدیق همانجا از جا برمیخیزد و بر سر بهشتی داد میکشد که شما صلاحیت محاکمه من را ندارید و من بهیچوجه حاضر نیستم به هیات بی‌صلاحیت جمهوری اسلامی «بازجویی پس بدهم» لحن‌ها در مقابل این موضع حق به جانب و تعرضی، نرم میشوند و سرانجام کار به آنجا میرسد که طالقانی توافق میکند که «برادرانه» مسایل را حل کند. از جمله آنها اینکه شهر سنندج از طریق انتخاب یک شورا توسط مردم، اداره شود. ظاهر شدن به عنوان یک رهبر سیاسی مدعی «قدرت» و عنصر دخیل در «دست بدست شدن قدرت سیاسی» و متصل کردن این «اراده» فردی به قدرت سازمانی یک حزب سیاسی، و در اینجا و در آن مقطع تشکیلات کومه‌له، فقط با این شیوه صدیق ممکن شد. جهت اطلاع خوانندگان، تمام «عناصر اصلی» شورای انقلاب اسلامی جمهوری اسلامی، بهشتی، رفسنجانی، طالقانی و بنی‌صدر برای پایان دادن به «غانله»‌ای که سازنده و سازمانده و رهبر و سخنگو و سخنور برجسته آن صدیق بود، به سنندج آمده بودند و در سالن دانشگاه رازی در نزدیکی «میدان اقبال» مستقر شده بودند.

نکته دیگر بسیار برجسته این گفتگو، ظاهر شدن و سخن گفتن صدیق به عنوان نماینده «کمونیستها» و توصیف رویدادهای سنندج با تعبیر «تقابل رژیم تازه به قدرت رسیده اسلامی با کمونیستها» است. او میگوید اگر در دوره مبارزه علیه رژیم شاه، «توهامات» نسبت به ماهیت طبقاتی جریانات اسلامی هنوز عمل میکرد، رویدادهای سنندج و نقش خود او، نشان هرچه «طبقاتی» تر شدن مصافها و فروریختن شانیه‌های توهامات بود. او به روشنی میگوید گرچه مردم برای «طرح خودمختاری» و یا «طرح هشت ماده‌ای» تظاهرات هم میکردند، اما، تصویری که اتفاقات سنندج در تمام ایران از خود بر جای گذاشت، یک رویارویی تماماً «طبقاتی» بود و جدالی بود بر سر تعیین تکلیف این سوال: «قدرت سیاسی» نمایندگان سیاسی و حزبی کدام طبقه؟

و آخرین نکته، جرات و شهامت صدیق در چشم دوختن به واقعیات است. آنجا که متوجه میشوید «مردم توان ادامه مقاومت تا خلع سلاح پادگان لشکر ۲۸» را ندارند، انقلابیگری و شنا کردن برخلاف جریان را با آوانتوریسم اشتباه نمیکند و شجاعانه میگویند حال که امکان گرفتن «تمام قدرت» و یک کاسه کردن قدرت سیاسی، عملاً موجود نیست، «ناچار» از تن دادن به «سازش» است و به تثبیت «قدرت دوگانه» فکر میکنند. این واقع بنی برعکس ذهنیگری روشنفکر خورده بورژوا، همیشه در فکر قدرتمندتر کردن مردم و بسط نفوذ کمونیسم با توجه به نیروهای واقعی و فعال در صحنه جدال سیاسی است، را بوضوح در این گفتگو شاهد هستید. خواندن متن کتبی و استخراج محتوای اصلی آن مصاحبه را به همه توصیه میکنم. به این وسیله امیدوارم توانسته باشم گوشه کوچکی از دین خود و بسیاری دیگر از همسنگران و یاران و هم‌زمان او را به صدیق عزیز ادا کرده باشم و یاد این یار و رهبر سیاسی و کمونیست رازنده نگاه داشته باشم.

ایرج فرزاد

نیمه اول سپتامبر ۲۰۱۹

لینک به نوار گفتگو با صدیق

بود که شهر را منفجر کرد و به آتش کشید. و سرآغاز قیامی دیگری بود که این بار مرزها کاملا مشخص شده بودند. مردم برای خلع سلاح پادگان و خلع سلاح کمیته دار و دسته اسلامی صفدری براه افتادند. کمیته اسلامی صفدری، که خودش قبلا فرار کرده بود، از طرف مردم تسخیر شد و در جریان تقابل مسلحانه «شاطر ممد» و پسرش که از افراد کمیته اسلامی بودند، کشته شدند و دارو دسته مفتی زاده هم خود را قاطی مردم کردند. افراد دیگری از جمله کسی به نام «استاد مرتضی» که صاحب کارخانه سنگ بری در سنندج بود و متولد کرمانشاه، فرار کردند. مردم به خلع سلاح دو مقر کمیته اسلامی صفدری در داخل شهر اکتفا نکردند و منزل او را نیز تصرف و سلاح و وسایل آنرا مصادره کردند. خود صفدری به داخل پادگان سنندج فرار کرده بود. مردم به طرف ستاد لشکر که در داخل شهر بود براه افتادند و برای محاصره پادگان ژاندارمری که در جوار پادگان لشکر ۲۸ قرار داشت، دست بکار شدند. ساختمان ستاد لشکر در داخل شهر واقع در خیابان شاهپور، تصرف شد و من از آن پس آگاهانه وارد ستاد لشکر شدم. فرمانده ستاد لشکر آنجا حضور داشت و در دست مردم بود. ستاد لشکر پر از مردم بود، اما مشخص نبود چکار باید بکنند. ما فرمانده لشکر را از دست مردم درآوردیم و آنها هم او را تحویل ما دادند. به فرمانده لشکر گفتیم که اطاق دفتر فرماندهی را باز کند که پس از قدری مقاومت تسلیم شد و ما وارد اطاق فرماندهی لشکر شدیم. در اطاق نمایندگان چریکهای فدائی، و جمعیت و حزب دمکرات و نماینده یک تشکل دیگر که اسم آن یادم نیست حضور داشتند. برای تشکیل «شورای موقت انقلاب سنندج» جر و بحث زیادی صورت نگرفت. آن شورا عملا تشکیل شد. همه توافق کرده بودیم که پادگان باید تسلیم شورای موقت انقلاب بشود. به فرمانده لشکر گفتیم باید دستور تسلیم پادگان را صادر کند و او توافق کرد. همزمان با تشکیل شورای موقت انقلاب در ستاد لشکر، مردم تقریباً نیمه ای از پادگان ژاندارمری را تصرف کرده بودند و رفقای ما نقش فعالی در این رابطه داشتند. حتی عبدالله مهتدی آنجا دستگیر شد که بعد آزاد شد.

وقتی شورای انقلاب را تشکیل دادیم، متوجه شدم که همه دارند به اسم خود و سازمان و حزبشان حرف میزنند و از کومه له تنها من آنجا بودم. هیچکدام از دیگر رفقای کومه له آنجا نبود که با او مشورت کنم. بر سر یک دوراهی قرار گرفته بودم. لحظات خیلی حساسی بود. فکر میکردم که همه کارهای عملی را کومه له انجام میدهد و اگر در شورای انقلاب به اسم خود ظاهر نشود فرصت بسیار بزرگی را از دست داده است. از طرف دیگر هم پیش خود میگفتم که من «اجازه» رسمی چنین اقدامی را نداشتم، چکار باید بکنم؟ «دل به دریا زدم» و خطاب به آنهايي که داشتند اسامی سازمانها و احزاب تشکیل دهنده شورای موقت انقلاب را مینوشتند گفتم من نماینده سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه له) هستم! چون از هر حزب و سازمان اسم دو نفر را میخواستند، اسم شخص دیگری را که آنجا بود ولی عضو کومه له نبود اما سمپاتی داشت ذکر کردم که با سکوت رضایت آمیز او روبرو شد. همه تعجب کردند که آها پس کومه له ای که تا آن وقت فقط در اعلامیه هایش وجود داشت اکنون نماینده مجسم انسانی هم دارد!

من به شماره ساعد وطندوست زنگ زد، رفقا آنجا «جلسه» داشتند و من به آنها گفتم *چکار دارید میکنید؟!، در ستاد لشکر شورای انقلاب تشکیل شده است! رفقا فوراً آمدند. فواد و ساعد از جمله آنها بودند و وقتی ماجرای اسم نویسی خودم را از طرف کومه له با آنها در میان گذاشتم، گفتند، بویژه فواد، کار خوبی کردید. مردم

دیگر فقط به عنوان افراد آزادیخواهی که از همان روزهای اول در کوران مبارزه بوده اند، و مورد اعتماد بودند، نمیشناختند، بلکه به عنوان افراد شناخته شده و مورد اعتماد و با اسامی مشخص و به عنوان «کمونیست»ها میشناختند. حتی یادم هست که ما را به عنوان رهبران واقعی چریکهای فدائی میشناختند. برای مثال وقتی چریکهای فدائی ساختمانی را برای تبدیل کردن به مقر خود مصادره کردند، به ما مراجعه کردند. بطور عموم این تصویر جا افتاده بود که کشمکش های جاری بین کمونیستها و رژیم جمهوری اسلامی است. اوضاع با دوران قبل از قیام تفاوت کرده بود، ما سازمانیافته تر و متشکل تر بودیم. توهامات در مورد جریانات اسلامی قبل از قیام شروع به ریزش کرده بود و در کردستان، مخصوصاً در سنندج توهامات در این مورد فروریخته بود. تبلیغات خیلی بیشتر رنگ طبقاتی بخود گرفته بود و حتی مسائل ناسیونالیستی زیاد برجسته نمیشد. از طرح خودمختاری حمایت میشد و تظاهرات انجام می شد، ولی ناسیونالیسم بر خلاف مهاباد که در آنجا قوی تر بود، در سنندج غالب نبود. در سنندج و مریوان، بطور مشخص، رنگ طبقاتی مبارزات قوی تر بود. این شرایط امکان میداد تا «تکلیف قدرت» در شهر سنندج روشن شود و دست بدست بشود. و همین نکته بود که زمینه جریانات و مسائل «نوروز ۵۸» را تشکیل داد. به این دلیل بود که مسائلی مثل اینکه دارند ذخایر «سیلو»ی سنندج را خالی میکنند و یا مشکلاتی که دارودسته مفتی زاده بوجود می آوردند، موجب براه افتادن تظاهرات میشد. و حتی از همان دوران قیام و در روزهای منتهی به نوروز ۵۸ بارها اتفاق افتاده بود که کار به تقابل و زد و خورد بین جریانات مکتب قرآن و اسلامی ها از یک طرف و کمونیستها از طرف دیگر کشیده شده بود. بعنوان مثال آنها در مساجد برعلیه ما تبلیغات میکردند و ما که میرفتیم فضا بیشتر جنبه طبقاتی بخود میگرفت و مردم را سازمان میدادیم.

جریان «سیلو» به این ترتیب بود که در شهر شایع شد که رژیم دارد سیلو را خالی میکند. بحث اینطور بود که رژیم دارد مردم سنندج را محاصره اقتصادی میکند و برای مردم نقشه ها و توطئه هایی در آستین دارد. از طرف دیگر تضاد بین دارو دسته مفتی زاده و صفدری وجود داشت که مردم از آن به نفع خود استفاده میکردند. مردم در تضاد بین دارو دسته مفتی زاده و صفدری میخواستند به نفع حاکمیت خود استفاده بکنند. این سوال در ذهن مردم ایجاد شده بود که چرا پادگان سنندج دست نخورده باقی مانده است و این دارو دسته ها در ابقای آن فعال اند؟ از این نظر نفرتی از اینها در بین مردم شکل گرفته بود. بعلاوه تظاهرات بر علیه «قیاده موقت» در شهرهای کردستان و بویژه سنندج براه افتاده بود. حتی در سنندج چند نفر از افراد قیاده موقت دستگیر شدند که با دخالت دارو دسته مفتی زاده بالاخره آزاد شدند.

از جمله اقدامات دیگر رژیم اسلامی مسلح کردن فنودالها و زمیندارهای بزرگ و عشایر بود. مردم همه این حرکات را در این جهت میدیدند که رژیم اسلامی میخواهد حاکمیت خود را در کردستان مستقر بکند، رژیم به این ترتیب نه تنها میخواست که دستاوردهای قیام را از مردم کردستان پس بگیرد، بلکه خواستهای ملی را که از جمله مثلا در تظاهرات برای خودمختاری در کردستان راه افتاده بود و قدرتمند تر هم شده بود نیز خفه و سرکوب کند. از این جهت وقتی مردم شنیدند که سیلو را خالی کرده اند و گندم ها را برده اند، به تظاهرات پرداختند و برای اعتراض در استانداری تجمع کردند. در جریان تیراندازی به تجمع مردم یکی از شهروندان سنندج که اسم او را فراموش کرده ام، کشته شد. و همین مثل یک جرعه ای

ژاندارمری خلع سلاح شوند. از تمام مناطق کردستان مردم خیلی زیاد و مسلح به شهر سنج سرازیر شدند. حتی عده ای از عشایر مسلح «قلخاتی» آمده بودند که عمدتاً با قصد غارت بود. اما همه را ما کنترل کردیم و جلو هر هرج و مرج و بی مسئولیتی را گرفتیم.

روز بعد از طرف «کردهای مقیم مرکز» و «جبهه ملی دموکراتیک»، افرادی چون صارم صادق وزیری و شکراله پاک نژاد، با شنیدن زمزمه سفر شورای انقلاب اسلامی، به سنج آمدند. انبوه عظیمی از دیگر افراد آزادیخواه و سازمانهای سیاسی از سراسر ایران به سنج که قیافه قیام دیگری بخود گرفته بود در شهر حاضر شدند. شهر سنج اولین شهری در سراسر ایران بود که حالت قیام را زنده نگاه داشته بود. خلع سلاح پادگان مهاباد بدون هیچ تحرک انقلابی انجام شد، اما خلع سلاح ژاندارمری و تلاش برای خلع سلاح لشکر، با «دست بدست شدن» قدرت تداعی شده بود. من هم مداوماً با همه روزنامه ها و رسانه ها در این مورد مصاحبه داشتم و بدین ترتیب در مجموع حوادث و رویدادهای سنج در سراسر ایران، و برای مثال در روزنامه «آیندگان» انعکاس یافت. در نتیجه شورای انقلاب جمهوری اسلامی ناچار شد خود مستقیماً در ماجرا دخالت بکند. پادگان مرتب شهر را میکوبید و مردم در سنگرها بودند، اما هنوز مردم بطور وسیع مسلح نبودند. تلفات انسانی زیاد بود و ما نواقصی داشتیم. پادگان موقعیت خود را مستحکم تر میکرد و با هلیکوپتر مداوماً نیرو به پادگان وارد می شد و خود را برای یک تعرض بزرگ به شهر آماده می کرد. وضعیت نیروهای مقاومت در شهر هم طوری نبود که بتوانند تا آخر مبارزه را ادامه بدهند. تعداد زخمی ها زیاد میشد و خمپاره بارانها جان بسیاری از مردم را گرفته بود. متوجه شدیم تمایلی در بین مردم شکل گرفته است که به نحوی صلح و آتش بس برقرار شود. فردای آن روز، شورای موقت انقلاب سنج ناچار شد پیامی به جمهوری اسلامی بدهد و ناچار شدیم بگوییم که ما حکومت جمهوری اسلامی را نمیخواهیم سرنگون بکنیم. توضیح دادیم که پادگان به مردم شهر حمله کرده است و مردم فقط از خودشان دفاع کرده اند. این ما نبودیم که قصد خلع سلاح پادگان لشکر را داشتیم، بلکه پادگان به ما حمله کرده است و ما مجبور شده ایم که ناچاراً از خودمان دفاع کنیم. گفتیم که مساله با تحریک ناشی از رقابتهای درگیری ها بین جریان مفتی زاده و صفدری ایجاد شده است. واقعیت پشت این عقب نشینی این بود که واقعا که توان و قدرت ادامه مقاومت و تقابل را نداشتیم. از طرف «قرنی» دستور سرکوب شدید مردم شهر و ویران کردن آن صادر شده بود. ما از طریق رفقای در جریان مکالمات بین پادگان و فرماندهی کل ارتش، «قرنی»، قرار گرفته بودیم و میدانستیم که دستور ویران کردن شهر داده شده بود. این فاکتور باضافه اینکه ما میدیدیم که مردم توان یک مقاومت مسلحانه قاطع را نداشتند ما را مجبور کرد که به یک سازش با حکومت تن بدهیم. این بود که منتظر ورود هیات شورای انقلاب جمهوری اسلامی شدیم تا لااقل دستاوردهایی را که تا آنوقت بدست آورده بودیم، تثبیت بکنیم. چون متأسفانه متوجه شدیم که بدست گرفتن تمام قدرت امکان پذیر نیست، اما بر این باور بودیم که میتوان به یک حاکمیت دوگانه تن داد.

از طرف دیگر نیروهای دیگری از شهرهای مختلف کردستان به سنج آمدند و کنترل اوضاع، دیگر منحصر در دست شورای موقت انقلاب نماند. از طرف شورای انقلاب اسلامی هم، طالقانی، بهشتی، رفسنجانی، بنی صدر و همراهانشان به سنج آمده بودند. دارو دسته مفتی زاده تمام تلاششان را کردند که مانع دیدار ما و شورای انقلاب اسلامی اعزامی از تهران بشوند. قصد داشتند که

سراجم پادگان ژاندارمری را تصرف و خلع سلاح کردند و پس از سازماندهی خود به قصد خلع سلاح لشکر ۲۸ مجدد به طرف پادگان رفتند. فرمانده لشکر که تسلیم ما شده بود، فرمان تسلیم پادگان را صادر کرد. اما «سرلشکر قرنی» که فرمانده کل ارتش بود، او را خلع و یک سرگرد حزب الهی را بجای او انتصاب کرده بود. از آن به بعد خمپاره باران شهر شروع شد، به مردم تیراندازی کردند و تعدادی را کشتند. اما پادگان ژاندارمری تماماً خلع سلاح شده بود. و حدود هشت هزار قبضه اسلحه به دست مردم افتاد.

ما دیدیم که شهر خمپاره باران میشود و فردا به احتمال قوی ارتش به داخل شهر سرازیر میشود و دست به قتل عام میزند. خطری جدی بود. آنجا بود که ما در شورای انقلاب تصمیم به مقاومت گرفتیم. «قیام» به معنی اخص کلمه شروع شده بود و جایی برای عقب نشینی نبود. اوضاع دیگر مثل راه انداختن تظاهرات خیابانی نبود. مصافی بود بر سر قدرت و بدست گرفتن قدرت سیاسی. اینجا بود که ما تصمیم گرفتیم ایستگاه فرستنده رادیو و تلویزیون را تسخیر بکنیم و مقر خود را در آنجا مستقر کنیم. تقریباً ساعت سه و نیم بامداد بود که من اولین پیام شورای موقت انقلاب سنج را از رادیو و تلویزیون خواندم. ما با خود، فرمانده لشکر را هم در ایستگاه فرستنده داشتیم که از آنجا فرمان تسلیم لشکر را نیز صادر کند. او در فرمان اش گفت، که شورای موقت انقلاب تشکیل شده است، شهر در تصرف مردم است، مقاومت بی فایده است. اما خمپاره باران شهر ادامه یافت. من پس از نیم ساعت دوباره خطاب به مردم شهر گفتم، حال که مرتجعین از داخل پادگان مردم را به گلوله می بندند، بر همه لازم است که برای دفاع از شهر همه جا را سنگر بندی کنند و هر کس اسلحه ای دارد آنرا بیرون بیاورد. هر اسلحه ای ممکن است جان یک شهروند را از مرگ نجات بدهد. این پیام چندین بار پخش شد. و همراه با آن دستورالعملهایی نیز صادر کردیم که یکی از آنها را که یادم هست این بود که مردم شورای انقلاب تشکیل شده است، هیچ فرد مسلحی نباید سرخود در شهر حضور داشته باشد، همه باید تحت نظارت شورای انقلاب باشند، هیچکس حق ندارد بضرب اسلحه به مردم زور بگوید و یا کسی را بازداشت کند. امنیت شهر باید سازمانیافته تامین شود و مقاومت در برابر یورش سازمانیافته باید سازمان یافته باشد. عملاً انتظارات شهر بر عهده رفقای ما (کومه له) بود. از سوی رفقای کومه له سازماندهی پشتیبانی مردم سایر شهرها هدایت شد و تعداد زیادی از شهرها و روستاهای کردستان به این فراخوان پاسخ فوری و مثبت دادند. تعدادی از رفقای کومه له خود نیز علناً مسلح بودند. از فردای آن شب جنگ بین ما و پادگان شروع شد. پادگان نه تنها نتوانست وارد شهر شود، بلکه عملاً به محاصره درآمد.

پادگان خمپاره باران شدید شهر را شروع کرد، فانتومهای رژیم چند بار دیوار صوتی را شکستند. مفتی زاده به شهر برگشت و سعی میکرد که کنترل اوضاع را که از دست آنها بکلی خارج شده بود، بدست بگیرد. تمام سعی مفتی زاده و دارو دسته او این بود که مردم را تحریک کند و ما را به عنوان عامل اصلی «اغتشاش» معرفی کند. آنها از من و برخی رفقای دیگر ما به اسم نام میبردند و تمام سعی شان در تبرئه پادگان و رژیم و محکوم کردن ما بود. از دارو دسته صفدری هیچ اثری در شهر باقی نمانده بود و در شهر قدرت تماماً در دست ما و مردم بود. مردم در محلات سازمانیافته بودند و کنترل محلات را با تشکیل هسته ها و تشکل های خود در دست خود گرفته بودند. پخش وسیع پیام من در سراسر کردستان موجب شد که همزمان با تحرکات سنج، اکثر پاسگاهها و گروهان های

با هماهنگی با هیات اعزامی، کار «کمونیسته‌ها» را تمام بکنند و ما را بکلی نابود و از صحنه مسائل جاری حذف بکنند. اما، ما هم از طرف دیگر سعی کردیم با آن هیات تماس بگیریم تا مساله را از طریق مذاکره حل کنیم. ما دیدارهایی با کسان دیگری که جزو هیات جمهوری اسلامی نبودند، از جمله با صارم صادق وزیری، از «جمعیت کردهای مقیم مرکز»، «شکراله پاک نژاد، از جبهه ملی دموکراتیک داشتیم و آنها را در جریان توطئه های باند مفتی زاده قرار داده بودیم. مفتی زاده، اعلامیه شورای موقت انقلاب سنج را به هیات اعزامی که به دانشگاه رازی رفته بودند، نشان داده بود و گفته بود که صدیق کمانگر و نزدیکان او، فرمان حمله به پادگان به قصد خلع سلاح آنها صادر کرده اند و مسبب اتفاقات آنها هستند. ما درمقابل آن «اتهامات» را رد میکردیم و میگفتیم نه! رقابت و درگیری بین جماعت مفتی زاده و صفدری بوده است، مردم از این جنگ قدرت بین جریان‌های اسلامی خشمگین شده و برای نشان دادن اعتراض خود به مشکلات این دو دارو دسته به طرف پادگان رفته اند. پادگان در مقابل به مردم تیراندازی کرده است و ما به عنوان شورای موقت انقلاب از مردم حمایت کردیم و بس. گفتیم که قیام کردیم که آزادی و دموکراسی داشته باشیم، الان مورد یورش قرار گرفته ایم، ما داریم از قیام و آثار قیام دفاع میکنیم.

هیات شورای انقلاب اسلامی، با سعایت دارو دسته مفتی زاده با این ذهنیت پخته شده بود که مسببین و «محرکین» ی مثل من را دستگیر و محاکمه و زندان و اعدام بکنند تا مساله فیصله یابد. وقتی من به قصد ورود به ساختمان دانشگاه رازی راه افتادم، با جمعیت بسیار بزرگ و مسلح روبرو شدم که علیه کشتارها و جنایات پادگان شعار می دادند. در محل مذاکرات، تعدادی از رفقای ما، از جمله کاک فواد و فاتح شیخ و یوسف اردلان حضور داشتند. طالقانی خیلی تند و عصبانی و پرخاشگر بود طوری که با شیخ عزالدین به بگو مگوی لفظی پرداخت، چون شیخ عزالدین گفته بود که حکومت طاغوتی آخوندی از حکومت طاغوتی شاهنشاهی بدتر است. طالقانی به شیخ عزالدین گفت شما خودتان آخوند هستید چرا به آخوندها و جمهوری اسلامی توهین میکنید؟ بیایید آن کسی که رفته تلویزیون و فرمان حمله به پادگان را داده است، صدیق کمانگر، را دستگیر و اعدام بکنید، تمام مساله حل میشود. معلوم بود که کاملاً با روبرو شدن با اوضاع و موج پرشور مردم ترسیده بود و این را با داد زدن و عریبه کشیدن پنهان میکرد. من بلند شدم و با لحنی تند و تعرضی و بلند فریاد زدم آن شخصی که شما قصد اعدامش را دارید، من هستم. طالقانی از آن پس و تا پایان جلسه مذاکره دیگر هیچ حرفی نزد و ساکت ماند. سپس بهشتی سروصدا راه انداخت و باز هم بر مساله محاکمه من تاکید کرد. من جلو رفتم و خیلی محکم به او گفتم شما صلاحیت محاکمه من را ندارید. من فقط به مردم ایران پاسخگو هستم و حاضر در برابر مردم ایران دلایل خودمان را برای دفاع از مردم در برابر جنایاتی که پادگان سنج مرتکب شده است، ارائه بدهم. قاطعیت من موجب شد که بهشتی صدای خود را پائین بیاورد و گفت که نه مساله محاکمه نیست، ما آمده ایم که «برادرانه» مساله را حل بکنیم. بعد که فضا قری آرام شد، من گفتم که بهیچوجه حاضر نیستم در بازجویی شرکت کنم، اصلاً شما چکاره هستید که من به شما بازجویی پس بدهم؟ آنها باز هم قدمی دیگر عقب نشستند و گفتند که مساله بازجویی نیست، قصد این است که برادرانه مساله را حل کنیم.»

(پایان)

منشأ خانواده. ملک خصوصی و دولت

فردریک انگلس

پیشگفتار چاپ اول ۱۸۸۴

فصولی که در پی خواهد آمد به یک معنی انجام یک وصیت است. این خود کارل مارکس بود که در نظر داشت نتایج بررسی‌های مورگان [۱] را در ارتباط با نتایجی که خود مارکس - و تا حد معینی میتوانم بگویم خود ما - در بررسی‌های ماتریالیستی تاریخ به آنها رسیده بودیم اظهار دارد و به این طریق تمام اهمیت آنها را روشن نماید. در واقع مورگان در آمریکا، برداشتهای ماتریالیستی تاریخ را که مارکس چهل سال پیش کشف کرده بود، به طریق خاص خود از نو کشف کرد، و مقایسه‌هایی که او بین بربریت و تمدن نمود، در مقاطع اساسی، تحت همین برداشت، به نتایجی منجر گردید که مارکس به آنها رسیده بود. و درست همانطور که کتاب "سرمایه" سالهای سال، بطور مداوم، هم مورد دستبرد اقتصاددانان رسمی آلمان بود، و هم اینکه درباره‌اش سکوت میشد، سخنگویان علوم "ماقبل تاریخی" در انگلستان نیز با کتاب "جامعه باستان" [۲] مورگان به همین سان رفتار کردند. این اثر من تنها جایگزین محقری است برای اثری که مقدور نشد دوست از دست رفته من به انجام برساند. معهدا من نقدهایی را که او بر یادداشتهای مفصل خود از مورگان [۳] نوشته در اختیار دارم، و هر جا میسر باشد آنها را خواهم آورد.

بر اساس برداشت ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهایی، تولید و تجدید تولید حیات بلافاصله است. ولی این به نوبه خود، خصلت دوگانه‌ای دارد. از یک سو تولید وسایل معاش، خوراک، پوشاک، سرپناه و ابزارهایی که برای آنها ضروری میشوند، از سوی دیگر تولید خود موجودات انسانی، تکثیر انواع نهادهای اجتماعی، که انسانهای یک دوران تاریخی معین و یک کشور معین تحت آنها زندگی میکنند بوسیله هر دو نوع تولید مشروط میشوند: از یک سو بوسیله مرحله تکامل کار و از سوی دیگر بوسیله تکامل خانواده. هر چه تکامل کار کمتر باشد، و هر قدر حجم تولید آن، و لذا ثروت جامعه، محدودتر باشد، به همان اندازه هم نظام اجتماعی بصورت نیرومندتری تحت تسلط پیوندهای جنسی بنظر میرسد. ولی در داخل این ساخت جامعه که مبتنی بر پیوندهای جنسی است، بارآوری کار بیشتر و بیشتر تکامل مییابد، و همراه با آن، مالکیت خصوصی و مبادله، اختلاف ثروت، امکان استفاده از نیروی کار دیگران، و بنابراین پایه تناقض‌های طبقاتی؛ عناصر اجتماعی جدید، که در طی نسلها برای انطباق ساخت اجتماعی قدیم به شرایط جدید تلاش میکنند، تا آنکه بالاخره عدم تجانس آن دو منجر به یک انقلاب کامل میشود. جامعه قدیم که مبتنی بر گروههای جنسی است، در تصادم با طبقات اجتماعی جدیدا تکامل یافته، متلاشی میشود، بجای آن یک جامعه نو ظاهر میشود که در یک دولت متشکل است و محدوده‌های پایینی آن دیگر گروههای جنسی نبوده بلکه گروههای سرزمینی [۴] است، جامعه‌ای است که در آن نظام خانوادگی کاملاً تحت تسلط نظام مالکیت است، و از این پس تناقض‌های طبقاتی و مبارزات طبقاتی که محتوای تمام تاریخ تاکنون مکتوب را تشکیل میدهد، در آن آزادانه تکامل مییابند.

شایستگی بزرگ مورگان در این است که خطوط عمده این پایه ماقبل تاریخ مکتوب ما را کشف کرده و از نو ترسیم کرده

است، و در گروههای جنسی سرخپوستان آمریکای شمالی کلید عمده‌ترین، و تا کنون لاینحل‌ترین، معماهای بدوی‌ترین تاریخ یونان، روم و ژرمنی [۵] را یافته است. معهدا کتاب او اثری نبود که یکروزه تهیه شود. او قریب ۴۰ سال با مطالب آن کار کرد تا آنکه بطور کامل بر آنها تسلط یافت. به این علت است که کتاب او یکی از آثار معدود دورانساز عصر ماست.

در آنچه که خواهد آمد، خواننده در مجموع بسهولت قادر خواهد بود که آنچه که از مورگان اقتباس شده، و آنچه که خود من به آن افزوده‌ام را هم تشخیص دهد. در بخشهای تاریخی مربوط به یونان و روم، من خود را به مدارک مورگان محدود نکرده‌ام، بلکه آنچه را که در اختیار خود داشته‌ام به آنها افزوده‌ام. بخشهای مربوط به سلت‌ها [۶] و یا ژرمن‌ها بطور عمده کار من هستند؛ در این مورد، مورگان جز منابع دست دوم چیز دیگری در اختیار نداشت، و در مورد شرایط ژرمنها - به استثنای تاسی توس Tacitus - صرفاً تحریف‌هایی لیبرالی کذابانه آقای فریمن Freeman در اختیارش قرار داشت. من روی بحث‌های اقتصادی که برای هدفی که مورگان در نظر داشت کافی بودند، ولی برای منظور من بکلی ناکافی هستند، از نو کار کرده‌ام. و بالاخره باید بگویم که البته هر جا که صراحتاً از مورگان نقل قول نشده است، مسئولیت تمام استنتاجات را بعهده میگیرم.

انگلس

توضیحات پیشگفتار چاپ اول ۱۸۸۴

[۱] لونیس مورگان Lewis H. Morgan

[۲] این کتاب در آمریکا چاپ شد و در لندن بسختی بدست می‌آید. مؤلف آن چند سال پیش درگذشت. (انگلس)

Ancient Society, or Researches in the lines of human progress from Savagery Through Barbarism to Civilization

By Lewis H. Morgan, London, Mac Millan & Co. 1877

[۳] مراجعه شود به یادداشتهای "جامعه کهن" مورگان، توسط کارل مارکس - چاپ روسی ۱۹۴۵ آرشیو مارکس و انگلس، جلد ۹. (مؤلف).

[۴] گروههای سرزمینی Territorial groups - این گروهها بعداً توضیح داده خواهند شد.

[۵] تاریخ ژرمنی - ما در سراسر ترجمه لفظ ژرمن را به همین صورت بفارسی آورده‌ایم تا با دولت آلمان که موجودیت آن اخیر است، اشتباه نشود. به مقدمه مراجعه شود.

[۶] سلت‌ها Celts یا کلت‌ها شامل برتون‌ها، ایرلندی‌ها، ولش‌ها و اسکاتلندی‌های علیا هستند.

پیشگفتار چاپ چهارم ۱۸۹۱

چاپهای وسیع قبلی این کتاب، حدود ۶ ماه است که نایاب شده‌اند و ناشر کتاب مدتی است که از من خواسته است که آن را برای چاپ جدید آماده کنم. کارهای فوری‌تر، تاکنون اجازه این کار را به من نداده بودند. هفت سال از تاریخی که چاپ اول این کتاب ظاهر شد می‌گذرد و در این مدت، دانش ما در زمینه شکل‌های اولیه خانواده پیشرفتهای مهمی کرده است. بنابراین ضروری بود که با دقت فراوان این اثر را گسترش داده و بهتر سازم؛ بخصوص با در نظر داشتن این امر که اگر این اثر بصورت گذشته کلیشه می‌شد، من دیگر برای مدتی قادر به تغییر آن نمی‌شدم.

بنابراین تمام متن را بدقت مورد تجدید نظر قرار دادم و چیزهایی به آن افزودم که امیدوارم در آنها به وضع کنونی علوم توجه کافی شده باشد. بعلاوه در طی این پیشگفتار، بررسی کوتاهی از تکامل تاریخ خانواده، از باکوفن Bachofen تا مورگان می‌کنم، عمدتاً به این دلیل که مکتب انگلیسی مطالعات ماقبل تاریخ، که آلوده به شووینیسم است، با توطئه سکوت به کوشش فوق‌العاده خود، برای نابود کردن انقلابی که کشفیات مورگان در برداشت‌های تاریخ جوامع اولیه بوجود آورده است، ادامه می‌دهد؛ گو اینکه در تملک دستاوردهای آن کوچکترین تردیدی بخود راه نمی‌دهد. در بسیاری از جاهای دیگر هم، این نمونه طرز کار انگلیسی مشاهده می‌شود.

اثر من به زبانهای مختلف ترجمه شده است. اول به ایتالیایی:

L'Origine della famiglia, della proprietà privata e della state, versione riveduta dall' a"tore, di pasquale Martignetti: Benevento ۱۸۸۵

سپس به رومانیایی:

Origina familei, proprietatei Private Si a statului, traducere de Joan Nadejde

در مجله Yassi بنام Contemporanul از سپتامبر ۱۸۸۵ تا مه ۱۸۸۶ چاپ شد.

بعدا به دانمارکی:

Familiens, privatejendommens og statens Oprindelse, Dansk, af forfatteren gennemgaaet Udgave, besörget af Gerson trier, Köbenhavn ۱۸۸۸.

یک ترجمه فرانسوی توسط Henri Ravè بر مبنای این متن آلمانی در زیر چاپ است.

* * *

تا اوایل سالهای ۱۸۶۰ چیزی به اسم تاریخ خانواده وجود نداشت. در این زمینه علوم تاریخی هنوز کاملاً تحت تأثیر "پنج کتاب" موسی بود [انجیل عهد عتیق]. شکل پدرسالاری خانواده، که در آنجا بطور مفصل‌تر از جاهای دیگر تشریح شده بود، نه تنها بطور ضمنی بصورت قدیمی‌ترین نوع خانواده پذیرفته شده بود، بلکه همچنین - بعد از کنار گذاشتن چند-همسری - این نوع خانواده، با خانواده پورژوایی کنونی یکی تلقی شده بود، گویی در حقیقت خانواده ابداً مشمول تکامل تاریخی نشده است. حداکثر چیزی که پذیرفته شده این بود که ممکن است یکی دوران روابط جنسی مختلط [Promiscuous] یا روابط جنسی بی قید و بند [در زمانهای اولیه وجود داشته بوده باشد. البته باید گفت که علاوه بر تک-همسری،

چند-همسری شرقی و چندشویی هندی و تبتی هم شناخته شده بودند، ولی این سه شکل در هیچ توالی تاریخی قرار داده نمی‌شدند و بصورت جداگانه در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند. بر این حقیقت واقف بودند، و نمونه‌های جدیدی هم هر روزه آن را روشنتر می‌کرد، که در میان پاره‌ای از مردمان عهد کهن، و در میان پاره‌ای از انسانهای وحشی کنونی، نسب نه از پدر، بلکه از مادر برده می‌شود و بنابراین فقط تبار از طرف زن معتبر شناخته می‌شود. و اینکه در میان بسیاری از مردمان کنونی، ازدواج بین گروه‌های بزرگتر معینی - که در آن زمان بررسی دقیقی از آن نشده بود - ممنوع بود، و اینکه این رسم را در تمام نقاط جهان میتوان مشاهده کرد. ولی کسی نمی‌دانست که چگونه از آن نتیجه‌گیری کند، و حتی در کتاب تایلور "بررسی‌هایی در تاریخ اولیه نوع انسان و غیره" (۱۸۶۵) [۷] به اینها صرفاً بمثابه "رسوم عجیب" در کنار تابوی موجود در میان انسانهای وحشی، در مورد دست نزدن به چوبی که میسوزد با ابزار آهنی، و مهملات و مزخرفات مذهبی مشابه، برخورد می‌شود.

مطالعه تاریخ خانواده از سال ۱۸۶۱ با انتشار "حق مادری" نوشته باکوفن [۸] آغاز شد. مؤلف، در این اثر، این احکام را میدهد:

۱- بشر در ابتدا در یک حالت اختلاط جنسی زندگی میکرد، که مؤلف ناخرسندانه آن را "هیتاریسم [۹]" میخواند؛ ۲- چنین اختلاطی باعث میشود که ابویت [اینکه کی پدر است] بکلی غیر قطعی باشد، و بنابراین اصل و نسب فقط از طریق زن - بنابراین بر حق مادری - قابل تشخیص باشد؛ و دیگر اینکه این امر، در ابتدا در مورد تمام مردمان عهد کهن صادق بوده است؛ ۳- بالنتیجه از بین والدین نسل جوان، تنها زنها که بمثابه مادر بطور قطعی مشخص بودند، از توجه و احترام زیادی از این جهت برخوردار میشدند، که بنا بر برداشت باکوفن، این تا حد حکومت مطلق زنان Gynecocracy (زن سالاری) پیش رفت؛ ۴- گذار به تک-همسری که در آن زن منحصرأ به یک مرد تعلق دارد، متضمن نقض مقررات مذهبی اولیه بود (یعنی در حقیقت عملاً نقض حق سنتی کهن مردان دیگر نسبت به همان زن)، نقضی که باید جبران میشد، یا اینکه زن تحمل آن نقض مقررات را، با واگذاری خود در یک مدت محدود به دیگران خریداری میکرد.

باکوفن برای اثبات این احکام نقل قولهای بیشماری می‌آورد که از ادبیات کلاسیک کهن، با دقت فوق‌العاده‌ای فراهم کرده است. بنا بر نوشته او، تحول از "هتاریسم" به تک-همسری و از حق مادری به حق پدری، بخصوص در میان یونانیان، در نتیجه تحول عقاید مذهبی، پیدا شدن خدایان جدید - نمایندگان بینش جدید - به معابد سنتی کهن، که نماینده بینش کهن بود، انجام گرفت، بطوری که اولی کم کم دومی را از صحنه خارج کرد. به این طریق بنا به نظر باکوفن، این تکامل شرایط بالفعل زندگی انسانها نیست که تغییرات تاریخی را در موضع اجتماعی متقابل مرد و زن بوجود می‌آورد، بلکه انعکاس مذهبی این شرایط در اذهان انسانهاست که چنین میکند. باکوفن به همین سیاق به اورستی Oresteial اثر آنه‌شیلوس Aeschylus بمثابه توصیف جاندار و دراماتیک مبارزه بین حق مادری در حال انحطاط، و حق پدری در حال پیروزی، در "عصر نیم‌خدایان" [۱۰] اشاره میکند. کلی‌تمنسترا Clytemmestra بخاطر معشوق خود آژیئوس Aegisthus، شوهر خود آگاممنون Agamemnon را که تازه از جنگ تروی Troj برگشته، میکشد ولی اورستس - Orestes که فرزند او از آگاممنون است - به انتقام خون پدر، مادرش را میکشد. بخاطر این عمل، او تحت تعقیب ارینی‌ها Erinyes، مدافعین شیطانی حق مادری - که بر طبق آن حق، کشتن مادر وخیمترین و غیر قابل جبران‌ترین جنایات است - قرار می‌گیرد. ولی آپولو Apollo که

رشته در سال ۱۸۶۵ ظاهر شد، ابداً نامی از باکوفن نشنیده بود.

این جانشین، ج. اف. مک‌لنن J.f. McLennan بود. در اینجا بجای یک صوفی با استعداد، با یک حقوقدان خشک و سرسخت روبرو میشویم: بجای تفنن‌های مفرط شاعرانه، با استدلالات قابل تعمق وکیل مدافعی روبرو هستیم که از موکل خود دفاع میکند. مک‌لنن، در میان بسیاری از مردمان وحشی، بربر، و حتی تمدن عصر کهن و جدید، یک نوع ازدواج را مییابد که در آن داماد، به تنهایی یا به همراه دوستانش، مجبور است تظاهر کند که عروس را از دست وابستگی‌هایش بزور میریابد. این رسم باید از بقایای رسم گذشته‌ای باشد که در آن مردان یک قبیله زنان خود را از قبیله دیگری در واقع بزور می‌گرفتند. وگرنه این "ازدواج از طریق ربودن [marriage by abduction]" "از کجا مایه می‌گرفت؟ تا زمانی که مردان تعداد کافی زن در قبیله خود مییافتند ابداً لزومی به این کار نبود. ولی غالباً در میان مردمان عقب مانده مشاهده میکنیم که گروه‌های خاصی وجود دارند (که در حوالی سال ۱۸۶۵ هنوز با خود قبیله یکی گرفته میشدند) که ازدواج داخلی در بین آنها ممنوع است، بطوری که اجباراً، مردان زنان خود، و زنان شوهران خود را در خارج از گروه انتخاب میکنند، در حالی که در میان دیگران این رسم وجود دارد که مردان یک گروه معین مجبورند که زنان خود را فقط از درون گروه خود برگزینند. مک‌لنن گروه‌های نوع اول را برون-همسر Exogamous، و نوع دوم را درون-همسر Endogamous مینامد و بدون اینکه در دسر بیشتری بخود بدهد، یک آنتی‌تز سخت و سفت بین "قبایل" برون-همسر و درون-همسر قائل میشود. گرچه بررسی‌های خود او در مورد برون-همسری، این حقیقت را درست جلوی چشم او میگذارد که در بسیاری از - اگر نه در غالب، یا حتی در تمام - موارد، این آنتی‌تز فقط در پندار او وجود دارد، معهذاً او آن را اساس کل تئوری خود قرار میدهد بر این مبنا او معتقد است قبایل برون-همسر، زنان خود را فقط از خارج انتخاب میکنند؛ و در حالت جنگ مداوم بین قبایل که مشخصه توحش است، این کار فقط با ربودن میسر است.

مک‌لنن به این بحث ادامه میدهد: این رسم برون-همسری از کجا نشأت می‌گیرد؟ برداشتهای همخونی Consanguinity و مقاربت با خویشاوندان Incest به این مسأله ربطی ندارد، چه این مفاهیم خیلی بعدها پیدا شدند. اما رسمی که در میان انسانهای وحشی بسیار شایع است، که دختران خود را بلافاصله بعد از تولد میکشند، ممکن است به آن مربوط شود. این رسم، باعث زیاده شدن تعداد مردان هر قبیله شد، که نتیجه مستقیم و الزامی آن، تصاحب مشترک یک زن بوسیله چند مرد - چند-شویی - بود. نتیجه آن نیز چنین بود که مادر یک طفل معلوم بود ولی پدر معلوم نبود، و از این رو خویشاوندی فقط طریق تبار زن و کنار گذاشتن مرد در نظر گرفته میشد - حق مادری. نتیجه دیگر کمبود زن در یک قبیله - کمبودی که با چند-همسری نقصان مییافت ولی مرتفع نمیشد - دقیقاً ربودن سیستماتیک و بزور زنان از قبایل دیگر بود. "از آنجا که برون-همسری و چند-شویی به یک علت واحد - عدم تساوی عددی جنسها - مربوط میشوند، ما مجبوریم که تمام نژادهای برون-همسر را در اصل چند-شو بدانیم... بنابراین باید بدون تردید بپذیریم که در میان نژادهای برون-همسر، اولین نظام خویشاوندی [System of Kinship] نظامی بود که در آن علانق خونی تنها از طریق مادر مشخص میشد." (مک‌لنن، مطالعاتی در تاریخ باستان، ۱۸۸۶، ازدواج بدوی، ۱۸۸۶، صفحه ۱۲۴) [۱۱]

شایستگی مک‌لنن این است که توجه را به شیوع و اهمیت فراوان

به اورستس الهام کرده بود که به این عمل مبادرت ورزد و آتنا Athena که بعنوان حکم برگزیده میشود - دو خدایی که در اینجا معرف نظام نوین بر مبنای حق پدری هستند - از او محافظت میکنند. آتنا به سخنان هر دو گوش فرا میدهد، خلاصه کل جدال در مناظره بین اورستس و ارینی‌ها می‌آید. اورستس اعلام میکند که کلی‌تمنسترا جرم دوگانه‌ای مرتکب شده است، چه با کشتن شوهر خود، پدر او را هم کشته است. پس چرا ارینی‌ها او را تحت تعقیب قرار داده‌اند و نه کلی‌تمنسترا را که اتهامش بسیار سنگینتر است؟ جواب جالب توجه است: "او مردی را کشته بود که با او نسبت خونی نداشت."

قتل مردی که نسبت خونی با زنی که قاتل اوست نداشته باشد، ولو اینکه شوهر قاتل باشد، قابل جبران است و به ارینی‌ها مربوط نیست. کار آنها این است که فقط انتقام قتل در میان وابستگی‌های خونی را بگیرند و وخیم‌ترین آنها، بر مبنای حق مادری، مادرکشی است. در این هنگام آپولو به دفاع از اورستس برمیخیزد. آتنا از آرئوپاژیت‌ها - Areopagites داوران آتنی - میخواهد که در مورد مسأله رأی بدهند. آراء برانث و محکومیت مساویند. آنگاه آتنا رئیس دادگاه، رأی خود را بر نه او میدهد و تبرئه‌اش میکند. حق پدری بر حق مادری تفوق یافته است. بنابر توصیف خود ارینی‌ها، "خداوندان اصل و نسب فرعی" بر ارینی‌ها پیروز میشوند و بالأخره خود را به آنجا میرسانند که منصب جدیدی در خدمت نظام نوین بدست می‌آورند.

این تفسیر جدید و مطلقاً صحیح اورستیا، یکی از بهترین و زیباترین قسمت‌های کتاب است ولی در عین حال نشان میدهد که خود باکوفن همانقدر معتقد به ارینی‌ها، آپولو و آتنا است که آن‌ها شیلوس در زمان خود بود. در حقیقت او معتقد است که در عهد نیم-خدایان، آنها چنین معجزه‌ای کرده، حق مادری را برانداخته و حق پدری را جایگزین آن کرده‌اند. بطور وضوح چنین برداشتی - که مذهب را اهرم تعیین کننده تاریخ جهان میانگارد - باید بالأخره به تصوف صرف منتهی شود. لذا این کاری سخت، و نه لزوماً همیشه مفید فایده است که در این مجلدات حجیم چهارگانه باکوفن غرق شویم. ولی این همه، از شایستگی او بعنوان یک پیشاهنگ چیزی نمی‌کاهد، چه او اولین فردی بود که بجای عبارت‌پردازی در مورد شرایط بدوی ناشناخته مقاربت جنسی مختلط، این نکات را ثابت کرد که ادبیات کلاسیک کهن مملو است از اثرات شریاطی که در حقیقت قبل از تک-همسری در میان یونانیان و آسیایی‌ها وجود داشته است، که در آن شرایط، یک مرد نه تنها با بیش از یک زن مقاربت میکرد، بلکه یک زن هم با بیش از یک مرد مقاربت میکرد، بدون اینکه رسوم مقرر را نقض کند؛ اینکه این رسم بدون باقی گذاشتن اثراتی بصورت تسلیم محدود زن - که بعلت آن زنها مجبور بودند که حق خود را به ازدواج تک-همسری خریداری کنند - از بین نرفت؛ اینکه نسب از این رو در ابتدا فقط از طریق تبار زن - از مادر به مادر - میتوانست مشخص شود؛ اینکه این اعتبار انحصاری تبار زن، در تک-همسری هم که در آن ابویت مطمئن، یا لاقال مشخص، بود ادامه یافت؛ و اینکه این موضع اولیه مادر به مثابه تنها والد قطعی فرزندان، باعث ایجاد یک موضع اجتماعی برای او، و برای زنان بطور کلی، میشد که بالأخره از هر موضعی است که تاکنون داشته‌اند. باکوفن این احکام را به این درجه از وضوح بیان نکرد، بینش صوفیگراانه او مانع از این کار بود، ولی در عوض ثابت کرد که این احکام درست هستند، و این کار در سال ۱۸۶۱ یک انقلاب تام و تمام بشمار میرفت.

کتاب حجیم باکوفن به آلمانی نوشته شده بود، یعنی به زبان ملتی که در آن زمان کمتر از هر ملت دیگری به وضع ماقبل تاریخ خانواده کنونی علاقمندی نشان میداد. بنابراین او ناشناخته ماند. فرد بعدی که در این

تر و تمیز نمی‌کنجیدند. مکلنن فقط سه شکل ازدواج را می‌شناخت - چند-همسری، چند-شویی و تک-همسری. ولی هنگامی که توجه به این نکته معطوف شد، دلایل همواره فراوان‌تری بدست آمد مبنی بر اینکه در میان مردمان عقب مانده شکل‌هایی از ازدواج وجود داشت که در آن یک گروه از مردان بطور اشتراکی صاحب یک گروه از زنان می‌شدند، لوبوک (در منشأ تمدن، ۱۸۷۰) [۱۴] تشخیص می‌دهد که این ازدواج گروهی ("ازدواج اشتراکی") یک حقیقت تاریخی است.

بلافاصله بعد در سال ۱۸۷۱، مورگان با اسناد جدید و از بسیاری جهات تعیین کننده، ظاهر شد. او قانع شده بود که سیستم خویشاوندی عجیبی در میان ایروکویی‌ها حاکم بود، در میان تمام بومیان ایالات متحده هم وجود داشت و بنابراین در سرتاسر یک قاره گسترده بود، گرچه این مستقیماً در تضاد بود با مدارج خویشاوندی که عمدتاً از سیستم ازدواجی حاکم در آنجا برمیخاست. بنابراین او حکومت فدرال آمریکا را وادار کرد که درباره سیستم‌های خویشاوندی مردمان دیگر، بر مبنای پرسشنامه و جداولی که خود او وضع کرده بود، به جمع‌آوری اطلاعات مبادرت ورزد، و از روی جوابها به کشف این نکات نائل آمد: ۱- اینکه سیستم خویشاوندی سرخپوستان آمریکا در میان قبایل بیشمار دیگری در آسیا، و در شکل تعدیل یافته‌ای در در آفریقا و استرالیا هم حاکم بود؛ ۲- اینکه آن سیستم بوسیله یک شکل ازدواج گروهی در هاوایی و در جزایر استرالیا، که اکنون در حال نابودی بود، کاملاً قابل توضیح بود؛ ۳- اینکه به هر حال در کنار این شکل، در همان جزایر، یک سیستم خویشاوندی دیگر هم وجود داشت که فقط بر مبنای یک شکل ازدواج گروهی از این هم بدوی‌تر، که اکنون از بین رفته بود، قابل توضیح بود. او مدارک جمع‌آوری شده و نتیجه‌گیری‌های خود را از آنها، در کتاب سیستم‌های همخونی و خویشاوندی سببی [۱۵]، در سال ۱۸۷۱ منتشر کرد و از آنجا بحث را به عرصه بینهایت وسیع‌تری کشاند. او با شروع از سیستم‌های خویشاوندی، شکل‌های خانواده منطبق با آنها را از نو ساخت و به این طریق راه جدیدی برای بررسی، و چشم‌انداز بسیار وسیعی به ماقبل تاریخ بشریت گشود. با تشخیص اعتبار این شیوه، ساختمان‌تر و تمیز مکلنن مانند حبابی می‌ترکد.

مکلنن در چاپ جدید ازدواج بدوی (مطالعاتی در تاریخ باستان، ۱۸۷۶) از تنوری خود دفاع کرد. با وجود آنکه خود او بصورت کاملاً تصنعی تاریخ خانواده‌ای می‌سازد، صرفاً بر مبنای فرضیه‌ها، معهذاً نه تنها از لوبوک و مورگان اثبات هر یک از اظهارتشان را می‌طلبد، بلکه همچنین چنان دلایل مسلمی را طلب می‌کند که فقط در دادگاه‌های اسکاتلند خواسته می‌شود. و این مطلب را مردی عنوان می‌کند که خود از رابطه نزدیک بین مادر برادر و پسر خواهر در بین ژرمن‌ها (تاسیتوس، ژرمانیا) [۱۶]، از گزارش قیصر - Caesar مبنی بر اینکه بریتون‌ها Britons ساکنین اصلی قسمت جنوبی بریتانیا [در گروه‌های ده دوازده نفری بطور اشتراکی زنهایشان را در تعلق داشتند - و از تمام گزارش‌های نویسندگان کهن در مورد جماعت زنان در میان بربرها - بدون ذره‌ای تردید به این نتیجه می‌رسد که چند-شویی در میان تمام این مردمان یک قاعده بوده است! این مانند گوش دادن به دادستانی است که به خود همه اجازه‌ای می‌دهد ولی از وکیل مدافع صوری‌ترین، و از نظر قانونی معتبرترین، دلیل را برای ادای هر کلمه‌ای می‌طلبد.

او اظهار می‌دارد که ازدواج گروهی زاییده تخیل صرف است، و بنا بر این از باکوفن هم عقب‌تر می‌افتد. او می‌گوید که سیستم‌های خویشاوندی مورگان چیزی جز دریافتهای ساده از آداب اجتماعی نیست، و این امر از آنجا اثبات می‌شود که سرخپوستان،

چیزی که آن را برون-همسری مینامد، جلب کرده است. ولی او به هیچ وجه کاشف وجود گروه‌های برون-همسر نبود و مهمتر این که، آن را درک نکرده بود. علاوه بر یادداشتهای قدیم‌تر و پراکنده بسیاری از ناظرین که منابع مکلنن بودند، لاتام (مردم‌شناسی توصیفی، ۱۸۵۹) [۱۲] بدقت و درستی هر چه بیشتر این نهاد را در میان ماگارهای Magars هندی توصیف کرد و اعلام نمود که این امر در تمام نقاط جهان عموماً وجود و شیوع داشته است - عبارتی که بوسیله خود مکلنن نقل شده است. و مورگان ما نیز حتی در سال ۱۸۴۷ در نامه‌هایش درباره ایروکویی‌ها Iroquois (در آمریکن ریویو (American Review) و در سال ۱۸۵۱ در "اتحادیه ایروکویی‌ها" [۱۳] ثابت کرد که این مسأله در این قبیله وجود داشته است و آن را بدرستی توصیف کرد؛ در حالی که، همانطور که خواهیم دید، طرز تفکر حقوقی مکلنن باعث سردرگمی بیشتری در مورد این مسأله شد، تا تفنن‌های صوفیانه باکوفن در مورد حق مادری. این هم از شایستگی مکلنن است که تشخیص داد سیستم رسیدن به نسب از طریق مادر، سیستمی است که در ابتدا وجود داشته است، گرچه همانطور که بعدها خود ذکر کرد باکوفن قبل از او به این تشخیص رسیده بود. ولی در اینجا نیز او ابدا صریح و روشن ادای مطلب نمی‌کند، دانما از "خویشاوندی فقط از طریق زنان" سخن می‌گوید و مرتباً این عبارت را - که در مورد مراحل اولیه صحیح است - در مورد مراحل بعدی تکامل هم بکار می‌برد؛ در صورتی که گرچه نسب و توارث هنوز منحصر از طریق تبار زن مشخص می‌شوند، خویشاوندی از طریق تبار مرد نیز تشخیص داده شده و عنوان گردیده است. این نشانه بینش محود حقوقدانی است که یک عبارت حقوقی غیر قابل انعطاف برای خود وضع می‌کند و بدون تعدیل آن در شرایطی که مصداق آن را از بین برده‌اند، کماکان آن را تکرار می‌کند.

چنین بنظر می‌رسد که تنوری مکلنن علیرغم قابل تعمق بودنش حتی از نظر خود مؤلف آن هم بر پایه محکمی استوار نبود. لااقل خود او از این حقیقت متعجب بود که: "مشاهده می‌شود که شکل (تظاهر) به ربودن اکنون درست در میان آن نژادهایی از همه مشخص‌تر و واضح‌تر است که خویشاوندی مرد {یعنی نسب از طریق تبار مرد}، در بین آنها وجود دارد" (ص ۱۴). ایضا: "این شگفت‌آور است که تا آنجا که میدانیم امروزه در هیچ جایی، که برون-همسری و بدوی‌ترین نوع خویشاوندی با هم وجود دارند، بچه‌کشی بصورت یک سیستم مشاهده نمی‌شود" (ص ۱۴۶). این دو حقیقت تفسیر او را رد می‌کنند و او تنها می‌تواند در مقابل آنها فرضیه‌های جدیدتر و پیچیده‌تری عنوان کند.

معهذاً این تنوری در انگلستان با استقبال زیادی مواجه شد و سر و صدای زیادی برانگیخت. در آنجا، مکلنن عموماً بعنوان بنیانگذار تاریخ خانواده و برجسته‌ترین اتوریته در این زمینه پذیرفته شد. آنتی‌تز او بین "قبایل" برون-همسر و درون-همسر، با وجود استثنائات و تعدیلهای مختصری که به آنها اعتراف می‌شد، معهذاً بصورت بنیان مشخص نظر غالب باقی ماند و عامل محدود کننده‌ای شد که هر گونه بررسی آزاد در زمینه مورد تحقیق، و بالنتیجه هر نوع پیشرفت قطعی را غیر ممکن می‌ساخت. پُر بها دادن به مکلنن که در انگلستان مرسوم شده بود، و به تقلید از آنجا در جاهای دیگر هم رواج یافت، ما را در مقابل، موظف به ذکر این نکته می‌کند که ضرر او به این آنتی‌تز بین "قبایل" برون-همسر و درون-همسر، بیش از نفعی است که بررسی‌های او بدست دادند.

در این اثنافاکتهای بیشتر و بیشتری روشن شدند که دیگر در این طرح

باز میکند. تیره حق مادری ستون قائمی شده است که کل عمل بر محور آن میچرخد. پس از کشف آن میدانیم که بررسی‌های خود را در چه جهتی انجام دهیم، چه چیزی را بررسی کنیم و چگونه نتیجه بررسی‌های خود را طبقه‌بندی نماییم. در نتیجه، پیشرفت در این زمینه بسیار سریعتر از زمان مورگان شده است.

امروزه عموماً کشفیات مورگان بطور وسیع شناخته شده‌اند، و شاید بهتر است بگوییم در انگلستان توسط مورخین عهد ماقبل تاریخ به تملک هم در آمده‌اند. ولی هیچیک از اینها اذعان نخواهند کرد که این انقلاب در بینش را به مورگان مدیونیم. در انگلستان تا آنجا که ممکن باشد از کتاب او سخنی بمیان نمی‌آورند و از خود مورگان - پس از ابراز تحسین از کارهای گذشته‌اش - در می‌گذرند. در زمینه جزئیات طرح او خرده‌گیری بعمل می‌آید، حال آنکه سکوت لجوجانه‌ای بر کشفیات واقعا عظیم او سایه افکنده است. چاپ اصلی کتاب تاریخ باستان اکنون نایاب شده است؛ در آمریکا بازار سودآوری برای این نوع کتب وجود ندارد؛ بنظر میرسد که در انگلستان این کتاب بطور سیستماتیک سرکوب شده، و تنها چاپی که هنوز در این اثر دورانساز میتوان از کتابفروشان تهیه کرد، ترجمه آلمانی آن است.

این تغافل، که مشکل است آن را توطئه سکوت ندانست - بخصوص با در نظر گرفته نقل قولهای متعددی که صرفاً بخاطر رعایت ادب و حفظ ظواهر رفاقت میشود - در نوشته‌های مورخین سرشناس عهد ماقبل تاریخ را به چه حسابی میتوان گذاشت؟ شاید به این علت است که مورگان آمریکایی بود و این برای مورخین انگلیسی مشکل است که علیرغم شکیبایی قابل تحسینشان در جمع‌آوری مطالب، مجبور شوند که متکی به دو خارجی - باکوفن و مورگان - باشند تا نظرگاه عمومی برای ترتیب و گروه‌بندی این مطالب، یا بطور خلاصه، ایده‌هایشان را معین کنند؟ یک آلمانی را شاید بشود تحمل کرد، ولی یک آمریکایی را چطور؟ هر انگلیسی‌ای هنگامی که با یک آمریکایی مواجه میگردد ناگهان وطن‌پرست میشود، و من موقعی که در ایالات متحده بودم با نمونه‌های جالبی از این امر مواجه شدم. باید این نکته را اضافه کنم که مکلنن از نقطه نشر رسمی، باصطلاح بنیانگذار و رهبر مکتب ماقبل تاریخی انگلیسی اعلام شده بود، به عبارت دیگر، این برای مورخین ماقبل تاریخ شیوه‌ای پسندیده بود که با منتهای احترام از تئوری تاریخی تصنعی او، که از بچه‌کشی به چند-شویی و ازدواج از طریق ربودن و از آنجا به خانواده حق مادری منتهی میشود - یاد کنند؛ این که کوچکترین تردید در وجود قبایل برون-همسر و درون-همسر مطلقاً متباین، بدعت ناشایسته محسوب شود، و از این که مورگان تمام این جزمهای پوچ را بدور ریخته بود، به اهانت به مقدسات منتهم گردد. بعلاوه، او این جزمها را صرفاً با بیان مطالب خود نابود کرد، و ستایش کنندگان مکلنن که تاکنون بین برون-همسری و درون-همسری تلو تلو میخوردند نزدیک بود سر خود را به سنگ بکوبند. آنها آه میکشند که: چقدر باید احمق بوده باشیم که خودمان اینها را مدتها قبل کشف نکرده باشیم!

و گویی که این جنایت برای امتناع مکتب رسمی از هر نوع برخوردی بجز بیتفاوتی سرد، نسبت به او کافی نبود، مورگان کاسه صبر آنها را - نه تنها با انتقاد از تمدن، از جامعه تولید کالایی، یعنی اساس جامعه کنونی ما به طریقی که یادآور فوریه Fourier بود، بلکه با سخن گفتن از تغییر شکل آینده جامعه به زبانی که کارل مارکس میتوانست بیان کرده باشد - لیریز ساخت. بنابراین مکلنن با این اتهام شدیدالحن مبنی بر اینکه او "یک ضدیت عمیق با شیوه تاریخی" دارد، جزایش را کف دستش گذاشت، و این کاری است که پروفیسور ژيرو تولون هم در ژنو، حتی در سال ۱۸۸۴،

غریبه‌ها، سفیدپوستان را "برادر" یا "پدر" میخوانند. مانند این است که واژه‌های پدر، مادر، برادر، خواهر شکل‌های توخالی مخاطب قرار دادن هستند، چون کشی‌ها و راهبه‌های بزرگ کاتولیک پدر و مادر خوانده میشوند، و یا به این علت که زهاد و تارکین دنیا و حتی فراماسیون‌ها و اعضاء اتحادیه‌های حرفه‌ای انگلیس، در مجلس رسمی خود، برادر و خواهر خطاب میشوند. بطور خلاصه، دفاع مکلنن بطور اسفناکی ضعیف بود.

ولی یک نکته باقی مانده بود که کسی علیه آن چیزی نگفته بود. آنتی‌تز "قبایل" برون-همسر و درون-همسر که وی کل سیستم خود را بر اساس آن بنا نهاده بود، نه تنها متزلزل نشده بود، بلکه عموماً بعنوان ستون قائم کل تاریخ خانواده پذیرفته شده بود. این نکته پذیرفته شده بود که کوشش مکلنن برای توضیح این آنتی‌تز غیر کافی بوده و با فاکتهایی که خودش ارائه میداد در تضاد بود. ولی خود آنتی‌تز - وجود دو نوع قبایل متقابل متباین و مجزا و مستقل، که یکی از آنها زنان خود را از درون قبیله برمیگزیند در حالی که این کار برای دیگری مطلقاً ممنوع بود - بصورت حقیقت آسمانی غیر قابل تغییر پذیرفته شده بود. فی‌المثل کتاب منشأ خانواده نوشته ژيرو تولون (۱۸۷۴) [۱۷] و حتی منشأ تمدن (چاپ چهارم ۱۸۸۲) نوشته لوبوک [۱۸] را میتوان مورد توجه قرار داد.

در همینجا است که اثر عمده مورگان، جامعه‌باستان Ancient society ظاهر میشود، کتابی که نوشته حاضر بر مبنای آن تهیه شده است.

در این نوشته چیزی که مورگان آن را در سال ۱۸۷۱ بطور مبهم حدس میزد، با احاطه هر چه بیشتر تکامل یافته است. درون-همسری و برون-همسری آنتی‌تز یکدیگر نیستند، تاکنون هیچ "قبیله" برون-همسر، در جایی شناخته نشده است. ولی در زمانی که ازدواج گروهی هنوز شایع بود - و این به احتمال زیاد در همه جا، در این یا آن زمان وجود داشته است - قبیله شامل گروههای چندی بود که از طریق خونی، توسط مادر به هم وابسته بودند - تیره‌ها - که ازدواج بین آنها اکیدا ممنوع بود، بطوری که گرچه مردان تیره میتوانستند زنان خود را از درون قبیله خود بگیرند و این کار را هم علی‌القاعده میکردند، ولی مجبور بودند که آنها را از خارج از تیره خود انتخاب کنند. به این طریق خود تیره اکیدا برون-همسر بود، قبیله که شامل تمام تیره‌ها میشد اکیدا درون-همسر بود. به این گونه آخرین بقایای ساختمان تصنعی مکلنن کاملاً در هم فرو ریخت.

معهدا مورگان به این قانع نبود. تیره‌های سرخپوستان آمریکا باعث پیشرفت تعیین کننده دیگری در زمینه بررسی او شدند. او کشف کرد که تیره بعدی - که بر مبنای حق پدیری سازمان یافته بود و ما آن را در میان مردمان متمدن عهد کهن مشاهده میکنیم - از تکامل شکل بدوی تیره‌ای بوجود آمده است که بر مبنای حق مادری سازمان یافته بود. تیره یونانی و رومی که برای همه مورخین گذشته بصورت معمای جلوه میکرد، اکنون بوسیله تیره سرخپوستان آمریکایی تبیین میشد، و به این طریق بنیان جدیدی برای کل تاریخ جوامع اولیه یافته شد.

کشف مجدد تیره حق مادری اولیه، بمنابۀ مرحله مقدم تیره حق پدیری در میان مردمان متمدن، در زمینه تاریخ جوامع همان اهمیتی را داراست که تئوری تکامل داروین برای زیست‌شناسی، و تئوری ارزش اضافی مارکس برای اقتصاد سیاسی. این کشف، مورگان را قادر ساخت که برای اولین بار طرح یک خانواده را بریزد که در آن لااقل مراحل کلاسیک تکامل - روی هم رفته، بطور موقت، تا آنجا که میزان اسناد موجود اجازه میداد - تثبیت گردند. بدیهی است که این امر، دوران جدیدی را در برخورد با تاریخ جوامع اولیه

[۱۸] منشاء تمدن *Origin of Civilization* - لوبوک
Lubbock, (Forth edition, ۱۸۸۲).

[۱۹] در بازگشت از نیویورک در سپتامبر ۱۸۸۸ یکی از نمایندگان سابق کنگره آمریکا (نماینده روچستر) را ملاقات کردم که لویی مورگان را میشناخت. متأسفانه او چیز زیادی درباره او نداشت که با من در میان نهد. ولی گفت که مورگان در روچستر بصورت یک فرد معمولی زندگی میکرد و به مطالعات خود اشتغال داشت. برادر او سرهنگ ارتش بود و در وزارت جنگ در واشینگتن صاحب منصب بود. مورگان از طریق مساعده اداره برادرش موفق شده بود که حکومت را نسب به تحقیقاتش علاقمند کند و مقداری از نوشته‌های خود را بخرج دولت انتشار دهد. این نماینده سابق اظهار داشت که خود او هم هنگامی که در کنگره بود به این کار کمک کرده بود. (انگلس)

[۲۰] اولین بار در نوبیه زایت *Neue Zeit* در سال ۱۸۹۱ بصورت یک مقاله تحت عنوان "درباره تاریخ خانواده بدوی" انتشار یافت.

با تأیید آن اتهام انجام داد. آیا همین ژيرو تولون نبود که در ۱۸۷۴ (منشأ خانواده) در تار برون-همسری مکلمان دست و پا میزد و آیا مگر مورگان نبود که او را از آن رها کرده بود؟

ضرورتی ندارد که من در اینجا به پیشرفتهای دیگری بپردازم که تاریخ جوامع اولیه به مورگان مدیون است، در متن کتاب به نکات لازم اشاره خواهد شد. در این چهارده سال که از انتشار اثر اصلی او میگذرد، مدارک ما در زمینه تاریخ جوامع انسانی اولیه افزایش بسیار یافته است. علاوه بر انسان‌شناسان، سیاحت و مورخین حرفه‌ای عهد ماقبل تاریخ، محصلین حقوق تطبیقی هم در این راه وارد شده و مطالب و نقطه نظرهای جدیدی ارائه داده‌اند. در نتیجه بعضی از فرضیات مورگان در زمینه نکات خاصی متزلزل شده و یا غیر قابل دفاع گردیده‌اند. ولی مدارک جدید در هیچ جا موجب عوض شدن برداشتهای اساسی او نشده‌اند. نظامی که وی در مطالعه تاریخ جوامع اولیه بوجود آورد، در ویژگیهای اساسی، تا امروز به قوت خود باقی است. حتی میتوانیم بگوئیم هر اندازه که اعتبار او در تدوین این پیشرفت مهم پنهان نگاه داشته میشود، این نظام، به همان اندازه، مقبولیت عمومی پیدا میکند [۱۹].

فردریک انگلس

لندن، ۱۶ ژوئن ۱۸۹۱ [۲۰]

توضیحات پیشگفتار چاپ چهارم

[۷] E. B. Taylor, *Researches into the Early History of Mankind and the Development of Civilization*, London 1865.

[۸] "حق مادری" *Mother Right* نوشته
باکوفن *Bachofen*,

[۹] هیتاریسم - *hetaerism* انگلس معنای دقیق این واژه را در جای دیگر تشریح میکند.

[۱۰] عصر نیمخدایان *Heroic Age* یا آنطور که مجازاً گفته میشود "عصر قهرمانان".

[۱۱] J. f. McLennan *Studies in Ancient History, Primitive Marriage*, London 1886.

[۱۲] *Descriptive Ethnology*, R. G. Latham, Vol. I - II London, 1859.

[۱۳] L. H. Morgan, *League of the He - Dé -no -sau- nee, or Iroquois*, Rochester 1851.

[۱۴] J. Lubbock, *the origin of civilization and the primitive Condition of Man. Mental and Social Condition of Savages*, London 1870.

[۱۵] L. H. Morgan, *Systems of Consanguinity and Affinity of the Humman Family* Washington 1871.

[۱۶] تاسیتوس، ژرمانیا ۲۰. *Tacitus, Germania, C.*

[۱۷] A. Giraud - Teulon, *Les Origines de la famille*, Genève, paris 1874.

در پرتو بررسی‌های نوین مورگان

فصل اول

دورانهای ماقبل تاریخی فرهنگ

مورگان اولین فرد متخصصی بود که کوشید تا نظم معینی در ماقبل تاریخ انسان وارد کند؛ میتوان انتظار داشت که - مگر در صورتی که مطالب اضافی مهمی باعث لزوم تغییراتی شود - طبقه‌بندی او همچنین به قوت خود باقی بماند.

او طبعاً از میان سه دوران عمده توحش، بربریت و تمدن، به اولی و دومی و گذار آن به سومی میپردازد. او هر یک از این دورانها را بر حسب پیشرفتی که در تولید وسایل معاش پیدا شده به مراحل پایینی، میانی و بالایی تقسیم میکند، زیرا همانطور که او میگوید: "کل مسأله تفوق بشر بر زمین، وابسته به مهارت وی در این جهت بود. انسانها تنها موجوداتی هستند که میتوان گفت کنترل مطلق بر تولید خوراک پیدا کرده‌اند. دورانهای بزرگ پیشرفت بشریت کم و بیش بطور مستقیم با توسعه منابع معاش یکی بوده است." تحول خانواده همزمان با آن به پیش میرود ولی چنان معیار تعیین کننده‌ای برای تعیین حدود دورانها بدست نمیدهد.

۱- توحش

۱. مرحله پایینی. کودکی نسل بشر. بشر هنوز در موطن اولیه‌اش، یعنی جنگلهای مناطق حاره و تحت حاره زندگی میکرد و لاقلاً قسمی در درختان سکونت مینمود. این امر بتهنهایی امکان ادامه حیات او را، علیرغم وجود حیوانات درنده بزرگ، بیان میکند. میوه‌ها، دانه‌ها و هسته‌ها و ریشه گیاهان، غذای او بودند، بوجود آمدن سخن ملفوظ، دستاورد این دوران بشمار میرود. هیچ یک از مردمانی که در طول دوران تاریخی شناخته شدند، دیگر به این مرحله بدوی تعلق نداشتند. گرچه این دوران ممکن است هزاران سال طول کشیده باشد، ما شواهد مستقیمی از وجود آن در دست نداریم، ولی هنگامی که اصل و نسب انسان از قلمرو حیوانی را بپذیریم، پذیرفته این مرحله گذار غیر قابل اجتناب میشود.

۲. مرحله میانی. این مرحله با مورد استفاده قرار دادن ماهی (و همچنین خرچنگ و صدف و حیوانات دریایی دیگر) برای خوراک و با استفاده از آتش آغاز شد. این دو مکمل هم هستند زیرا خوراک ماهی فقط با استفاده از آتش کاملاً خوردنی میشود. اما این غذای جدید انسان را از قید اقلیم و مکان رها ساخت. انسان قادر شد که با دنبال کردن رودها و سواحل دریا، حتی در همان حالت توحش، بر قسمت اعظم سطح کره زمین گسترده شود. ابزارهای سنگی زمخت و صیقل‌نیافته عصر سنگی اولیه - باصطلاح عصر کهن‌سنگی - Paleolithic که کلاً یا عمدتاً متعلق به این دوران بوده و در سراسر همه قاره‌ها پراکنده‌اند، شواهدی بر این مهاجرت هستند. سرزمینهایی که تازه اشغال میشدند، و نیز شوق فعال مداوم برای کشف، همراه با تسلط آنها بر هنر ساختن آتش از طریق اصطکاک، غذاهای جدیدی مانند ریشه‌ها و دانه‌های غذایی را در اختیار قرار داد، که در خاکستر داغ یا چاله‌های پخت و پز (اجاق زمینی) پخته میشدند، و حیوانات شکاری، که پس از اختراع اولین سلاحها، یعنی چماق و نیزه، گاهگاهی به رژیم غذایی اضافه میشدند. مردمان منحصرأ شکارچی، آتپوری که در کتابها نمایانده میشود، یعنی مردمانی که فقط از راه شکار امرار معاش کنند، هرگز وجود

نداشته‌اند، زیر ثمره شکار کمتر از آن بود که چنین امری را امکانپذیر کند. بنظر میرسد که بعلت عدم اطمینان مدام در مورد منابع غذایی، آدمخواری در این مرحله شروع شده و مدت‌های مدید ادامه یافته باشد. استرالیایی‌ها و بسیاری از اهالی پولینزی Polynesia تا همین امروز در این مرحله میانی توحش هستند.

۳. مرحله بالایی. این مرحله با اختراع تیر و کمان شروع میشود، که با استفاده از آن، حیوانات شکاری وحشی جزء غذای عادی شده، و شکار یکی از اشتغالات معمولی میگردد. کمان، کماند و تیر، ابزارهای بسیار پیچیده‌ای هستند و اختراع آنها متضمن تجربه انباشته شده طولانی و نیروی فکری صیقل‌یافته، و بالنتیجه همزمان با آن، آشنایی با تعداد دیگری از اختراعات میباشد. اگر ما مردمانی که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی هنوز با هنر سفالگری (نقطه‌ای که مورگان تاریخ گذار به بربریت میداند) آشنایی ندارند را مقایسه کنیم، حتی در این مرحله ابتدایی، آغاز اسکان در دهکده‌ها، نوعی سیادت بر تولید وسایل معیشت را مشاهده میکنیم: ظرفها و ابزارهای چوبی، بافندگی با انگشت (بدون چرخ) با الیاف ساقه گیاهانه، سبب بافته شده از ساقه گیاهان یا بوریا، و ابزارهای صیقل‌یافته (نوسنگی) Neolithic در اغلب موارد نیز با استفاده از آتش و تیر سنگی، قایقهایی که درون آن گود شده است ساخته شده، و در بعضی موارد از الوار و تیر چوبی برای خانه سازی استفاده شده است. تمام این پیشرفتهای را فی‌المثل در میان سرخپوستان آمریکای شمال غربی میتوان مشاهده کرد که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی از سفالگری چیزی نمیدانند. تیر و کمان برای دوران توحش، حکم شمشیر آهنین برای دوران بربریت، و اسلحه گرم برای دوران تمدن را دارد، یعنی سلاح تعیین کننده است.

۲- بربریت

۱. مرحله پایینی. این مرحله از تاریخ با شروع سفالگری آغاز میشود. در بسیاری از موارد نشان داده شده - و احتمالاً در جاهای دیگر هم چنین بوده است - که سفالگری از پوشاندن زنبیل‌ها و ظرفهای چوبی با لایه‌ای از سفال برای نسوز کردن آن شروع شد، به این طریق بزودی کشف شد که سفالی که به این ترتیب قالب گرفته است، بدون ظرف داخلی هم مفید است.

تا اینجا ما میتوانیم جریان تحول را بطور عام، برای یک دوران معین در میان تمام مردمان، صرف نظر از محل آنها، معتبر بدانیم. ولی با نزدیک شدن بربریت، ما به نقطه‌ای میرسیم که تفاوت در نعمات طبیعی دو قاره بزرگ شروع به ابراز وجود میکند. ویژگی مشخص دوران بربریت، اهلی کردن و دامپروری و کشت گیاهان است. در این زمان قاره شرقی، باصطلاح دنیای کهن، تقریباً تمام حیوانی را که برای اهلی کردن مناسب بودند، و تمام غلات قابل کشت - بجز یک مورد استثنایی - را در خود داشت؛ در حالی که قاره غربی، یعنی آمریکا فقط یک پستاندار قابل اهلی شدن یعنی لاما Llama و آن هم فقط در بخشی از جنوب، - و فقط یکی از غلات قابل کشت - گو که بهترین آن - یعنی ذرت را داشت. اثر این شرایط طبیعی مختلف این بود که از این به بعد نفوس هر یک از نیمکره‌ها به راه خاص خود رفت، و لذا ملاکهای خطوط مرزی بین مراحل مختلف، در هر یک از این دو مورد، متفاوت هستند.

۲. مرحله میانی. این مرحله در نیمکره شرقی، با اهلی کردن حیوانات شروع میشود؛ در نیمکره غربی، با پرورش گیاهان خوردنی بوسیله آبیاری و نیز با استفاده از کشت (کُل خشک شده در آفتاب) و سنگ برای ساختمان، آغاز میگردد.

ما از نیمکره غربی [قاره آمریکا] شروع میکنیم زیرا این مرحله، در آنجا، تا زمان فتح اروپاییان به همین صورت باقی مانده بود.

سرخپوستان مرحله پایینی بربریت، هنگامی که کشف شدند (و این شامل تمام سرخپوستان شرق میسیسیپی است)، تا درجه معینی به پرورش ذرت و شاید کدوی تنبل، جالیزها و دیگر محصولات باغی اشتغال داشتند و اینها یک قسمت خیلی مهم از غذای آنها را تشکیل میدادند. آنها در خانه‌های چوبی، در دهکده‌هایی که با نرده چوبی محصور بودند، زندگی میکردند. قبال شمال غرب، بخصوص آنها که در منطقه رود کلمبیا زندگی میکردند، هنوز در مرحله بالایی توحش بسر میبردند، و با سفالگری، و با هیچ نوع پرورش گیاه آشنایی نداشتند. از جانب دیگر، کسانی که سرخپوستان پونبلو **Pueblo** نیومکزیک نامیده میشدند، یعنی مکزیک‌ها، بومیان آمریکای مرکزی و پرو، هنگام فتح (آمریکا) در مرحله میانی بربریت بسر میبردند. آنها در خانه‌هایی قلعه‌مانند، که از خشت و سنگ ساخته شده بود، زندگی میکردند؛ باغات، مزارع ذرت و گیاهان خوردنی دیگر را بطور مصنوعی آبیاری میکردند، که بر حسب محل و اقلیم متفاوت بوده و منبع عمده غذایی آنها بشمار میرفت؛ آنها حتی تعدادی از حیوانات را اهلی کرده بودند - مکزیک‌ها، بوقلمون و سایر پرندگان، و پرویی‌ها، لاما را. بعلاوه آنها با کار کردن با فلزات آشنا بودند - بجز با آهن؛ و به همین علت بود که هنوز نمیتوانستند از استفاده از سلاحهای سنگی و ابزارهای سنگی صرف نظر کنند. فتح آمریکا توسط اسپانیا، تکامل مستقل بیشتر را متوقف کرد.

در نیمکره شرقی، مرحله میانی بربریت با اهلی کردن حیوانات شیرده و گوشتدار شروع شد، در حالی که بنظر میرسد که پرورش گیاهان تا آخر این دوران ناشناخته مانده باشد. بنظر میرسد که اهلی کردن و پرورش احشام و تشکیل گله‌های بزرگ، وجه تمایز آریایی‌ها و سامی‌ها از باقی توده‌های بربر باشد. اسمهای احشام هنوز بین اروپایی‌ها و آسیایی‌های آریایی مشترکند؛ اسمهای گیاهان قابل پرورش ابداع چنین نیستند.

در مناطق مناسب، تشکیل گله منجر به شبانی شد، در میان سامی‌ها، در جلگه‌های سرسبز فرات و دجله، در میان آریایی‌ها در جلگه‌های هند، آمودریا **Oxus**، سیردریا **Jaxartes**، دان **Don** و دنیپر **Dnieper** اهلی کردن حیوانات باید در ابتدا در حواشی چنین مراتعی انجام گرفته باشد. به این گونه است برای نسلهای بعدی چنین بنظر میرسد که مردمان شبان از نقاطی منشأ گرفته‌اند که نه تنها گهواره بشریت نبود است، بلکه برای اسلاف وحشی آنها و حتی برای مردمان مرحله پایینی بربریت غیر قابل سکونت بوده است. برعکس هنگامی که این بربرهای مرحله میانی به زندگی شبانی روی آوردند، هیچگاه به خاطر آنها خطور نکرد که به میل خود جلگه‌های سرسبز پر آب را رها کرده و به مناطق جنگلی که موطن اسلافشان بود برگردند. حتی هنگامی که آریایی‌ها و سامی‌ها بیشتر به طرف شمال و غرب رانده شدند، سکونت در مناطق جنگلی آسیای مرکزی و اروپا را غیر ممکن یافتند، تا اینکه بوسیله کشت غلات موفق شدند که احشام خود را در زمینهای کمتر مساعد تغذیه کنند و بخصوص زمستان را در آنجا بگذرانند. تقریباً قطعی است که کشت غلات در ابتدا بعلت ضرورت تهیه علوفه برای احشام بوجود آمد، و تنها بعدها برای تغذیه انسان اهمیت یافت.

گوشت و شیر فراوانی که در اختیار آریایی‌ها و سامی‌ها بود، و بخصوص اثر نافع این غذاها بر رشد کودکان، شاید بتواند تکامل عالیتر این دو نژاد را بیان کند. در حقیقت سرخپوستان پونبلوی نیومکزیکو که منحصرآ گیاهخوار شده‌اند، مغزی کوچکتر از

سرخپوستان مرحله پایینی بربریت دارند که گوشت و ماهی بیشتری میخوردند. به هر منوال، آدمخواری در این مرحله از بین می‌رود، و فقط بصورت مناسک مذهبی - و یا چیزی که در این مورد کاملاً معادل آن است، یعنی جادو - باقی میماند.

۳. **مرحله بالایی** با ذوب و تصفیه سنگ آهن شروع میشود و با اختراع نوشتن الفبایی و استفاده از آن برای نوشته‌های ادبی، به مرحله تمدن میرسد. در این مرحله که همانطور که تذکر داده‌ایم، فقط در نیمکره شرقی بطور مستقل جریان یافت، از مجموع مراحل پیشین پیشرفت بیشتری در تولید بوجود آمد. یونانیان عهد نیم‌خدایان، قبایل ایتالیایی کمی از تاسیس روم، ژرمن‌های عهد تاسیتوس و نورمن‌های **Normans** زمان وایکینگ‌ها **Vikings**، متعلق به این دوران میباشند.

از همه مهمتر، ما در اینجا برای اولین بار با شخم آهنی، که توسط احشام کشیده میشد، مواجه میشویم، که کشت زمین را در یک حد وسیع - زراعت - میسر میساخت و در شرایطی که در آن زمان وجود داشت، یک ازدیاد عملاً نامحدود در وسایل معیشت را ممکن مینمود؛ ما همچنین در ارتباط با این، تسطیح جنگلها و تبدیل آنها به زمین زراعی و چراگاه - که باز بدون وجود تیر آهنی و بیل، در یک حد وسیع غیر ممکن بود - را مشاهده میکنیم. ولی همراه با این، یک ازدیاد سریع جمعیت، و تراکم آن نیز، در مناطق کوچک بوجود آمد. قبل از زراعت زمین، تنها شرایط خیلی استثنایی میتوانستند نیم میلیون نفر را تحت یک رهبری واحد در آورند، و به احتمال زیاد، چنین امری هرگز بوقوع نیویست.

در شعرهای هومر **Homer**، بخصوص در ایلیاد **Iliad**، ما اوج مرحله بالایی بربریت را مشاهده میکنیم. ابزار آهنی پیشرفته، دم (آهنگری)، آسیاب دستی، چرخ سفالگری، روغن‌کشی و شرابسازی، کار با فلزات که در حد یک هنر تکامل یافته بود، کالسکه و ارابه جنگی، کشتی‌سازی با الوار و تیر چوبی، آغاز معماری بمثابه یک هنر، شهرهای احاله شده در دیوار با برج و بارو، حماسه هومری با تمام اساطیر - اینها عمده‌ترین میراث‌های گذار یونانیان از بربریت به تمدن بشمار میروند. اگر این ما را با توصیف قیصر و حتی تاسیتوس از ژرمن‌ها - که در آستانه آن مرحله فرهنگی قرار داشتند که یونانی‌های هومری در حال عبور از آن و ارتقاء به مرحله بالاتری بوده‌اند - مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که تکامل تولید در مرحله بالایی بربریت چقدر غنی بوده است.

تصویری از تحول بشریت از توحش و بربریت به ابتدای تمدن، که من در اینجا آن را به سیاق مورگان طرح کرده‌ام، باندازه کافی از نظر ویژگیهای نو - و مهمتر این که از نظر ویژگیهای انکارناپذیر - غنی است؛ انکارناپذیر، زیرا که مستقیماً از تولید اخذ شده است. معهذاً اینها در قیاس با تصویری که در انتهای سفر ما آشکار میشود کم‌رنگ و حقیرند؛ فقط در این است که قادر خواهیم بود یک منظره کامل از گذار بربریت به تمدن، و تفاوت فاحش آن دو بدست دهیم. فعلاً ما میتوانیم دوره‌بندی مورگان را به این ترتیب تعمیم دهیم: توحش - دورانی که در آن تصاحب محصولات طبیعی آماده برای استفاده غالب بود؛ چیزهایی که توسط انسان تولید میشدند عمدتاً ابزاری بودند که این تصاحب را تسهیل میکردند. بربریت - دورانی که در آن دامپروری و زراعت زمین بوجود آمد، که در آنها شیوه‌های ازدیاد بارآوری طبیعت بر اثر فعالیت انسان آموخته شد. تمدن - دورانی که انسان تکمیل محصول طبیعی را فرا میگیرد؛ دوران صنعت - به مفهوم خاص کلمه - و هنر.

فصل دوم

خانواده

مورگان که قسمت عمده زندگی خود را در میان ایروکویی‌ها - که هنوز در ایالت نیویورک موطن دارند - گذراند و توسط یکی قبایل سنکا (Seneca به فرزندخواندگی) پذیرفته شد [۲۱]؛ ازدواج بین زوجهای واحد، که - بسهولت توسط هر یک از طرفین قابل فسخ بود - و مورگان آن را "خانواده یارگیر [۲۲]" نامید، در میان آنان یک قاعده بود. نوزاد چنین جفت وصلت‌کرده‌ای، مورد قبول و شناسایی همگان بود و بدون تردید میتوانست واژه پدر، مادر، پسر، دختر، برادر، خواهر، به او قابل تعلق باشد. ولی مورد استعمال واقعی این واژه، برعکس بود. ایروکویی‌ها نه تنها فرزندان خود را پسر و دختر [۲۳] خطاب میکنند، بلکه فرزندان برادران خود را نیز چنین میخوانند، و اینان نیز او را پدر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان خواهر خود را پسر خواهر [۲۴] و دختر خواهر [۲۵] میخواند، و آنها او را دایی [۲۶] خطاب میکنند. برعکس زن ایروکویی فرزندان خواهر خود را - همانند فرزندان خود - دختر و پسر میخواند. و آنها او را مادر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان برادر خود را نیز پسر برادر و دختر برادر میخواند، و آنها او را عمه [۲۷] خطاب میکنند. به همین طریق فرزندان برادرها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و همینطور فرزندان خواهرها. برعکس فرزندان یک زن، و فرزندان برادرش یکدیگر را (عمو، عمه، داییو خاله زاده) [۲۸] میخوانند. و اینها صرفاً الفاظی توخالی نیستند بلکه بیان ایده‌هایی هستند مربوط به قرابت و از یک شجره بودن. Collateralness تساوی و عدم تساوی نسبت خونی؛ و این ایده‌ها، بمتابیه شالوده یک سیستم همخونی کاملاً ساخته و پرداخته شده، عمل میکنند که قادرند صدها نسبت مختلف یک فرد واحد را بیان نمایند. بعلاوه، این سیستم نه تنها با قوت تمام در میان تمام سرخپوستان آمریکا وجود دارد (هنوز هیچ استثنایی بر آن مشاهده نشده است) بلکه همچنین - تقریباً بدون تغییر - در میان بومیان هند، در میان قبایل دراویدیان Dravidian در دکان Deccan و در میان قبایل گورا Gaura در هندوستان حاکم است. واژه‌های خویشاوندی که در میان تامیل‌های Tamil جنوب هندوستان و ایروکویی‌های سنکا در ایالت نیویورک رایج است، حتی امروزه در مورد بیش از دویست نسبت مختلف کاملاً یکی هستند. و در میان این قبایل در هند نیز، مانند تمام سرخپوستان آمریکا، مناسبتی که از شکل رایج خانواده برمیخیزد، در تضاد با سیستم همخونی است.

چگونه میتوان این امر را تبیین کرد؟ با در نظر گرفتن نقش تعیین کننده‌ای که خویشاوندی در نظام اجتماعی تمام مردمان در مرحله توحش و بربریت ایفا کرد، اهمیت چنین سیستم گسترده‌ای چنان است که تبیین آن را نمیتوان صرفاً به عهده عباراتی چند گذاشت. سیستمی که بطور کلی در سراسر آمریکا رایج است، و همینطور در آسیا در میان مردمانی از نژادهای کاملاً مختلف بچشم میخورد، و شکلهای کم و بیش تعدیل‌یافته آن همه جا در سراسر آفریقا و استرالیا وجود دارد، به تبیین تاریخی نیازمند است، و نمیتوان با چند کلمه - همان کاری که فی‌المثل مک‌لنن می‌کرد - از کنارش رد شد. الفاظ پدر، فرزند، برادر، خواهر، صرفاً عناوین افتخاری نیستند، بلکه با خود تکالیف متقابل بسیار جدی و مطلقاً مشخصی همراه دارند که تمامیت آنها، یک قسمت اساسی از ساخت [۲۹] اجتماعی این مردمان را تشکیل میدهد. و تبیین آن نیز یافته شد. در جزایر ساندویچ هاوایی

(Sandwich Islands, Hawaii)، تا نیمه اول همین قرن حاضر، یک نوع خانواده وجود داشت که همین نوع پدران و مادران، برادران و خواهران، پسران و دختران، عموها (دایی‌ها) و خاله‌ها (عمه‌ها)، برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایی را در خود داشت که سیستم‌های همخونی آمریکا و هند کهن ایجاب میکنند. و شگفت‌آور است که سیستم همخونی متداول در هاوایی نیز همینطور با شکل بالفعل خانواده، که در آنجا موجود بود، در تنازع بود. در آنها تمام (عمو، عمه، دایی، خاله) زاده‌های درجه اول بدون استثناء خواهر و برادر و بمتابیه فرزندان مشترک نه تنها مادر و خواهران مادرشان یا پدرشان و یا برادران پدرشان، بلکه تمام برادران و خواهران پدران و مادرانشان، بدون هیچگونه تمایز، شناخته میشدند. از اینرو اگر سیستم همخونی آمریکایی متضمن یک شکل بدوی‌تر خانواده است که دیگر در خود آمریکا وجود ندارد، ولی هنوز بالفعل در هاوایی موجود است، سیستم همخونی هاوایی، از طرف دیگر، نشانه یک نوع بدوی‌تر خانواده است که گرچه وجود بالفعل آن هنوز در جایی ثابت نشده است، معهذاً باید سابقاً موجود بوده باشد، وگرنه سیستم همخونی منطبق با آن نمیتوانست بوجود آید. مورگان اظهار میدارد که "خانواده، نمایشگر یک اصل فعال است. هیچگاه ایستا نیست بلکه از شرایط پایینتر به بالاتر ارتقاء مییابد. برعکس، سیستم‌های همخونی منفعل هستند و پس از دورانه‌های فترت طولانی، پیشرفتهایی را که خانواده کرده است منعکس مینماید، و فقط هنگامی بطور ریشه‌ای تغییر مییابند که خانواده تغییر ریشه‌ای کرده باشد." مارکس اضافه میکند که "همین امر در مورد سیستم‌های سیاسی، حقوقی، مذهبی و فلسفی نیز بطور عام صادق است."

هنگامی که خانواده به حیات خود ادامه میدهد، سیستم‌های همخونی متحجر میشوند و وقتی که این دومی به حیات خود بشکل مرسوم ادامه میدهد، رشد خانواده از حد آن در میگذرد. ولی همانطوری که کوویه Cuvier توانست با اطمینان از استخوانهای اسکلت حیوانی که در نزدیکی پاریس یافته شد به این نتیجه برسد که آن متعلق به ماریسوپال Marsupial است، و ماریسوپالهایی که اکنون نسلشان نابود شده، زمانی در آنجا میزیسته‌اند - همینطور هم ما با همان قاطعیت میتوانیم از سیستم‌های همخونی تاریخی منتقل شده، به این نتیجه برسیم که یک شکل خانواده - که اکنون نابود شده است - و منطبق با آن بوده، زمانی وجود داشته است.

سیستم‌های همخونی و شکلهای خانواده‌ای که در فوق به آنها اشاره شد از سیستمها و شکلهایی که امروز متداول هستند و در آنها هر فرزند، چندین پدر و مادر دارد، متفاوت هستند. بر طبق سیستم همخونی آمریکا، که خانواده هاوایی منطبق با آن است، برادر و خواهر نمیتوانند پدر و مادر یک طفل واحد باشند؛ برعکس، سیستم همخونی هاوایی متضمن خانواده‌ای است که در آن این امر یک قاعده بود. ما با یک سلسله از شکلهای خانواده مواجهیم که با شکلهایی که تاکنون عموماً بعنوان تنها اشکال رایج پذیرفته شده‌اند، در تضاد مستقیم هستند. برداشت سنتی، تنها تک-همسری را در کنار چند-همسری برای افراد مرد، و حتی شاید چندشویی را برای افراد زن، میشناسد و این حقیقت را کتمان میکند - همانطور که شیوه فیلیستین‌های [۳۰] اخلاقی است - که در عمل، این قیودی که بوسیله جامعه رسمی تحمیل شده‌اند، بی سر و صدا و در عین حال بدون تعارف و رودربایستی، نقض میشوند. برعکس، مطالعه تاریخ جوامع بدوی شرایط را به ما نشان میدهد که در آن مردان چند همسر بوده و در عین حال زنان آنها نیز چند شو بوده‌اند، و به همین دلیل فرزندان مشترکشان میان تمام آنها مشترک بودند؛ این شرایط به نوبه خود یک سلسله تعدیلهایی را متحمل میگردند تا اینکه بالاخره

میکند: "وانگهی در میان پستانداران هیچگونه ارتباط قطعی، بین درجه تکامل تفکر و شکل رابطه جنسی وجود ندارد". و اسپیناس (جوامع حیوانی، ۱۸۷۷ [۳۴] بصراحت میگوید: "گله، عالیترین گروه اجتماعی قابل مشاهده در میان حیوانات است. بنظر میرسد که از خانواده‌ها تشکیل شده باشد ولی از همان ابتدا خانواده و گله در تناقض با یکدیگرند. و به نسبت معکوس هم، تکامل مییابند."

بطوری که از سطور فوق بر میآید، ما تقریباً هیچ چیزی را بطور قطعی درباره خانواده و گروه‌بندی‌های دیگر اجتماعی میمونهای انسان‌واره، نمیدانیم. گزارش‌ها مستقیماً متضاد یکدیگرند. و این هم چیزی تعجب‌آور نیست. میدانیم چقدر گزارش‌هایی که حتی در مورد قیابیل انسانی وحشی در دست داریم ضد و نقیض بود و به بررسی نقادانه و موشکافانه احتیاج دارند؛ ولی بررسی جوامع میمون‌ها حتی از جوامع انسانی هم مشکلتر است. بنابراین ما باید فعلاً از هرگونه نتیجه‌گیری بر مبنای این گزارش‌های مطلقاً غیر قابل اعتماد، اباکنیم.

اما این نقل قول از اسپیناس که در بالا به آن اشاره شد، کلید بهتری به دست ما میدهد. در میان حیوانات عالیتر، گله و خانواده مکمل یکدیگر نیستند بلکه متناقض هم هستند. اسپیناس خیلی خوب نشان میدهد که چگونه حسادت در میان حیوانات نر در هنگام جفت‌گیری، هر گله مجتمع را سست کرده و یا موقتاً منحل میکند. "جایی که خانواده به هم خیلی نزدیک است وجود گله استثناء نادری است. از جانب دیگر گله تقریباً بصورت طبیعی در جایی که مقاربت جنسی آزاد یا چند-همسری حاکم است بوجود میآید... برای اینکه گله بوجود آید، علانق خانوادگی باید سست شده باشند و فرد مجدداً آزاد شده باشد. به این علت است که اینقدر بندرت گله‌های سازمانیافته را در میان پرندگان مشاهده میکنیم... از سوی دیگر، در میان پستانداران، جوامع کم و بیش سازمانیافته‌ای را میتوان دید، دقیقاً به این علت که در این مورد فرد در خانواده ادغام نشده است... به این طریق احساس جمعی [۳۵] گله در آغازش دشمنی بزرگتر از احساس جمعی خانواده ندارد. بدون تردید باید بگوییم: اگر یک شکل اجتماعی بالاتر از خانواده بوجود آمده است، این فقط با در خود ادغام کردن خانواده‌هایی عمیقاً تغییر ماهیت یافته، انجام‌پذیر میباشد؛ که دقیقاً به همین علت این امکان را از بین نمیرد که این خانواده‌ها بعداً قادر شوند که تحت شرایط بینهایت مساعدتری خود را مجدداً بسازند." (همان منبع اسپیناس، فصل اول، نقل شده بوسیله ژیروتولون در کتابش بنام منشأ ازدواج و خانواده، ۱۸۸۴، صفحات ۵۲۰-۵۱۸ [۳۶])

بدین قرار آشکار میگردد که درست که جوامع حیوانی ارزش خاصی برای استنتاج در مورد جوامع انسانی دارند - ولی این فقط یک ارزش منفی است. تا آنجا که معلوم شده است، در مورد مهره‌داران عالیتر، فقط دو نوع خانواده میشناسیم: چندهمسری یا جفت واحد. در هر دو مورد تنها یک نر بالغ، تنها یک شوی مجاز است. حسادت نر، که هم معرف علائق و هم محدودیت خانواده است، خانواده حیوانی را در تضاد با گله قرار میدهد. گله، شکل اجتماعی عالیتر، در اینجا غیر ممکن شده، در آنجا سست شده، و یا در فصل جفت‌گیری بکلی مضمحل میشود؛ در بهترین حالت ادامه تکامل آن در اثر حسادت نر، متوقف میشود. این به تئیهایی ثابت میکند که خانواده حیوانی و جامعه انسانی بدوی با هم ناسازگار هستند، و اینکه انسان بدوی که داشت خود را توسط کار از مرحله حیوانی بالا میکشید، یا اصلاً خانواده‌ای نمیشناخت، و یا حداکثر چنان خانواده‌ای میشناخت که در میان حیوانات وجود نداشت. بطوری که حیوان بی سلاخی، مانند جانوری که داشت انسان میشد، توانست در تعداد کم، و حتی در انفراد، با جفت واحد بمثابه عالیترین شکل

به تک-همسری منتهی میشوند. این تعدیلهای چنان خصلتی دارند که دایره اشخاصی که تحت پیوندهای ازدواج مشترک هستند - و در ابتدا خیلی وسیع است - کم کم تنگتر میشود تا اینکه بالأخره فقط یک زوج واحد باقی میماند، که شکل حاکم امروزی است.

مورگان که به این طریق با نگرش به گذشته، تاریخ خانواده را ترسیم کرد، در توافق با اکثر همکارانش به مرحله بدوی رسید که در آن مقاربت مختلط Promiscuous intercourse در یک قبیله متداول بود، بطوری که هر زن بطور مساوی به هر مرد تعلق داشت، و همینطور هر مردی به هر زنی. از قرن گذشته تاکنون راجع به چنین جامعه بدوی صحبت بوده است، ولی در حد عام؛ باکوفن اولین کسی بود - و این یکی از خدمات بزرگ اوست - که این شرایط را جدی گرفت و بدنبال آثار آن، در سنن تاریخی و مذهبی به جستجو پرداخت. ما امروز میدانیم که آثاری که او کشف کرد ابتدا تا مرحله اجتماعی اختلاط جنسی به عقب نمیروند، بلکه به شکل بعدی آن یعنی ازدواج گروهی ختم میشود. این مرحله اجتماعی بدوی، اگر واقعا وجود داشته بوده باشد، به چنان دوران بعدی تعلق دارد که بسختی میتوان انتظار داشت که شواهد مستقیم از وجود گذشته آن را، در فسیل‌های اجتماعی، در میان وحشی‌های عقب‌افتاده، پیدا کرد. دقیقاً اعتبار باکوفن در این است که این مسأله را در رأس بررسی‌هایش قرار داده است. [۳۱]

اخیراً رسم شده است که وجود این مرحله ابتدایی در زندگی جنسی انسان، نفی شود. هدف این است که بشریت از این "شرمساری" رها گردد. غیر از اشاره به فقدان شواهد مستقیم، بخصوص، به نمونه بقیه جهان حیوانات مراجعه داده میشود؛ ولی در همین مورد نیز لتورنو (تطور ازدواج و خانواده، [۳۲] ۱۸۸۸) فاکت‌های بیشمار جمع‌آوری کرد که نشان دهد در اینجا نیز اختلاط جنسی کامل در مرحله پایینی وجود دارد. ولی تنها نتیجه‌ای که من میتوانم از تمام این فاکت‌ها بگیرم این است که اینها مطلقاً چیزی را در مورد انسان و شرایط اولیه زندگی او ثابت نمیکند. یارگیری برای دورانه‌های طولانی در میان حیوانات مهره‌دار را میتوان بقدر کافی از روی موازین فیزیولوژیک تبیین کرد، فی‌المثل در میان پرندگان احتیاج ماده به حمایت در دوران کرچ شدن. نمونه تک-همسری وفادارانه در میان پرندگان، مطلقاً چیزی را برای موجودات انسانی ثابت نمیکند زیرا انسانها از پرندگان نشأت نگرفته‌اند. و اگر تک-همسری مطلق را بمثابه اوج تمام فضائل بنگاریم، بنابراین جایزه باید به کرم کدو داده شود که در هر یک از ۵۰ تا ۲۰۰ پروگلوتید Proglottid یا بند بدنش یک دستگاه کامل جنسی مذکر و مؤنث دارد و تمام زندگی خود را به همخوابگی با خودش، در هر یک از این بندها میگذراند. ولی اگر خود را به پستانداران محدود کنیم، کلیه انواع زندگی جنسی را در میان آنان خواهیم یافت: اختلاط جنسی، نشانه‌هایی از ازدواج گروهی، چندهمسری و تک-همسری. فقط چندشویی را کم دارد، زیرا تنها موجودات انسانی میتوانستند به این امر دست یابند. حتی نزدیکترین خویشاوندان ما، کوادرومانا Quadruman، متنوعترین شکلهای ممکن در جفت‌گیری نر و ماده را نشان میدهند؛ و اگر بخواهیم که نزدیکتر بیابیم و توجه خود را فقط به چهار میمون انسان‌واره معطوف کنیم، تنها چیزی که لتورنو میتواند بما بگوید این است که آنها تک-همسر و گاه چندهمسرند؛ در صورتی که ژوبرتولون از قول سوسور Saussure میگوید که آنها تک-همسر هستند. اظهارات اخیر وسترمارک در کتابش بنام تاریخ ازدواج انسان (لندن ۱۸۹۱) [۳۳] در مورد تک-همسری در میان میمونهای انسان‌واره ابتدا چیزی را اثبات نمیکند. بطور خلاصه این گزارش‌ها چنان خصلتی را دارند که لتورنوی صادق اعتراف

میکنند. ولی اگر مفهوم زنا با نزدیکان را از شکل‌های ابتدایی‌تر خانواده که همراه با آن است حذف کنیم - مفاهیمی که بکلی با مفاهیم ما متفاوت، و غالباً در تضاد مستقیم با آنها هستند - بشکلی از مقاربت جنسی میرسیم که فقط میتواند مختلط خوانده شود - مختلط از آنجا که محدودیتهایی که بعداً بوسیله رسوم تحمیل شد، هنوز وجود نداشتند. این ابداع به آن معنی نیست که اختلاط قر و قاطی هر روزه در جریان بود. یارگیری مجزا، برای دورانهای محدود به هیچ وجه نفی نمیشود؛ در حقیقت حتی در ازدواج گروهی هم این یارگیری اکنون شامل اکثر موارد میشود. و اگر وسترمارک - که جدیدترین نفی کننده یک چنین حالت بدوی است - هر یک از مواردی را که دو زوج تا هنگام تولد نوزاد با هم یار میمانند، ازدواج مینامد، در آنگاه میتوان گفت که این نوع ازدواج بخوبی میتواند در شرایط مقاربت مختلط وجود داشته باشد، بدون اینکه از هیچ نظر با اختلاط، یعنی فقدان سدهای نهاده شده بر مقاربت جنسی توسط رسوم، در تضاد باشد. در حقیقت وسترمارک از این نقطه نظر شروع میکند که "اختلاط شامل سرکوبی تمایلات فردی است" بطوری که "فحشاء اصلی‌ترین فرم آن [سرکوب تمایلات] است". اینطور بنظر میرسد که تا هنگامی که شرایط بدوی را از پشت عینک فحشاء نگاه کنیم، فهم آنها بکلی غیر ممکن خواهد بود. ما هنگامی که ازدواج گروهی را شرح میدهیم، مجدداً به این مسأله خواهیم پرداخت.

بنظر مورگان از این شرایط اولیه مقاربت مختلط، احتمالاً در مراحل بسیار ابتدایی، اینها بوجود آمدند:

۱ - خانواده همخون

خانواده همخون اولین مرحله خانواده است. در اینجا گروه‌های ازدواجی بر حسب نسل ترتیب مییابند: تمام پدربزرگها و مادربزرگها، در محدوده خانواده، همگی شوهران و زنان یکدیگر هستند، همین امر در مورد فرزندان آنها، یعنی پدران و مادران صادق است، که مجدداً فرزندان آنها دایره سوم یارهای مشترک را تشکیل میدهند، فقط اسلاف و اخلاف، والدین و فرزندان از حقوق و وظایف (به زبان ما) ازدواج با یکدیگر برکنار هستند. برادران و خواهران، (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های دختر و پسر درجه اول و درجه دوم و درجات بعدی، همه برادران و خواهران یکدیگر هستند و دقیقاً به همین علت، همه شوهران و زنان یکدیگرند. در این مرحله رابطه برادر و خواهر بطور طبیعی شامل اعمال مقاربت جنسی با یکدیگر است. [۴۰] چنین خانواده‌ای در شکل تیپیک آن، شامل اخلاف یک زوج است که مجدداً در میان آنها، اخلاف هر درجه، همه برادران و خواهران یکدیگرند، و دقیقاً به آن دلیل همه متقابلاً شوهران و زنان یکدیگر هستند.

خانواده همخون از بین رفته است. حتی عقب‌افتاده‌ترین مردمانی که تاریخ می‌شناسد نمونه قابل تأیید این شکل خانواده را ارائه نمیدهند. ولی این نتیجه‌گیری، که این باید وجود داشته بوده باشد، را سیستم همخونی هاوایی، که هنوز در سراسر پولینزی وجود دارد به ما می‌قبولاند. این سیستم آن درجات همخونی را بیان میدارد که فقط از چنین شکل خانواده‌ای میتواند بوجود آید؛ و ما مجبوریم که با کل تکامل بعدی خانواده، که این شکل را یک مرحله مقدماتی ضروری می‌شمارد، همین نتیجه‌گیری را بپذیریم.

۲ - خانواده پونالوایی Punaluan

اگر این اولین پیشرفت در سازماندهی مبتنی بود بر محروم کردن والدین و فرزندان از روابط جنسی با یکدیگر، دومین پیشرفت مبتنی بود بر محروم کردن برادران و خواهران از این روابط. این

اجتماعی - آنطور که وسترمارک بر مبنای گزارش شکارچیان آن را به گوریل‌ها و شمپانزه‌ها منسوب میکنند، به حیات خود ادامه دهد. برای تحول از مرحله حیوانیت، برای انجام بزرگترین دستاورد در طبیعت، یک عامل اضافی ضروری بود: جایگزینی نیروی ناکافی دفاع، توسط نیروی متحد و کوشش مشترک گله. گذار به مرحله انسانی از شرایطی که میمونهای انسان‌واره در آن زندگی میکنند، مطلقاً غیر قابل تبیین است. برعکس، این میمونها چنین بنظر میرسند که دارند به گوشه‌ای رانده و بتدریج نابود میشوند، و به هر منوال در پروسه انحطاط قرار دارند. این به تهنایی دلیل کافی برای رد تمام نتیجه‌گیری‌هایی است که بر مبنای قیاس بین شکل خانواده‌های آنان و خانواده‌های انسان اولیه بعمل آمده است. ولی تحمل و گذشت متقابل در میان نرهای بالغ، رهایی از حسادت، شرط اولیه برای ساختن آن گروه‌های بزرگ و پایداری بود که تنها در بطن آنها دگرگونی از حیوان به انسان میسر میگردد. و در حقیقت آیا ما چه چیزی را بمثابه قدیمی‌ترین، بدوی‌ترین، شکل خانواده پیدا میکنیم که از آن شکل شواهد غیر قابل انکاری در تاریخ پیدا شود و امروزه در اینجا و آنجا بتواند مورد مطالعه قرار گیرد؟ ازدواج گروهی، شکلی که در آن دسته‌های کامل مرد و دسته‌های کامل زن متعلق به یکدیگر باشند و جایی برای حسادت باقی نباشد. بیش از این، ما در مراحل بعدی تکامل شکل استثنایی چندشویی - که هنوز هم بیش از این مخالف همه نوع احساس حسادت است - را مییابیم، که به همین دلیل، در میان حیوانات ناشناخته است. ولی نظر به اینکه شکل‌هایی از ازدواج گروهی را که می‌شناسیم همراه با چنان شرایط پیچیده خاصی هستند که لزوماً ما را به شکل‌های مناسب جنسی اولیه‌تر و ساده‌تر احاله میدهند و به این طریق در تحلیل نهایی، به یک دوران مقاربت مختلط منطبق بر دوران گذار از حیوانیت به انسانیت اشاره میکنند، مراجعه به شکل‌های وصلت بین حیوانات ما را مجدداً به همان نقطه‌ای باز میگردداند که قرار بود یکبار برای همیشه آن را پشت سر گذاشته باشیم.

پس معنای مقاربت جنسی مختلط چیست؟ یعنی اینکه محدودیتهایی موجود کنونی یا گذشته، وجود نداشته باشند. ما هم اکنون سقوط سد حسادت را دیدیم. اگر چیزی قطعی وجود داشته باشد این است که حسادت عاطفه‌ای است که پیدایش آن بطور نسبی جدید است. همین نیز در مورد مفهوم مقاربت با نزدیکان صادق است. نه تنها در ابتدا برادر و خواهر بصورت زن و شوهر زندگی میکردند، بلکه رابطه جنسی والدین و فرزندان در میان بسیاری از مردمان، تا هم امروز مجاز بوده است. باتکرفت (نژادهای بومی ایالات مجاور اقیانوس آرام در آمریکای شمالی، ۱۸۷۵، جلد اول [۳۷]) (به وجود این امر در میان کاویتاها Kavitass، باب برنگ Bering Strait، کادیاک‌های Kadiaks نزدیک آلاسکا و تینه‌های Tinnehs ساکن مناطق داخلی آمریکای شمالی انگلیس شهادت میدهند. لتورنو گزارشهایی در مورد همین امر در میان سرخپوستان چیپوا Chippewa، کوکوهای Cucus شیلی، کاری‌بین‌ها Caribbeans و کارن‌های [۳۸] هند و چین جمع‌آوری کرده است، توصیف‌های یونانیان کهن و رومی‌ها در مورد پارتها، پارسها، سیتین‌ها Scythians، هون‌ها Huns و غیره که جای خود دارد. قبل از اختراع زنی با محارم [۳۹] و این درست و حسابی یک اختراع است و یکی از ارزش‌ترین اختراعاتها) مقاربت جنسی بین والدین و اطفال چیزی نبود که زنده‌تر مقاربت بین اشخاص متعلق به نسل‌های متفاوت باشد - چنانچه در واقع امروز حتی در فیلیپین‌ترین کشورها، بدون برانگیختن سر و صدای فراوان انجام میشود - در حقیقت حتی "دختر خانم‌های" بیش از شصت ساله، اگر بقدر کافی ثروتمند باشند، گاهگاهی با مردان جوان سی ساله ازدواج

اجتماعی مقاربت جنسی بین برادران و خواهران، اکنون باعث تقسیم (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های درجه اول - که تاکنون بدون تمایز برادر و خواهر محسوب میشدند - به دو طبقه شده است: بعضی‌ها مانند گذشته، برادران (جانبی) و خواهران (جانبی) باقی میمانند؛ دیگران، فرزندان برادران از یک سو و فرزندان خواهران از سوی دیگر، دیگر نمیتوانند برادر و خواهر باشند، دیگر نمیتوانند والدین مشترک - پدر، مادر، یا هر دو - داشته باشند و به همین علت است که برای اولین بار، طبقه برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها، (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های مذکر و مؤنث - که در سیستم خانواده گذشته بی معنی بود - ضروری میشود. سیستم آمریکایی همخونی - که در مورد هر خانواده‌ای بر مبنای یک نوع ازدواج انفرادی بنا شده باشد، کلاً پوچ و عبث بنظر میرسد - با خانواده پونالوایی، حتی در کوچکترین جزئیات آن، بطور منطقی تبیین و توجیه میشود. تا حدی که این سیستم همخونی شایع بوده، باید لااقل درست تا همان حد، خانواده پونالوایی یا شکلی شبیه آن، وجود می داشته است.

این نوع خانواده، که ثابت شده عملاً در هاوایی وجود داشته است، محتملاً در سراسر پولینزی هم میتوانست مشاهده شود، اگر مبلغین مذهبی عابد و زاهد - مانند راهبان اسپانیایی پیشین در آمریکا - قادر بودند از این مناسبات غیر مسیحایی چیزی جز "نفرت [۴۳]" برداشت کنند. هنگامی که قیصر در مورد برتون‌ها - که در آن زمان در مرحله میانی بربریت بودند - به ما میگوید که "آنها ده دوازده نفری زنهای مشترک داشتند؛ و اینها بیشتر برادرها و والدین با فرزندان آنها بودند"، این را میتوان به بهترین وجهی ازدواج گروهی توصیف کرد. مادرهای بربر ده یا دوازده پسر - که آنقدر سن داشته باشند که بتوانند زنهای مشترک بگیرند - نداشته‌اند؛ ولی در سیستم همخونی آمریکایی - که منطبق بر خانواده پونالوایی است - برادران متعددی وجود دارند، زیرا تمام (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های نزدیک و دور یک فرد، برادر او هستند. در مورد اصطلاح "والدین با فرزندانشان" باید گفت که این میتواند سوء تفاهمی از جانب قیصر باشد؛ ولی این سیستم، وجود پدر و پسر یا مادر و دختر را در یک گروه ازدواجی واحد نفی نمیکند، گرچه وجود پدر و دختر یا مادر و پسر را نفی میکنند. به همین سان این شکل ازدواج گروهی یا شکلی مشابه آن ساده‌ترین تبیین گزارشهای هرودوت و دیگر نویسندگان کهن را در مورد جماعت زنان در میان مردمان وحشی و بربر بدست میدهد. این همینطور در مورد توصیف تیکورس اود (Tikurs of oudh در شمال کنگ) توسط واتسن Watson و کوئی Koye در کتابشان بنام "مردم هند" [۴۴]، صادق است: "آنها با هم زندگی میکنند (یعنی زندگی جنسی)، یعنی بدون تمایز در تجمع‌های بزرگ، و در صورتی که دو نفر از آنها ازدواج کرده باشند، پیوندشان صرفاً اسمی است."

در اکثریت عظیم موارد، بنظر میرسد که نهاد تیره مستقیماً از خانواده پونالوایی منشأ گرفته باشد. البته سیستم طبقاتی [۴۵] استرالیایی نیز میتواند نقطه شروعی برای این نهاد باشد: استرالیایی‌ها تیره دارند؛ ولی آنها هنوز خانواده پونالوایی ندارند؛ آنها یک نوع نارس‌تر ازدواج گروهی دارند.

در تمام شکل‌های خانواده گروهی، پدر طفل معلوم نیست، ولی مادر معلوم است. گرچه وی تمام اطفال خانواده جمعی را فرزندان خود میخواند و وظیفه مادری خود را در قبال آنها ایفاء میکند، معهداً او فرزندان طبیعی خودش را از دیگران باز میشناسد. به این ترتیب روشن است که هر جا که ازدواج گروهی وجود داشته باشد، نسب را فقط از طریق مادری میتوان معین کرد، و به این

گام به پیش - با توجه به تساوی سنی بیشتر طرفین - بینهایت مهمتر و نیز مشکلتر از گام اول بود. این امر بتدریج انجام شد و به احتمال زیاد با کنار گذاشتن برادران و خواهران طبیعی (یعنی از طرف مادر) از روابط جنسی با یکدیگر آغاز شد، که در اول، در موارد منفرد بوده و بعد بتدریج بصورت قاعده در آمد (در هاوایی هنوز تا قرن حاضر استثناء بر این قاعده وجود دارد)، و به منع ازدواج حتی بین برادرها و خواهرهای جانبی [۴۱]، یا آنطور که ما میگوییم (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های درجه اول و دوم و سوم منتهی شد. به گفته مورگان آن "یک تصویر عالی از عمل انتخاب طبیعی بدست میدهد". تردیدی نیست قبایلی که در میان آنها مقاربت درونی در اثر این پیشرفت محدود شده بود از قبایلی که در آنها ازدواج بین برادران و خواهران هم بصورت قاعده و هم وظیفه باقی مانده بود، بطور سریعتر و کاملتری تکامل مییافتند. قدرت تأثیر این پیشرفت را در نهاد تیره Gens میتوان دید که مستقیماً از آن منشأ گرفت و هدف اولیه را پشت سر گذاشت. این تیره‌ها بنیاد نظام اجتماعی اکثر - اگر نه همه - مردمان بربر جهان بودند، و در یونان و روم مستقیماً از آنها به تمدن میرسیم.

هر خانواده بدوی مجبور بود که حداکثر بعد از یکی دو نسل تقسیم شود. خانواده مشترک کمونیستی اولیه که بدون استثناء تا اواخر دوران میانی بربریت رایج بود، بیشترین گستردگی یک جماعت [۴۲] خانوادگی را معین میکرد، که بر حسب اوضاع و احوال متفاوت - ولی در هر محل تقریباً معین - بود. بمجرد اینکه مفهوم ناشایست بودن مقاربت جنسی بین فرزندان یک مادر واحد بوجود آمد، این مفهوم اجباراً بر روی چنین تقسیمات جماعتی خانواری قدیمی و ایجاد جماعت‌های جدید Hausgemeiden تأثیر میگذاشت (که به هر حال ضرورتاً با گروه خانوادگی متقارن نبود). یک یا چند گروه خواهر، هسته یک خانوار شدند، و برادران طبیعی آنها، هسته خانوار دیگری گشتند. شکل خانواده‌ای که مورگان آن را پونالوایی مینامد، به این طریق یا به طریق مشابه آن، از خانواده همخون بوجود آمد. بر حسب رسم هاوایی تعدادی از خواهران جانبی (یعنی عمه و عمو و خاله و دایی) زاده‌های درجه اول و دوم یا دورتر [همسرهای مشترک شوهرهای مشترک خود بودند، ولی برادران آنها از این رابطه خارج بودند. این شوهران، دیگر یکدیگر را برادر خطاب نمیکردند - که در حقیقت دیگر الزاماً نیز با هم برادر نبودند - بلکه پونالوا، یعنی همراه، صمیمی، شریک، خطاب میکردند. به همین طریق، یک گروه از برادران طبیعی، و یا جانبی، یک عده زن را که خواهران آنها نبودند، مشترکاً به همسری داشتند و این زنان نیز یکدیگر را پونالوا خطاب میکردند. این شکل کلاسیک ساخت خانواده Familienformation است که بعدها یک سلسله تنوعاتی پیدا کرد، و ویژگی مشخصه اساسی آن به این شرح بود: تجمع متقابل شوهران و زنان در یک محفل خانوادگی معین، که برادران زنها - اول برادران طبیعی و بعد، برادران جانبی نیز - از آن خارج بودند، و عکس آن هم در مورد خواهرهای شوهران صادق بود.

این نوع خانواده، اکنون به دقیقترین وجهی، درجات خویشاندی در سیستم آمریکایی را به دست میدهد. فرزندان خواهران مادر من، همچنان فرزندان او باقی میمانند، فرزندان برادر پدر من هم به همین سان فرزندان او هستند؛ ولی فرزندان برادران مادر من، اکنون دختر برادر و پسر برادر او هستند، و فرزندان خواهران پدر من هم پسر خواهر و دختر خواهر او میباشند، و همه آنها جمعا (عمو، عمه، دایی، خاله) زاده‌های من هستند. زیرا در حالی که شوهران خواهران مادر من هنوز شوهر او هستند، و همسر برادران پدر من نیز - از نظر حق، اگر نه همیشه عملاً - همچنین همسر او میباشند، ممنوعیت

کند، شکلی که گذار از آن به مرحله بالاتر بسهولت تبیین میشود.

ما غنای اساسی شناخت خود از ازدواج گروهی را مدیون مبلغ مذهبی انگلیسی لوریمر فیسون **Lorimer Fison** هستیم، که طی سالها این شکل خانواده را در موطن کلاسیک آن، استرالیا، مورد مطالعه قرار داد. او پایینترین مرحله تکامل را در میان سیاهپوستان استرالیایی مونت گامبیر **Mount gambier** در جنوب استرالیا یافت. در اینجا کل قبیله به دو طبقه تقسیم میشود - کروکی **Kroki** و کومیت **Kumite**. مقاربت جنسی در داخل هر یک از این طبقات اکیدا ممنوع است؛ از جانب دیگر، هر مرد از یک طبقه، بطور مادرزاد، بصورت شوهر هر زن از طبقه دیگر بشمار میرود، و آن زن نیز بصورت همسر او متولد میگردد. نه افراد، بلکه گروههای کامل با یکدیگر ازدواج میکنند؛ طبقه با طبقه. و باید تذکر داد که در اینجا هیچگونه محدودیتی در مورد تفاوت سنی یا وابستگی خونی خاص وجود ندارد، بجز آنچه که توسط تقسیم به دو طبقه برون-همسر معین میشود. یک مرد کروکی بطور مشروع هر زن کومیت را به همسری دارد؛ ولی چون دختر خود او از یک زن کمیت، بر مبنای حق مادری، خود یک کومیت بشمار میرود، بنابراین او از بدو تولد بصورت همسر هر مرد کروکی، منجمله پدر خودش شمرده میشود. در هر حال، سازمان طبقاتی، به آن گونه که ما میشناسیم هیچ محدودیتی در اینجا بوجود نمیآورد. بنابراین، این سازمان یا در دوره‌ای ظاهر شد که، علیرغم تمام انگیزه‌های مبهم برای محدود کردن مقاربت درونی، هنوز مقاربت جنسی، بین والدین و فرزندان، چیز هولناکی بشمار نمیرفت، که در آن حالت سیستم طبقاتی مستقیما از یک شرایط مقاربت جنسی مختلط ناشی بوده است - یا اینکه مقاربت بین والدین و فرزندان قبل از اینکه این طبقات بوجود آیند، بوسیله رسوم ممنوع شده بود - که در آن حالت شرایط کنونی از خانواده همخون منشأ گرفته است و اولین پیشرفت بعد از آن است. حدس دومی محتملتر است. تا آنجا که من میدانم، موارد رابطه ازدواجی بین والدین و فرزندان در استرالیا گزارش داده نشده است؛ و نوع بعدی برون همسری تیره‌های حق مادری، نیز علی‌القاعده، تلویحا ممنوعیت این روابط را همچون یک واقعه از قبل استقرار یافته - از همان زمان بنیادش - میانگارد.

علاوه بر مونت گامبیر در جنوب استرالیا، سیستم دو طبقه‌ای را در امتداد رودخانه دارلینگ **Darling River** بیشتر بطرف شرق، و در کوینزلند **Queensland**، در شمال شرقی، نیز میتوان مشاهده کرد؛ که به این ترتیب بطرز وسیعی گسترده است. این سیستم فقط ازدواج بین خواهران و برادران، بین فرزندان برادران و بین فرزندان خواهران از جهت مادری را ممنوع میدارد، زیرا که آنها متعلق به یک طبقه هستند؛ از جانب دیگر فرزندان برادر و خواهر حق ازدواج با یکدیگر را دارند. یک گام دیگر در جهت ممنوعیت مقاربت درونی را در میان کامیلاروی **Kamilaroi**، در امتداد رودخانه دارلینگ، در نیو ساوت ولز **New South Wales** میتوان دید؛ که در آنجا دو طبقه اولیه، تقسیم به چهار طبقه شده‌اند و هر یک از این چهار طبقه، همینطور در کل با یک طبقه معین دیگر ازدواج میکنند. دو طبقه اول بصورت همسر یکدیگر متولد میشوند؛ فرزندان آنها اعضای طبقه سوم یا چهارم میشوند - بر حسب اینکه مادر آنها متعلق به طبقه اول یا دوم باشد؛ و فرزندان طبقات سوم و چهارم، که به همین گونه با یکدیگر ازدواج میکنند، مجدداً به طبقات اول و دوم تعلق مییابند. بطوری که همواره یک نسل متعلق به طبقات اول و دوم است، نسل دیگر به طبقات سوم و چهارم، و مجدداً نسل بعد به طبقات اول و دوم. بر مبنای این سیستم، فرزندان برادران و خواهران (مادری) نمیتوانند زن و شوهر شوند - ولی نوه‌های

طریق تنها تبار مؤنت برسمیت شناخته میشود. این امر در واقع در مورد تمام مردمان وحشی و مردمان مرحله پایینی بربریت صادق است؛ و این دومین دستاورد بزرگ باکوفن است که اولین فردی بود که این مسأله را کشف کرد. او این تشخیص انحصاری اصل و نسب از طریق مادر - و مناسبات ارثی که در طول زمان بر مبنای آن بوجود میآید - را حق مادری **Mother Right** میخواند. من بخاطر رعایت ایجاز به انتخاب همین اصطلاح قناعت میورزم. ولی این یک انتخاب ناخوشایند است، زیرا در این مرحله اجتماعی، هنوز چیزی بنام حق، به معنای حقوقی آن بوجود نیامده بود.

اکنون اگر از خانواده پونالوایی یکی از دو گروه نمونه‌وار را مورد توجه قرار دهیم - یعنی گروهی شامل تعدادی خواهران طبیعی یا خواهران جانبی (اخلاف درجه اول و دوم یا دورتر خواهر خود، یا دورتر است)، همراه با فرزندان و برادران طبیعی یا برادران جانبی مادری آنها (که بنا بر فرض ما، شوهر آنها نیستند)، ما دقیقاً آن حلقه‌ای از افراد را مییابیم که بعدها بصورت اعضای تیره، در شکل بدوی این نهاد، ظاهر میشوند. آنها همه یک جده مشترک دارند، که اخلاف مؤنت آنها نسل به نسل، بعلت اینکه از او نسب گرفته‌اند، خواهر یکدیگرند. ولی شوهران این خواهرها دیگر نمیتوانند برادر آنها باشند، یعنی از این جده نسب گرفته باشند و بنابراین به گروه همخون - که بعدها بصورت تیره در خواهند آمد - تعلق ندارند؛ ولی فرزندان آنها متعلق به این گروه هستند - زیرا فقط نسب مادری، تنها امر تعیین کننده است، زیرا تنها آنست که قطعی است. از هنگامی که ممنوعیت مقاربت جنسی بین تمام برادرها و خواهرها - منجمله دورترین مناسبات جانبی از طرف مادری - برقرار میشود، گروه فوق تبدیل به تیره میشود، یعنی خود را بصورت یک حلقه محدود محکم از وابستگان خونی تبار مؤنت در میآورد، که قادر به ازدواج با یکدیگر نیستند؛ از این به بعد، این حلقه بطور روزافزون خود را توسط نهادهای مشترک دیگر - که خصلت اجتماعی یا مذهبی دارند - تحکیم میکند، و خود را از تیره‌های دیگر همان قبیله متمایز مینماید. ما بعداً به جزئیات بیشتر این امر خواهیم پرداخت. ولی اگر میبینیم که تیره‌ها، نه تنها ضرورتاً، بلکه حتی بطور کاملاً طبیعی از خانواده پونالوایی، تکامل یافته‌اند، پس زمینه برای حدس قریب به یقین وجود دارد که این شکل از خانواده قبلاً در میان تمام مردمانی که در آنها نهادهای تیره‌ای قابل تشخیص هستند، وجود داشته است. یعنی تقریباً در میان تمام مردمان بربر و متمدن.

هنگامی که مورگان کتاب خود را نوشت، دانش ما از ازدواج گروهی هنوز خیلی محدود بود. در مورد ازدواج‌های گروهی جاری در میان استرالیایی‌ها - که در طبقات سازمان یافته بودند - کم میدانستیم، و بعلاوه مورگان در همان سال ۱۸۷۱ اطلاعاتی را در که در مورد خانواده پونالوایی هاوایی به او رسیده بود، چاپ کرد. از یکسو خانواده پونالوایی یک تبیین کامل سیستم همخونی متداول در میان سرخپوستان آمریکایی را بدست میدهد - سیستمی که نقطه شروع تمام بررسی‌های مورگان بود؛ از جانب دیگر آن شامل یک نقطه عزیمت حاضر و آماده برای اشتقاق تیره‌های حق مادری بود؛ و بالاخره نمایشگر یک مرحله تکاملی بسیار عالیتر طبقات استرالیایی بود. بنابراین قابل هم است که مورگان تصور کند که خانواده پونالوایی یک مرحله تکامل است که ضرورتاً قبل از خانواده یارگیر بوجود میآید، و تصور کند که این امر عموماً در اعصار اولیه شایع بوده است. از آن زمان به بعد، ما یک سلسله شکل‌های دیگر ازدواج گروهی را شناخته‌ایم و اکنون میدانیم که مورگان در این جهت زیاده‌روی کرد. معهذاً وی این اقبال را داشت که در خانواده پونالوایی خود، به عالیترین شکل کلاسیک ازدواج گروهی، برخورد

مستقیماً به مرحله تکاملی بعدی و عالیتر پیش میرود. مسلماً پاره‌ای مراحل بینابینی، بین این دو پیدا خواهد شد. در اینجا تنها عرصه باز شده ولی تاکنون پیموده نشده بررسی، در مقابل مقرر دارد.

۳ - خانواده یارگیر

در ازدواج گروهی - یا حتی قبل از آن - یارگیری برای دوره‌های کوتاه یا بلند، تا اندازه‌ای وجود داشت. یک مرد در میان زنان بشمارش، یک زن اصلی داشت (که هنوز بسختی میتوان او را سوگلی او نامید)؛ و خود این مرد، از میان مردان دیگر، شوهر اصلی او بود. این وضع به حد زیادی سردرگمی مبلغین مذهبی - که ازدواج گروهی را گاه تجمع مختلط همسران میدیدند و گاه زنای افسارگسیخته - کمک کرد. ولی چنین یارگیری مرسوم، لزوماً با تکامل تیره‌ها و با ازدیاد تعداد طبقات "برادران" و "خواهران" - که ازدواج بین آنها ممنوع شده بود - بیشتر و بیشتر تثبیت شد. با حرکتی که تیره برای جلوگیری از ازدواج بین وابستگان خونی بوجود آورد، گام دیگری به پیش برداشته شد. به این طریق میبینیم که در میان ایروکویی‌ها و بیشتر قبایل دیگر سرخپوستان - که در مرحله پایینی بربریت بودند - ازدواج بین تمام کسانی که سیستم آنها، آنان را خویشاوند میشمرد، ممنوع است؛ و این، صدها نوع مختلف را در بر میگیرد.

پیچیدگی روزافزون ممنوعیت‌های ازدواج، ازدواج‌های گروهی را پیش از پیش دشوار کرد؛ بجای این ازدواج‌ها، خانواده یارگیر بوجود آمد. در این مرحله، یک مرد با یک زن زندگی میکند، ولی بطریقی که چند-همسری و بیوفایی گاهگداری هنوز جزء حقوق ویژه مرد باقی میماند، هر چند که مورد اولی، به دلایل اقتصادی کمتر عملی میشود؛ با این حال در دورانی که زن با مرد زندگی میکند، از او وفاداری اکید خواسته میشود و اگر زنا کند شدیداً مجازات میگردد. ولی پیوند ازدواج میتواند سهولت توسط طرفین فسخ شود و فرزندان مانند گذشته کماکان به مادر تعلق دارد.

در این محروم شدن روزافزون وابستگان خونی از پیوند ازدواج، انتخاب طبیعی نیز به عمل خود ادامه میدهد. بقول مورگان، ازدواج بین تیره‌های ناهمخون "گرایش داشت که از نظر جسمی و فکری، نژاد نیرومندی بوجود آورد. هنگامی که دو قبیله پیش‌رونده با یکدیگر ترکیب شده و مردمی را میسازند... جمجمه و مغز جدید به اندازه مجموع استعدادها هر دو، عریض و طویل میشود. [۴۷]" بنابراین قبایلی که بر مبنای تیره ساخته شده بودند لزوماً نسبت به قبایل عقب‌تر تفوق پیدا میکنند، یا آنها را به تبعیت از نمونه خود وادار میسازند.

به این طریق تطور خانواده در عصرهای ماقبل تاریخ، شامل تنگ شدن مداوم حلقه‌ای بود - که در ابتدا تمام قبیله را در بر میگرفت - که در آن تجمع ازدواجی بین دو جنس متداول بود. با محرومیت پی در پی - اول وابستگان نزدیکتر، و بعد دورتر و سپس حتی وابستگان سببی - همه نوع ازدواج گروهی در نهایت عملاً غیر ممکن شد؛ و سرانجام فقط یک زوج واحد - که هنوز پیوند آن سست بود - یک ملکول، باقی ماند که با تجزیه آن، خود ازدواج بکلی پایان مییابد. از امر بنتهایی نشان میدهد که عشق جنسی فردی - بمعنای کنونی اصطلاح - چه نقش ناچیزی در بوجود آوردن تک-همسری داشته است. پراتیک تمام مردمان در این مرحله، دلیل قویتری بر اثبات این امر بدست میدهد. تحت شکلهای قبلی خانواده، مردان نه تنها هیچگاه کمبود زن نداشته‌اند بلکه برعکس تعدادی بیش از نیاز در اختیار داشته‌اند، و حال آنکه اکنون زنان کمیاب و مورد طلب بودند. در نتیجه با ازدواج یارگیری، ربودن و خرید زن آغاز میشود - که نشانه‌هایشایع بودند از یک تغییر ریشه‌ای که اتفاق افتاده بود - نه چیزی بیش از آن. این نشانه‌ها را - یعنی صرفاً شیوه‌های بدست

آنها میتوانند. به هر حال این سیستم پیچیده عجیب، بعدها با جوش خوردن تیره‌های حق مادری، از این هم پیچیده‌تر میشود؛ ولی ما نمیتوانیم در اینجا به آن پردازیم. پس میبینیم چگونه انگیزه بطرف ممنوعیت مقاربت درونی، بارها و بارها بطریق خودبخودی و بدون آگاهی روشن از هدف، خود را در گروه‌بندی بیان میکند.

ازدواج گروهی که در مورد استرالیا هنوز ازدواج طبقاتی است، یعنی حال ازدواج تمامی یک طبقه از مردان که غالباً در تمام عرض قاره پراکنده‌اند، با یک طبقه از زنان که به همین اندازه گسترده‌اند - این ازدواج گروهی هنگامی که دقیقتر مورد ملاحظه قرار گیرد، آنقدر که فیلیستین در تصور ملهم از روسپی‌خانه خود میندازد، وحشت‌انگیز نیست. برعکس مدتهای مدیدی گذشته پیش از آنکه حتی حدسی در مورد وجود آن زده شود، و در حقیقت فقط در این اواخر است که وجود آن مورد بحث عده‌ای قرار گرفته است. این امر برای ناظر سطحی، بصورت تک-همسری سست - و در بعضی جاها چند-همسری همراه با بیوفایی [۴۶] گاهگاهی - جلوه میکند. باید مانند فیس و هوویت **Howitt**، برای کشف قوانینی که این شرایط ازدواج را تنظیم میکنند - که در عمل، اروپایی معمولی را به یاد رسوم ازدواج خودش میاندازد - سالها وقت صرف کرد، تا قوانینی را درک کرد که بر مبنای آن سیاهپوست استرالیایی حتی وقتی که هزاران میل دور از خانه خود بصورت غریبه در میان مردمانی بسر میبرد که حتی زبان آنها را هم نمیفهمد، معهذاً غالباً در گشت و گذارهای خود از اردویی به اردوی دیگر، از قبیله‌ای به قبیله دیگر زنایی را مییابد که معصومانه، بدون مقاوت خود را در اختیار او میگذارند؛ و بر مبنای آن قانون، کسی که چندین زن دارد، یکی از آنها را در شب به میهمان خود تقدیم میکند. جایی که اروپایی بی اخلاقی و بی قانونی میبیند، در عمل، قانون سخت حکمفرماست. زنان، متعلق به طبقه ازدواجی بیگانه هستند و بنا بر این بصورت زن او متولد میشوند؛ همین قانون اخلاقی - که یکی را در اختیار دیگر قرار میدهد - همه نوع مقاربت خارج از طبقات ازدواجی که متقابلاً به هم تعلق دارند را ممنوع، و خاطی را طرد میکند. حتی در جایی که ربودن زن مورد عمل است - چیزی که غالباً اتفاق میافتد، و در نقاطی قاعده است - قانون طبقاتی بدقت تمام رعایت میشود.

باید گفت که ربودن زنان در همینجا اثری از گذار به ازدواج انفرادی - لاقلاً در شکل ازدواج یارگیری - را آشکار میکند: بعد از آنکه مرد جوان، دختر را بزور ربود، یا بکمک دوستانش با هم فرار کردند، همه این دوستان یکی پس از دیگری با دختر مقاربت میکنند، ولی او زن کسی تلقی میشود که ربودن او را آغاز کرده بود. و برعکس اگر زن ربوده شده از شوهرش فرار کند و توسط مرد دیگری اسیر شود، همسر مردومی میشود، و مرد اول حق خود را از دست میدهد. به این طریق روابط انحصاری یارگیری برای دوره‌های کوتاه یا بلند، و نیز چند-همسری، خود را در کنار و یا در داخل سیستم ازدواج گروهی، مستقر میکند، که هنوز بطور کلی وجود دارد؛ بطوری که در اینجا نیز ازدواج گروهی بتدریج از بین میرود، و تنها مسأله این است که در اثر نفوذ اروپایی‌ها کدام یک اول از صحنه خارج میشود؛ ازدواج گروهی یا سیاهپوستان بومی استرالیا که به آن اقدام میکنند.

در هر حال، ازدواج بصورت کل یک طبقه (با طبقه دیگر)، که در استرالیا وجود دارد شکل ازدواج گروهی خیلی عقب‌مانده و بدوی است؛ در حالی که - تا آنجا که میدانیم - خانواده پونالوایی عالیترین مرحله تکامل آن است. بنظر میرسد که شکل اول، شکلی است که منطبق بر حالت اجتماعی وحشی‌های آواره است، در حالی که دومی، متضمن اقامتگاههای نسبتاً پایدار مجتمع‌های کمونیستی است، و

وحشی‌ها و بربرها - مبنی بر کار طاقت‌فرسای آنها - به هیچ وجه با آنچه در بالا گفته شد تضادی ندارد. تقسیم کار بین دو جنس در اثر علی که مقام زن در جامعه را معین میکند متفاوت است. مردمانی که زنان آنها خیلی بیش از حدی که بنظر ما شایسته است کار میکنند، خیلی بیش از حدی که اروپاییان به زنان خود احترام میگذارند برای آنها احترام قائلند. "بانوی" دوران تمدن - که محصور در احترام دروغین، و بیگانه شده از کار واقعی است - از نظر اجتماعی بینهایت پایین‌تر از زن سخت‌کوش دوران بربریت است که در میان مردم خود بانوی واقعی محسوب میشد و بخاطر ماهیت خود، چنین بود.

اینکه امروز در آمریکا خانواده یارگیر کاملاً جایگزین ازدواج گروهی شده است یا نه را باید از بررسی دقیقتر مردمان شمال غربی و بخصوص آمریکای جنوبی - که هنوز در مرحله بالایی توحش بسر میبرند - دریافت. آنقدر موارد متعدد از آزادی جنسی در مورد آمریکای جنوبی گزارش داده شده است که بسختی میتوان تصور کرد که ازدواج گروهی قدیمی موقوف شده باشد. به هر منوال تمام آثار آن هنوز از بین نرفته است. لاقل در میان چهل قبیله در آمریکای شمالی، مردی که با مسن‌ترین خواهر ازدواج میکند حق شوهری نسبت به همه خواهرهای دیگر، بمجردی که به سن لازم برسند دارد - که این از بقایای جماعت شوهران برای یک گروه کامل از خواهران است. و بانکرفت میگوید که قبایل شبه جزیره کالیفرنیا (در مرحله بالایی توحش) جشنهای معینی دارند که در اثنای آن چندین "قبیله" بمنظور مقاربت جنسی مختلط جمع میشوند. روشن است که در اینها تیرهایی هستند که این جشنها برایشان نمایشگر خاطره مبهم زمانهایی است که زنان یک تیره تمام مردان تیره دیگر را به شوهری داشتند و بالعکس. همین رسم هنوز در استرالیا وجود دارد. در میان چندی از مردمان چنین است که مردان مسن‌تر، رؤسا و کشیش-جادوگرها از جماعت همسران به نفع خود مجبورند که به هنگام برخی جشنها و گردهمایی‌های مردمی بزرگ، رضایت دهند که تصاحب اشتراکی قدیمی مجدداً برقرار شود، و به زنان خود اجازه دهند که از مردان جوان لذت ببرند. وسترمارک (صفحات ۲۸ و ۲۹) یک سلسله کامل از نمونه‌های چنین جشنهای ادواری عیاشانه‌ای را بدست میدهد که در طی آنها مقاربت جنسی آزاد قدیمی، برای مدت کوتاهی مجدداً برقرار میگردد. از این جمله‌اند نمونه‌های هوس‌ها *Hos*، سانتال‌ها *Santals*، پنجابی‌ها *Punjabis*، و کوتارهای هند *Kotars*، و برخی از مردمان آفریقا و غیره. شگفت‌آور است که وسترمارک از اینهمه نتیجه میگیرد که اینها بقایای ازدواج گروهی - که او منکر آن است - نبوده، بلکه بقایای فصل جفتگیری است که در میان انسانهای بدوی و سایر حیوانات مشترک است.

اکنون به چهارمین کشف بزرگ باکوفن میرسیم که شامل گذار متداول از ازدواج گروهی به یارگیری است. چیزی که باکوفن آن را یک فدییه برای تخطی نسبت به فرامین کهن خدایان تلقی میکند، فدییه‌ای که زن توسط آن حق خود به عفت را خریداری میکند، در حقیقت چیزی نیست جز یک بیان متصوفانه برای فدییه‌ای که زن توسط آن، آزادی خویش را از جماعت شوهران کهن باز میخرد و حق واگذاری خود تنها به یک مرد را بدست میآورد. این فدییه، شکل یک تسلیم محدود را بخود میگیرد: زنان بابل مجبور بودند که خویشتن را سالی یکبار به معبد میلیتا *Mylitta* تسلیم کنند. سایر مردمان خاورمیانه دختران خود را سالها به معبد آنتیس *Anaitis* میفرستادند، و آنها در آنجا مجبور بودند که با کسانی که بدخواه خود انتخاب میکردند، آزادانه معاشرت کنند تا اینکه اجازه ازدواج به آنها داده شود. در میان تقریباً تمام مردمان آسیا، بین مدیترانه و گنگ *Ganges*، رسوم مشابهی تحت نقاب مذهب وجود دارد. تسلیم فدییه‌وار بمنظور بازخرید، به

آوردن زن را - مکاننان این اسکاتلندی فاضل مسلک، به طبقات خاص خانواده دگرذیسی داده و آنها را "ازدواج از طریق ربودن" و "ازدواج از طریق خریدن" نامید. بعلاوه، در میان سرخپوستان آمریکا و همچنین در میان سایر قبایل (در همان مرحله [از تکامل]، ترتیب ازدواج امری مربوط به خود طرفین نیست - و در حقیقت غالباً حتی با آنها مشورت هم نمیشود - بلکه مربوط به مادران هر یک از آنهاست. به این طریق دو نفر کاملاً غریبه غالباً با هم نامزد میشوند و فقط هنگامی که روز ازدواج نزدیک میشود، از انجام معامله خبردار میشوند. قبل از ازدواج، داماد به وابستگان تیره‌ای عروس (یعنی به وابستگان مادر، نه به پدر و به وابستگانش) هدایایی میدهد و این هدایا، حکم هدیه برای خرید دختری را دارند که به او تسلیم میکنند. ازدواج به میل هر یک از طرفین فسخ میشود. معهداً در میان بسیاری از قبایل - فی‌المثل ایروکویی‌ها - احساسات عمومی بتدریج علیه این جدایی‌ها برانگیخته میشود. وقتی که نزاع بوجود میآید، وابستگان تیره‌ای هر دو طرف دخالت کرده و برای آشتی دادن طرفین کوشش میکنند و جدایی فقط هنگامی عملی میشود که این کوششها بی ثمر بمانند؛ فرزندان نزد مادر میمانند و هر یک از طرفین آزاد است مجدداً ازدواج کند.

خانواده یارگیر که خود ضعیف‌تر از آن است که داشتن یا حتی طلب یک خانه مستقل را ضروری کند، خانوار کمونیستی - که از زمانهای پیش باقی مانده بود - را ایداً بهم نزد ولی خانه‌داری کمونیستی متضمن برتری زن در خانه است، همینطور که تشخیص انحصاری یک مادر طبیعی، نظر به عدم امکان معین کردن پدر طبیعی با قاطعیت - به احترام زیاد برای زنان، یعنی مادران منجر میشود. اینکه زن در آغاز جامعه، برده مرد بود، یکی از مزخرفترین تصوراتی است که از عهد روشنگری قرن هجدهم به ما رسیده است. زنان در میان تمام وحشی‌ها و تمام بربرها - در مرحله پایینی و میانی و حتی قسماً در مرحله بالایی - نه تنها موقعیت مستقل، بلکه موقعیتی بسیار محترم داشتند. بگذارید آرتور رایت *Arthur Wright*، مبلغ مذهبی - که سالهای طولانی در میان ایروکویی‌های سینکا بسر برد - شهادت دهد که موقعیت زنان هنوز در مرحله خانواده یارگیر چه بود: "در مورد سیستم خانوادگی آنها، هنگامی که در خانه‌های دراز قدیمی زندگی میکردند [خانوارهای کمونیستی که چندین خانواده در آنها بودند]... احتمال دارد که یک دسته [۴۸] غالب بود، ولی زنان شوهران خود را از دسته‌های [تیره‌های] دیگر انتخاب میکردند... معمولاً بخش زنان در خانه حکمفرمایی میکرد؛ انبارها مشترک بودند؛ ولی بد به حال شوهر یا عاشق بدبختی که در انجام سهم خود برای تأمین غذا کوتاهی میکرد، صرفنظر از اینکه چند فرزند یا چقدر جنس در خانه داشته باشد، هر لحظه ممکن بود به او دستور داده شود که بار و بنه‌اش را جمع کرده و دک شود؛ و پس از چنین امری به صلاح و سلامت او نبود که اطاعت نکند. خانه برای او غیر قابل تحمل میشد؛ و او مجبور میشد که به دسته [تیره] خود برگردد؛ و یا چنانچه اغلب اتفاق میافتاد، از آنجا رفته و یک پیوند زناشویی جدید را در دسته‌ای دیگر از سر آغاز کند. زنان در دسته [تیره] - مانند همه جای دیگر - قدرت بزرگی بودند. آنها در صورت لزوم، تردید نمیکردند که آنطور که اصطلاحاً گفته میشد، "شاخها را از سر رئیس انداخته" و او را به صف جنگندگان تنزل دهند."

خانه کمونیستی، که در آن اکثر زنان و حتی تمام زنان به یک تیره واحد تعلق دارند - در حالی که مردان از تیره‌های مختلف دیگر میآیند - بنیان مادی تفوق زن است که عموماً در زمانهای اولیه بوجود آمد؛ و این کشف باکوفن سومین خدمت بزرگ اوست. من میتوانم اضافه کنم که گزارشهای سیاحان و مبلغین مذهبی در مورد زنان در میان

خود، به رختخواب زن رفته و بر او مسلط شوند؛ ارباب نامبرده نباید پسران یا دختران دهقانان را علیرغم میل آنها - با یا بدون پرداخت - بخدمت گیرند". (نقل قول در اصل کاتالونیایی توسط سوگنهایم، سرواژ، پترزبورگ، ۱۸۶۱، صفحه ۳۵) [۵۲]

باکوفن در اینجا نیز کاملا درست میگوید. او اظهار میدارد که گذار - از آنچه که او "هتاریسم یا *Sumpfzeugung*" مینامد - به تک-همسری، در اصل توسط زنان انجام یافت. هر چه که روابط جنسی سنتی کهن در اثر تکامل شرایط اقتصادی زندگی، یعنی سست شدن پایه‌های کمونیسم کهن و ازدیاد تراکم جمعیت، خصلت ساده، بدوی و جنگلی خود را از دست میدادند، این عمل بیش از پیش برای زنان خفت آور و ستمگرانه جلوه میکرد، به همان اندازه نیز زنان با حرارت بیشتری تمنای حق عفت، ازدواج موقت یا دائم فقط با یک مرد، به مثابه نجات، پیدا میکردند. این پیشرفت نمیتوانست از جانب مردان آغاز شده باشد، حداقل برای اینکه آنها هیچگاه - و نه حتی تا به امروز - تصور چشمپوشی از لذات ازدواج گروهی را نکرده‌اند. تنها پس از آنکه گذار به ازدواج یارگیری توسط زنان انجام شد، مردان توانستند تک-همسری اکید را - البته فقط برای زنان - بوجود آورند.

خانواده یارگیر در مرز بین توحش و بربریت، و عمدتا در مرحله بالایی توحش و فقط گاهگاهی در مرحله پایینی بربریت بوجود آمد. این شکل از خانواده است که مشخصه بربریت میباشد، همانطور که ازدواج گروهی وجه مشخصه توحش و تک-همسری مشخصه تمدن هستند. برای تکامل بیشتر آن به تک-همسری پایدار، علی متفاوت با آنچه که قبلا عمل میکردند، لازم بود. در خانواده یارگیر، گروه، به آخرین واحد خود، به ملکول دو اتمیش - یک مرد و یک زن - تقلیل یافته بود. انتخاب طبیعی، با تقلیل دائمی حلقه ازدواج جمعی، کار خود را به انجام رسانده بود؛ در این جهت دیگر کاری برای او باقی نمانده بود. اگر هیچ نیروی محرکه اجتماعی نوینی بوجود نیامده بود، موجبی وجود نداشت که از خانواده یارگیر یک شکل جدید خانواده بوجود آید. اما این نیروهای محرکه آغاز بکار کردند.

اکنون آمریکا موطن کلاسیک خانواده یارگیر را ترک میکنیم. هیچ شهادتی وجود ندارد که بر مبنای آن نتیجه بیگیریم که شکل عالیتزی از خانواده در آنجا بوجود آمد، و یا اینکه هرگز تک-همسری اکید در هیچ نقطه‌ای، قبل از کشف و فتح آن، وجود داشته است. در دنیای کهن جز این بود.

در اینجا [دنیای کهن] اهلی کردن حیوانات و دامپروری منبع ثروت غیر منظره‌ای بوجود آورده و مناسبات اجتماعی کاملا نوینی ایجاد کرده بود. ثروت ثابت تا مرحله پایینی بربریت تقریبا در کل شامل خانه، پوشاک و تزئینات بدوی و ابزار تهیه و تدارک غذا؛ بدوی‌ترین شکل قایق، سلاح و اسباب خانه میشد. غذا باید هر روزه فراهم میشد. مردمان شبان پیشرونده - آسیایی‌های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ، و نیز استپ‌های آمودریا *Oxus* و سیردریا *Jaxartes* که در آن هنگام آب بسیار زیادتری از امروزه داشتند، و سامی‌های فرات و دجله - اکنون با گله‌های اسب، شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک، مایملکی پیدا کردند که فقط نیاز به سرپرستی و ساده‌ترین توجه را داشتند تا به تعداد هر چه بیشتری گسترش یابند و مواد غذایی بسیار غنی، شیر و گوشت را بدست دهند. تمام طرق قدیمی تهیه غذا به فراموشی سپرده شدند. شکار که زمانی یک ضرورت بود، اکنون بصورت یک تفنن در آمد.

اما این ثروت نوین متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچگونه تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت. ولی مالکیت خصوصی گله میبایست

مرور ایام ملایمتر میشود. در این خصوص باکوفن میگوید: "تسلیم مکرر سالانه جای خویش را به یک عمل [تسلیم] واحد میدهد؛ هتاریسم زنان شوهردار، جای خود را به هتاریسم دوشیزگان میدهد. تسلیم بی قید و شرط (مختلط) به همگان، جای خود را به تسلیم به کسان معینی میدهد ("حق مادری"، صفحه ۱۹. [۴۹] در میان سایر مردمان پوشش مذهبی وجود ندارد؛ در میان پاره‌ای از مردمان کهن - تراسین‌ها *Thracians*، سلت‌ها و غیره، بسیاری از ساکنین بدوی بومی هند و مردمان مالای *Malay* و ساکنین جزایر دریای جنوب *South Sea Islanders*، و بسیاری از سرخپوستان آمریکا، حتی تا به امروز - دختران تا زمان ازدواج از وسیعترین آزادی جنسی برخوردارند. این امر بخصوص در سراسر آمریکای جنوبی صادق است بطوری که هر کس که کمی به داخل این سرزمین راه یافته باشد میتواند در این خصوص شهادت دهد. در این روال، آگاسیز *Agassiz* سفری در برزیل، چاپ بوستون و نیویورک ۱۸۸۶، صفحه ۲۶۶ [۴۹] داستان زیر را در مورد یک خانواده ثروتمند از اصل و نسب سرخپوست حکایت میکند. هنگامی که او به دختری معرفی شد و جویای حال پدرش (که آگاسیز تصور میکرد شوهر مادر دختر باشد، که افسر بوده و در جنگ علیه پاراگوئه *Paraguay* مشغول خدمت بود) شد، مادر دختر با لبخند جواب داد: "او پدر ندارد، دختر اتفاق است *naô*" (*Tem pai, he filha da fortuna*). این همواره طریقی است که در اینجا سرخپوستان یا زنان دورگه از فرزندان نامشروع خود سخن میگویند - ناآگاه از هر گونه احساس خطا یا حیا. این امر آنقدر شایع است که خلاف آن استثناء بنظر میرسد. فرزندان [غالباً فقط] مادر خود را میشناسند زیرا تمام توجه و مسئولیت به عهده اوست؛ اما آنها هیچ اطلاعی از پدر خود ندارند، و به خاطر زن هم خطور نمیکند که او یا فرزندانش، حقی بر او دارند. چیزی که اینجا آنقدر برای یک انسان متمدن عجیب بنظر میرسد، صرفا قاعده‌ای است بر مبنای حق مادری، و ازدواج گروهی.

در میان مردمان دیگر، دوستان و وابستگان داماد یا میهمانان عروسی، حق سنتی خود را به عروس، در خود عروسی انجام میدهند، و نوبت داماد آخر از همه فرا میرسد؛ برای مثال در جزایر بالریک *Balearic Islands* و در میان اوژیلاهای *Augila* کهن آفریقایی و در میان پاره‌های آبیسینی *Bareas of Abyssinia* حتی تا به امروز نیز چنین است. در میان سایر مردمان یک مقام رسمی - رئیس قبیله یا تیره، کاسیک *Cacique*، شامان *Shaman*، کشیش، شاهزاده یا هر کس دیگر - که نماینده اجتماع است حق شب اول خود را نسبت به عروس انجام میدهد. علیرغم تمام بزککاری‌های نو-رمانتیک این *Jus pri mae noctis* حق شب اول) بمثابه یک باقیمانده از ازدواج گروهی تا به امروز در میان اغلب بومیان آلاسکا (بانکرفت، نژادهای بومی، جلد ۱، صفحه [۵۱] در میان تاهوها *Tahus* در مکزیکوی شمالی (همانجا، صفحه ۵۸۴) و در میان سایر مردمان وجود دارد؛ و در تمام طول قرون وسطی، حداقل در کشورهای اصلالتا سلتی، وجود داشت که در آنجا - مثلا در آراگون *Aragon* مستقیما از ازدواج گروهی منتقل شده بود. در حالی که در کاستیل *Castile* دهقان هیچگاه سرف نبود، در آراگون تا هنگامی که سرواژ در سال ۱۴۸۶ در اثر فرمان فردیناند کاتولیک *Ferdinand the Catholic* ملغی شد، شنیع‌ترین نوع سرواژ وجود داشت. این قانون عمومی میگوید: "ما مقرر داشته و اعلام میکنیم که اربابان فوق‌الذکر (سنیورها، بارون‌ها) ... نیز نباید شب اول را با زنی که به عقد ازدواج یک دهقان در میآید، بخوابند، و در شب عروسی بعد اینکه آن زن به رختخواب رفته است نیز نباید، بمثابه علامت اتوریته

مادرش میرسید. اما فرزندان خود او از ارث محروم بودند. به این طریق ازدیاد ثروت، از یک جانب به مرد موضعی برتر از زن در خانواده میداد، و از جانب دیگر انگیزه‌ای برای استفاده از این موضع مستحکم شده به مرد میداد تا ترتیب سنتی توارث را به نفع فرزندان خود عوض کند. اما این امر، تا زمانی که نسب بر مبنای حق مادری بود، غیر ممکن بود. از این رو این ترتیب باید منسوخ میشد و منسوخ هم شد؛ و انجام آن، به اندازه‌ای که امروز بنظر میرسد، مشکل نبود. زیرا این انقلاب - که از تعیین کننده‌ترین انقلابهایی بود که بشریت بخود دیده است - متعرض حتی یک عضو زنده تیره هم نمیشد. تمام اعضاء میتوانستند هم آن چیزی که در گذشته بودند، باقی بمانند. یک تصمیم ساده کافی بود که طبق آن در آینده، اخلاف اعضای مذکر در تیره باقی بمانند، ولی اخلاف اعضای مؤنث از تیره خارج شده و به تیره پدری خود منتقل گردند. تشخیص نسب از طریق خط زن، و حق توارث از طریق مادر، منسوخ شده و تبار مرد و حق توارث از طریق پدر برقرار گشت. در مورد اینکه این انقلاب چگونه و در چه زمانی در میان مردمان تمدن انجام گرفت، چیزی نمیدانیم. این امر کلا در عصرهای ماقبل تاریخ انجام گرفت. اینکه این انقلاب انجام گرفت، از بقایای وافر حق مادری که بخصوص توسط باکوفن جمع‌آوری شده است، ثابت میشود. سهولت انجام این امر را میتوان از روی تعداد زیادی از قبایل سرخپوست - که بخصوص تحت تأثیر ثروت زیاد شونده و شیوه‌های متغیر زندگی (تغییر محل اقامت از جنگلها به مراتع) و قسماً تحت تأثیر اخلاقی تمدن و مسیونرها، این عمل در میان آنها بتازگی انجام یافته و هنوز در جریان است - فهمید. از میان هشت قبیله میسوری Missouri شش عدد آنها تبار و توارث مذکر دارند، و دو عدد هنوز تبار و توارث مؤنث. در میان شاونی‌ها Shawnees، میامی‌ها Miamis و دلورها Delawares مرسوم شده است که فرزندان را توسط دادن یکی از نامهای تیره‌ای، به تیره پدر منتقل کنند، تا بتوانند از پدر ارث ببرند. "مغظه‌گری [۵۳] جلی انسان که سعی میکند چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر بدهد! و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد، مقری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا کند!" (مارکس). در نتیجه سردرگمی نابسامانی بوجود آمد؛ و امور فقط با گذار به حق پدری میتوانستند سراسر شوند و تا اندازه‌ای هم سراسر شدند. "بنظر میرسید که این رویهمرفته طبیعی‌ترین گذار باشد" (مارکس). در مورد آنچه که متخصصین حقوق تطبیقی در مورد راهها و وسایل انجام این گذار در میان مردمان دنیای کهن به ما میگویند - که البته تقریباً صرفاً فرضیه هستند - به م. کوالفسکی، طرح منشأ و تطور خانواده و مالکیت، استکهلم، ۱۸۹۰، مراجعه کنید [۵۴].

برافتادن حق مادری، شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث بود. مرد فرمانروایی خانه را نیز بدست آورد؛ زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزند. این موضع تنزل یافته زن، که بخصوص در میان یونانیهای عهد نیم‌خدایان، و از آن هم بیشتر عهد کلاسیک، به چشم میخورد، بتدریج بزرگ و آراسته شد، و تا اندازه‌ای در لفاف شکلهای ملایمتری پیچیده شد، اما به هیچ وجه از بین نرفت.

اولین اثر حکومت مطلقه مرد، که اکنون پا بر جا شده بود، در شکل بینابینی خانواده که اکنون ظاهر میشود - خانواده پدرسالار - نشان داده میشود. صفت اصلی آن چند-همسری - گو که بعداً چنین میشود - نیست، بلکه "سازماندهی تعدادی افراد، تحت تقید و آزاد، در یک خانواده، تحت قدرت پدرسالارانه رئیس خانواده است.

خیلی زود بوجود آمده باشد. مشکل است که بتوان گفت که ابراهیم پدر، در برابر مؤلف باصطلاح کتاب اول موسی، بصورت مالک گله و احشام خود، بمثابه رئیس یک جمع خانوادگی، ظاهر میشود و یا بصورت موضع خود بمثابه رئیس موروثی یک تیره. ولی یک چیز مسلم است و آن اینکه ما نیابست او را بمثابه مالک، بمعنای جدید این واژه تلقی کنیم. این نکته نیز مسلم است که مشاهده میکنیم که در آستانه تاریخ، معتبر، در همه جا گله‌ها - دقیقاً مانند محصولات هنری بربریت، ابزار فلزی، آلات تجملی و بالأخره گله بشری، یعنی بردگان - بصورت مایملک مجزای رؤسای خانواده بودند.

زیرا اکنون بردگی نیز اختراع شده بود. برده برای بربر مرحله پایینی بلااستفاده بود. به این دلیل سرخپوستان آمریکا با دشمنان شکست خورده خویش بصورتی رفتار میکردند که با مرحله بالایی بسیار متفاوت بود. مردان اسیر یا کشته میشدند و یا بصورت برادر در قبیله فاتح پذیرفته میگشتند. زنان اسیر یا به زنی گرفته میشدند و یا آنان نیز به همراه باقیمانده فرزندان خود [در قبیله فاتح] پذیرفته میشدند. در این مرحله، نیروی کار انسانی، مازاد قابل توجهی بر آنچه که خرج نگهداریش بود، بدست نمیداد. با شروع دامپروری، کار با فلزات، بافندگی و بالأخره کشتکاری در مرزعه، این وضع دگرگون شد. درست همانطور که زنان، که روزگاری خیلی باسانی بدست میآمدند، اکنون ارزش مبادله پیدا کرده و خریداری میشدند، نیروی کار نیز، بخصوص پس از زمانی که گله‌ها ملک خانواده شدند، به همین صورت در آمد. خانواده بسرعت احشام رشد نمیکرد، افراد بیشتری برای نگهداری از آنها ضروری شد؛ اسرای جنگی، درست برای همین هدف مفید افتادند. و بعلاوه خود آنها را میشد درست مانند احشام زاد و ولد داد.

چنین ثروتهایی، هنگامی که به ملک خصوصی خانواده‌ها مبدل شده و بسرعت افزایش یافتند، ضربه‌ای نیرومند بر جامعه‌ای که بر پایه ازدواج یارگیری و تیره حق مادری قرار داشت، وارد آوردند. ازدواج یارگیری عنصری نوین در خانواده وارد کرده بود. در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی معتبر قرار داده بود - پدری که محتملاً از بسیاری از "پدرهای" امروزی معتبرتر بود. تهیه غذا و ابزاری که برای آن ضروری بود، و لهذا مالکیت آنها، بر طبق تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت به عهده مرد افتاد؛ مرد هنگام جدایی آنها را با خود میبرد، همانطور که زن اسباب خانه را برمیداشت. به این طریق بر مبنای رسم جامعه در آن زمان، مرد صاحب منابع جدید غذا - یعنی احشام - و پس از ابزار کار جدید - یعنی بردگان - بود. ولی بر مبنای رسوم همان جامعه فرزندان او نمیتوانستند از او ارث ببرند، زیرا از این نظر وضع به قرار زیر بود:

بر مبنای حق مادری، یعنی تا آنجا که نسب فقط از طریق تبار مادر شناخته میشد، و بر مبنای رسوم اصلی توارث در تیره، ورثه عضو متوفی در درجه اول وابستگان تیره‌ای بودند. مایملک میبایست در درون تیره باقی بماند. امکان دارد که مایملک در ابتدا، با در نظر داشتن ناچیزی اموال مورد نظر، عملاً به نزدیکترین وابسته تیره‌ای - یعنی به وابسته خونی از جانب مادری - میرسید. ولی فرزندان مرد متوفی به تیره او تعلق نداشته بلکه متعلق به تیره مادر خود بودند. آنها در ابتدا، همراه با دیگر وابستگان خونی مادری، از مادر خود ارث میبردند، و بعداً، شاید، حق اول را بر مایملک او داشتند؛ ولی آنها نمیتوانستند از پدر خود ارث ببرند زیرا متعلق به تیره او نبودند و مایملک او میبایست در تیره‌اش باقی بماند. بنابراین هنگام مرگ گله‌دار، گله او اول از همه به برادران و خواهرانش و فرزندان خواهرانش، یا به اخلاف خواهران

(داماسیکا) Domàcica هستند که معمولاً زن دماسین است. هنگام انتخاب شوهر برای دختران، او نظر مهم و غالباً تعیین کننده را دارد. ولی قدرت عالییه در شورای خانوادگی، مجمع تمام اعضای بالغ، مردان و زنان، نهفته است. ارباب خانه به این مجمع حساب پس میدهد؛ این مجمع تمام تصمیمهای مهم را اتخاذ میکند، عدالت را در میان اعضای خود مقرر میدارد، در مورد خرید و فروشهای مهم، بخصوص ملک زمینی تصمیم میگیرد، و الخ. فقط حدود ۱۰ سال پیش وجود چنین جماعتی خانوادگی در روسیه نیز ثابت شد؛ اکنون معلوم شده است که آنها درست همانقدر در رسوم مردمی روسها ریشه دارند که اوبشینا Obschina، یا جماعت دهکدهای. آنها در قدیمیترین مجموعه قوانین روسی (پراودای یاروسلاو Pravda of yaroslov) به همان نام (وورو) Veruv که در قوانین دالماسی Dalmatia میآیند - به چشم میخورند؛ در منابع تاریخ لهستانی و چکی هم ارجاعاتی به آنها میتوان یافت.

بنابراین هویسلر (نهادهای حقوقی ژرمن) [۵۵]، واحد اقتصادی در میان ژرمنها نیز در اصل خانواده مفرد بمعنای کنونی آن نبود، بلکه "جماعت خانگی Hausgenossenschaft" بود که شامل چندین نسل یا چندین خانواده مفرد میشد، و غالباً تعداد زیادی از تحت تقیدها را نیز در بر میگرفت. خانواده رومی هم از همین نوع منشأ گرفته است، و در نتیجه قدرت مطلقه رئیس خانواده، و همچنین فقدان حقوق اعضای دیگر خانواده در رابطه با او، اخیراً بطور جدی مورد سؤال قرار گرفته است. تصور میروید که به همین صورت جماعتی خانوادگی مشابهی در میان سلتها در ایرلند وجود داشته است؛ در فرانسه، در نیورنه Nivernais، به نام پارسونری Parçoneries تا زمان انقلاب فرانسه وجود داشتند، در حالی که در فرانسه کونته Franche comté حتی امروزه هم کاملاً از بین نرفتهاند. در ناحیه لوان (سانون و لوآر Louhans Saône et Loire) آنها را میتوان در خانههای دهقانی بزرگ دید. خانههایی با سالن مشترک مرکزی که ارتفاع آن به اندازه ارتفاع کل خانه است و محصور در میان اتاقهای خوابی است که فقط توسط پلکانی که ۶ تا ۸ پله دارند میتوان به آنها رسید، و در هر یک از این خانهها چندین نسل از یک خانواده واحد اقامت دارند.

در هندوستان جماعت خانواری با زراعت اشتراکی زمین، توسط نیرشوس Nearchus از زمان اسکندر کبیر ذکر شده است و تا امروزه هم در همان منطقه، در پنجاب و تمام قسمت شمال غربی کشور، وجود دارد. کوالفسکی خود قادر بود که وجود آن را در قفقاز مشاهده کند. هنوز در الجزایر در میان کابیلها Kabyles وجود دارد؛ و گفته میشود که حتی در آمریکا نیز وجود داشته است؛ کوشش میشود که آن را با کالیولی Calpulli در مکزیکوی کهن که توسط زوریتا Zurita توصیف شده است یکسان دانست. از جانب دیگر کونو Cunow در اوسلند، ۱۸۹۰ شمارههای ۴۴-۴۲ ([۵۶] بوضوح ثابت کرده است که نوعی ساخت مارک در پرو (جایی که با شگفتی تمام مارک را مارکا میخوانند) در زمان فتح آمریکا وجود داشته است، و در آن، زمین زراعی بطور ادواری واگذار میشد، یعنی زراعت فردی وجود داشت.

به هر منوال، جماعت خانواری پدرسالاری با مالکیت اشتراکی زمین و زراعت اشتراکی، اکنون اهمیتی بخود میگیرد که کاملاً از آنجا متفاوت است. ما دیگر نمیتوانیم در نقش مهمی که این در میان مردمان متمدن و بسیاری از مردمان دیگر جهان کهن، در گذار از خانواده حق مادری به خانواده تک-همسری بازی کرد، تردید کنیم. ما در آینده به استنتاجات دیگر کوالفسکی باز خواهیم

این رئیس خانواده، در شکل سامی، بصورت چند-همسری زندگی میکند، افراد تحت تقید، یک زن و چند فرزند دارند، و هدف تمام سازماندهی، نگهداری رمه و گله در یک منطقه محدود است. ویژگیهای اساسی، ترکیب افراد تحت تقید و قدرت پدرسالارانه است؛ به همین سان خانواده رومی شکل کمالیافته این نوع خانواده است. لغت Familia از ابتدا بمعنای آرمان فیلیستین مدرن ما، که ترکیبی است از تظاهر به احساساتی بودن و نازسازگاری خانگی، نمیشد، در میان رومیها در ابتدا حتی به یک زوج مزدوج و فرزندان آنها اطلاق نمیشد، بلکه فقط به بردگان اطلاق میگشت. Famulus به معنای برده خانگی و Familia به معنای تمامی بردگانی است که متعلق به یک فرد هستند. حتی در زمان گیوس Gaius، Familia (Id est Patrimanium یعنی ارثیه) بر مبنای وصیت واگذار میشد. این اصطلاح توسط رومیها اختراع شد تا یک ارگانیزم اجتماعی نوین، که رئیس آن زن و فرزندان و تعدادی غلام، تحت قانون پدرسالارانه رومی، با قدرت مرگ و زندگی بر تمام آنها را در اختیار داشت را تشریح کند. "بنابراین، این واژه قدیمیتر از سیستم فامیلی آهین قبایل لاتین نیست که پس از آغاز کشتکاری در مزرعه و پس از قانونی شدن بردگی و همچنین پس از جدایی یونانیها و لاتینها (آریایی) بوجود آمد." مارکس به این اضافه میکند: "خانواده نوین نه تنها نطفه بردگی (بندگی) Servitus بلکه نطفه سرواژ را نیز در خود دارد. زیرا از همان ابتدا به خدمات کشاورزی مربوط است، و در خود بصورت مینیاتور، شامل تناقضهایی است که بعداً در یک سطح وسیع در جامعه و دولتش تکامل مییابد."

این نوع خانواده، گذار از خانواده یارگیر به تک-همسری را نشان میدهد. برای تضمین وفاداری زن، یعنی تضمین ابویت فرزندان، زن تحت قدرت مطلقه مرد قرار داده میشود؛ اگر مرد زن را بکشد، تنها حق خود را انجام داده است.

همراه با خانواده پدرسالار وارد عرصه تاریخ مکتوب میشویم، وارد عرصه ای میشویم که در آنجا علم حقوق تطبیقی میتواند به ما خدمت شایسته ای بکند. و در حقیقت پیشرفت زیادی نیز در اینجا برای ما فراهم آورده است. ما اثبات این امر را که جماعت خانواری پدرسالارانه (Hausgenossenschaft)، به آن صورت که ما هنوز امروزه در میان صربها Serbs و بلغارها تحت عنوان Zadruga (به معنایی شبیه اخوت) یا Bratstvo (برادری) و در میان مردمان شرق، در یک شکل تعدیل یافته، میبایم عبارت است از مرحله گذار بین خانواده حق مادری که از ازدواج گروهی بوجود آمده بود، و خانواده مفردی که دنیای جدید میشناسد، به ماکسیم کوالفسکی مدیون هستیم (همانجا، صفحات ۶۰ تا ۱۰۰). بنظر میرسد که این امر لااقل در مورد مردمان متمدن دنیای کهن، آریاییها و سامیها، ثابت شده باشد.

واژه زادروگای اسلاو جنوبی بهترین نمونه یک چنین جماعت خانوادگی را بدست میدهد؛ شامل چندین نسل از اخلاف یک پدر و نان آنها آنها میشود که همه با هم در یک خانوار زندگی میکنند، مزرعهشان را بصورت اشتراکی کشت میکنند، خوراک و پوشاک خود را از یک انبار مشترک برمیدارند و تمام محصولات اضافی را بصورت اشتراکی در تعلق دارند. جماعت تحت اداره عالییه ارباب خانه (دماسین) Domàcin است که آن را در امور خارجی نمایندگی میکند، اشیاء کوچک را میفروشد و امور مالی را اداره میکند، و مسئول این عمل اخیر، و نیز انجام منظم امور است. او [به این منصب] انتخاب میشود و به هیچ وجه لازم نیست که پیرترین فرد باشد. زنان و کار آنها تحت رهبری بانوی خانه

گشت، یعنی به این امر که این، همچنین مرحله گذاری بود که دهکده، یا مارک، جماعت با زراعت فردی بدوا ادواری، و سپس واگذاری دائمی زمینهای قابل کشت و چراگاه، از آن بوجود آمد.

در مورد زندگی خانوادگی در این جماعت‌های خانواری، بایستی توجه داشت که گفته میشود اقلا در روسیه رئیس خانه از موضع خود در مقابل زنان جوانتر، و بخصوص عروس‌هایش، سوء استفاده میکند، و غالباً آنها را تبدیل به حرم خود میکند؛ این شرایط بطور رسایی در آوازه‌های فولکلوریک روسیه منعکس شده‌اند.

قبیل از اینکه به تک-همسری، که بسرعت بعد از منسوخ شدن حق مادری بوجود آمد، بپردازیم باید چند کلمه دیگر در مورد چند-زنی و چند-شویی بگوییم. این هر دو شکل ازدواج را میتوان تنها استثنائات، یا باصطلاح محصولات تجملی تاریخی دانست، مگر اینکه آنها در کنار هم در کشور واحدی وجود داشته باشند، که همان طوری که بخوبی میدانیم هرگز چنین نبوده است. بنابراین مردهای که از حالت چند-زنی خارج شده بودند، نمیتوانستند به زنانی که از چند-شویی باقی مانده بودند، راضی باشند، و چون تعداد مردان و زنان، صرفنظر از نهادهای اجتماعی، تاکنون نسبتاً مساوی بوده است، واضح است که هیچ شکلی از این ازدواجها نمیتوانسته شیوع عمومی داشته باشد. در حقیقت چند-همسری از جانب مرد بطور وضوح محصول برده‌داری است و محدود به چند مورد استثنایی است. در خانواده پدرسالاری سامی، فقط پدرسالار، و حداکثر یکی دو نفر از پسرانش، چند-همسر بودند؛ دیگران مجبور بودند که هر کدام به یک زن راضی باشند. امروزه هم در سراسر شرق چنین است. چند-همسری امتیاز ثروتمندان و بزرگان است، زنان را عمدتاً توسط خرید بردگان زن بدست می‌آورند؛ توده مردم در حالت تک-همسری بسر می‌برند. در هندوستان و تبت، چند-شویی بطور استثنایی وجود دارد، که منشأ جالب توجه آن از ازدواج گروهی محتاج بررسی دقیقتری است. به هر حال در عمل بنظر میرسد که خیلی بیشتر از حرم‌سراهای ملو از حسد مسلمان تحمل میشود. لاقلاً در میان ناری‌های Naris هندوستان، مردان در گروه‌های سه یا چهار نفره یا بیشتر، مجبورند که یک زن را بطور اشتراک داشته باشند؛ ولی هر یک از آنها میتواند در عین حال با سه یا چهار مرد دیگر، یک زن دوم اشتراکی داشته باشد. و به همین طریق یک زن سوم و چهارم و الی آخر. شگفت‌آور است که مک‌لنن در این محفل‌های ازدواجی که عضویت چند عدد آنها در آن واحد برای مردان میسر بود، و خود او آنها را توصیف کرده است، طبقه جدیدی - طبقه ازدواج محفلی - کشف کرده است. ولی این مسأله ازدواج محفلی به هیچ وجه چند-شویی واقعی نیست؛ برعکس همان طوری که ژیر و تولون توجه کرده است، این یک نوع خاص ازدواج گروهی است که در آن مردان چند-زنه و زنان چند-شویه هستند.

۴ - خانواده تک-همسر

همانطور که تاکنون نشان داده‌ایم این شکل از خانواده از دوران گذار از مرحله میانی به مرحله بالایی بربریت، از خانواده یارگیر نشأت گرفت، و پیروزی نهایی آن یکی از نشانه‌های آغاز عصر تمدن است. این شکل از خانواده متکی بر تفوق مرد است؛ هدف آشکار آن تولید فرزندان با ابویت مسلم است، این ابویت، برای اینکه فرزندان در زمان لازم بتوانند ثروت پدرشان را بمتابه ورثه طبیعی او به ارث ببرند، ضروری است. خانواده تک-همسر از لحاظ سختی بسیار بیشتر علانق ازدواج، که دیگر اکنون نمیتواند بدلخواه طرفین فسخ شود، از ازدواج یارگیری متفاوت است. اکنون علی‌القاعده فقط مرد میتواند آن را فسخ و زنش را رها کند. حق بیوفایی در

زناشویی، حتی تا امروز، متعلق به مرد است، و حداقل توسط رسم تقدیس شده است) مجموعه قوانین نایئون بوضوح این حق را به شوهر میدهد تا هنگامی که رفیقه خود را به خانه زناشویی نیاورد) و با تکامل بیشتر جامعه، این امر بیش از پیش انجام میگردد. اگر زن به یاد بکار بستن اعمال جنسی کهن بیفتد و بخواهد که آن را از نو زنده کند، با شدتی بیش از همیشه تنبیه خواهد شد.

ما این شکل خانواده را به شدیدترین وضعی در میان یونانیان مشاهده میکنیم. در حالی که همانطور که مارکس نشان میدهد موضع خدایان زن در اساطیر به یک دوران ابتدایی‌تر اشاره میکند، زمانی که زنان هنوز یک موضع آزادتر و محترم‌تر داشتند، در عهد نیم-خدایان، زنانی را که در اثر تفوق مردان و رقابت بردگان زن، تنزل مقام یافته بودند، مشاهده میکنیم. میتوان در Odyssey مشاهده کرد که چگونه تله‌ماخوس Telemachus به مادر خود نهیب میزند و او را ساکت میکند. در هومر زنان اسیر جوان تبدیل به اشیایی برای ارضای شهوت فاتحین میشوند؛ رؤسای نظامی یکی پس از دیگری، بنا بر درجه خود، زیباترین آنها را برای خود انتخاب میکنند. همانطور که میدانیم همه ایلید بر محور جنگ بین آشیل و آگاممنون بخاطر یک چنین کنیزی میچرخد. در ارتباط با هر قهرمان مهم هومری، از دختر اسیری که با او در چادر و رختخواب شریک است ذکر به میان می‌آید. این دخترکان [بعد از جنگ] به خانه، به خانه زناشویی برده میشوند. همانطور کاساندرا Cassandra توسط آگاممنون در آن‌شیلوس برده شد. پسرانی که از این بردگان متولد میشوند سهم کوچکی از ملک پدرشان را دریافت میکنند و بمتابه مردان آزاد تلقی میشوند. توکروس Teukros چنین فرزند نامشروعی از تلامون Telamon بود و اجازه یافت که نام پدرش را بر خود نهد. زنی که به عقد عروسی در آمده است باید تمام اینها را تحمل کند ولی خود عفت شدید و وفاداری در زناشویی را مراعات کند. این درست است که در عهد نیم-خدایان، زن یونانی محترم‌تر از دوران تمدن است؛ ولی از نظر شوهرش در واقع صرفاً مادر ورثه مشروع اوست، خانه‌دار اصلی اوست و سرکرده بردگان زنی است که او هر لحظه بخواهد آنها را بصورت صیغه خود در می‌آورد. وجود برده‌داری در کنار تک-همسری، وجود بردگان جوان زیبایی که با همه آن چیزی که دارند متعلق به مرد هستند، از همان ابتدا، بر تک-همسری، ویژگی خاص آن، یعنی تک همسری فقط برای زنان، و نه برای مردان مهر زد. و تا امروز هم این خصیصه خود را حفظ کرده است.

در مورد یونانیان اعصار بعد، باید بین دوریان‌ها Dorians و ایونی‌ها Ionians تمایز قائل شویم. دوریان‌ها که اسپارت نمونه کلاسیک آن را بدست میدهد، از بسیاری جهات مناسبات ازدواج کهن‌تری از آنچه که حتی هومر نشان میدهد داشته‌اند. در اسپارت یک نوع از ازدواج یارگیری - که توسط دولت در انطباق با مفاهیمی که در آن زمان رایج بوده تعدیل شده است - را می‌یابیم که هنوز بسیاری از بقایای ازدواج گروهی را حفظ کرده است. ازدواج‌هایی که فرزند ببار نمی‌آورد فسخ میشدند؛ پادشاه آن‌اگران‌دریداس Anaxandridas حدود ۶۵۰ قبل از میلاد) علاوه بر زن اولش که نازا بود، زنی گرفت و دو خانوار داشت؛ پادشاه آریستونس Aristones در همان عصر، یک زن سوم به دو زن عقیم گذشته خود اضافه کرد، و یکی از آن دو را رها نمود. از جانب دیگر چندین برادر میتوانند یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند. شخصی که تمایلی به زن دوستش داشت میتواند با او شریک شود؛ این عمل شایسته‌ای محسوب میشود هر آینه کسی که زن خود را در اختیار یک "نره غول" تنومند قرار میداد، ولو اینکه همانطور که بیسمارک میگوید این شخص

و تکامل یافته‌ترین مردمان عهد کهن بیابیم. تک-همسری به هیچ وجه ثمره عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقاً کاری نداشت، زیرا ازدواج مانند همیشه ازدواج مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی، بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود - یعنی بر غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی اولیه که بطور طبیعی بوجود آمده بود. فرماتروایی مرد در خانواده، تولید فرزندان که می‌توانستند تنها متعلق به او بوده و ورثه ثروت او باشند - این چیزها را یونانیان آشکارا و بی پرده بمثابه تنها هدفهای تک-همسری می‌شمردند. از لحاظ دیگر، ازدواج یک وبال گردن، یک وظیفه نسبت به خدایان، به دولت و به اجداد بود که میبایست ایفا میشد. در آتن قانون نه تنها ازدواج را اجباری میکرد بلکه یک حداقل وظایف زناشویی توسط فرد را هم اجباری میدانست.

به این طریق تک-همسری به هیچ وجه در تاریخ بمثابه آشتی مرد و زن، و به طریق اولی، بصورت عالیترین شکل چنین سازش پدیدار نمیشود. بلکه برعکس بصورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر، بمثابه اعلام تضاد جنسها بشدتی که تا کنون در اعصار ماقبل تاریخ سابقه نداشته است، ظاهر میشود. در یک نوشته منتشر نشده قدیمی اثر مارکس و من در سال ۱۸۴۶ [۵۸] عبارت زیر را مییابیم: "اولین تقسیم کار بین مرد و زن بخاطر تولید مثل است" و امروزه میتوانم اضافه کنم: اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ بوجود میآید مقارن با تکامل تناقض بین مرد و زن در ازدواج تک-همسری است، و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث. تک-همسری یک پیشرفت عظیم تاریخی بود، ولی در عین حال، همراه با برده‌داری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی در عین حال یک پسرفت نسبی است؛ که در آن رفاه و تکامل یک گروه به قیمت بدبختی و سرکوب گروهی دیگر بدست میآید. تک-همسری شکل یاخته‌ای جامعه متمدن است، شکلی که در آن میتوانیم ماهیت تناقضات و تضادهایی را که بعداً در جامعه بطور کلی رشد میکنند، مورد مطالعه قرار دهیم.

مقاربت جنسی نسبتاً آزاد قدیمی به هیچ وجه با غلبه خانواده یارگیر و حتی تک-همسری ناپدید نشد. "سیستم زناشویی قدیمی که اکنون محدوده‌های آن با نابودی تدریجی گروههای پونالوایی تنگتر شده بود، هنوز در اطراف خانواده پیشرو وجود داشت و تا آغاز تمدن ادامه یافت... و بالأخره در شکل جدید هتاریسم، که هنوز بشریت را در عهد تمدن، مانند سایه‌ای تاریک بر خانواده، دنبال میکند ناپدید شد". منظور مورگان از هتاریسم نزدیکی جنسی خارج از زناشویی بین مرد و زن ازدواج نکرده است که در کنار تک-همسری وجود دارد، و همانطور که میدانیم در طی تمام دوران تمدن با انواع مختلف پدیدار شده است و بطور دائم به فحشاء علنی تبدیل میشود. این هتاریسم مستقیماً از ازدواج گروهی، از تسلیم قربانی‌وار زنان که توسط آن، آنها حق خود را به عفت خریداری میکردند، منشأ میگیرد. تسلیم به خاطر پول در ابتدا یک عمل مذهبی بود و در معبد خدای عشق انجام میگرفت و پول آن در ابتدا به خزانه معبد ریخته میشد. هیروودول‌های Haerodules [زنان برده خدمتکار معابد] آنتیسیس در ارمنستان و معبد آفرودیت Aphrodite در کورنیت Corinth و نیز دخترکان رفاص مذهبی معابد هندوستان - باصطلاح پایادرها Bayadere (این لغت تلفظ نادرست لغت پرتغالی Bailadeira به معنای رفاصه است) - اولین فاحشگان بودند. این تسلیم قربانی‌وار که در ابتدا برای زنان اجباری بود، بعدها نیابتاً فقط توسط این کشیشان زن بجای تمام زنان دیگر انجام میگرفت. هتاریسم در میان مردمان دیگر، از آزادی جنسی که برای دختران قبل از ازدواج مجاز است ناشی میشود - و به

حتی یک شهروند هم نباشد. قطعه‌ای از پلوتارک Plutarch وجود دارد که در آن یک زن اسپارتی عاشق خود را دانما به او توجه میکند به مصاحبه با شوهرش میفرستد، و این امر بنا بر قول شومان Schomann یک آزادی جنسی از این هم وسیعتری را نشان میدهد. به این طریق زنا واقعی، بیوفایی زن در دور از چشم شوهرش، چیزی بود ناشنیدنی. از سوی دیگر بردگی خانگی در اسپارت، لااقل در اوج شکوفایی آن، ناشناخته بود؛ سرف‌های هلوت در روی املاک بطور مجزا از دیگران زندگی میکردند و بنابراین برای شهروندان اسپارت [۵۷] اوسوسه کمتری وجود داشت که با زنان آنها نزدیکی کنند. این امر که در تمام این اوضاع و احوال زنان اسپارت موضعی بسیار محترم‌تر از تمام زنان یونانی دیگر داشتند کاملاً طبیعی است. زنان اسپارتی و برگزیدگان هتاره آتنی، تنها زنان یونانی هستند که در عهد کهن از آنها به احترام یاد میشود و گفتارهای آنها درخور نگارش محسوب میگردد.

در میان ایونی‌ها - که آتن مشخصه آن است - مسائل بکلی متفاوت بودند. دختران فقط نخریسی، بافندگی و خیاطی را یاد میگرفتند و در بهترین شرایط کمی خواندن و نوشتن را. آنها عملاً در انزوا نگهداشته میشدند و فقط با زنان دیگر معاشر میشدند. محل زندگی زنان یک قسمت مجزا و مشخص خانه بود. در طبقه فوقانی یا در ساختمان عقبی که به سهولت قابل دسترسی مردان، بخصوص غریبه‌ها، نبود؛ هنگامی که میهمانان مرد به خانه میآمدند زنان به این بخش میرفتند. زنان بجز همراه با بردگان زن از خانه خارج نمیشدند؛ آنها در خانه در حقیقت تحت نظر بودند؛ آریستوفان از سگهای شکاری مولوسی صحبت میکند که در خانه نگهداشته میشدند تا زناکاران را بترسانند، در حالی که لااقل در شهرهای آسیایی، خواجهگانی نگهداشته میشدند تا زنان را بپایند؛ این خواجهگان را در همان زمان هروودوت در خیوس Chios برای فروش میساختند، و بنا بر گفته واشموت Wachsmuth این امر فقط منحصر به بربرها نبود در اورپیدس Euripides از زن بصورت اویکورما Oikuremala، چیزی برای خانه‌داری (کلمه خنثی و بدون ارتباط با مسأله زایش فرزندان)، نام برده میشود. زن برای آتنی‌ها چیزی بیشتر از سرکلفت نبود. شوهر ورزش میکرد، به مشاغل عمومی خود رسیدگی میکرد، و زن از آنها دور بود؛ بعلاوه او غالباً بردگان زنی در اختیار داشت. در اوج شکوفایی آتن فحشاء وسیع وجود داشت که دولت، لااقل میتوان گفت با نظر خوبی به آن نگاه میکرد. دقیقاً بر مبنای این فحشاء بود که تنها زنان برجسته یونانی بوجود آمدند، زنانی که با یرایت و سلیقه هنری خود آنقدر مافوق سطح عمومی زنان کهن قرار داشتند که زنان شهروند اسپارت بخاطر فضایل خود به آنجا رسیده بودند. اینکه کسی مجبور بود که هتاره شود تا زن محسوب گردد، بزرگترین ادعانامه علیه خانواده آتنی است.

بمرور ایام، این خانواده آتنی نمونه‌ای شد که بر مبنای آن نه تنها سایر ایونی‌ها، بلکه همچنین یونانیان سرزمین اصلی و مستعمرات هم، مناسبات خانگی خود را بنا نهادند. اما زنان یونانی، علیرغم تمام انزوا و تحت نظارت بودن، فرصت کافی برای فریب شوهران خود مییافتند. شوهران که از ابراز عشق به زنان خود خجالت میکشیدند، خود را با هتاره‌ها به انواع عشقبازی سرگرم میکردند. اما تنزل مقام زن، به خود مردان هم بازگشت و آنان را هم تنزل داد تا اینکه آنها را به گرداب انحراف پسرپازی افکند، و هم آنان و هم خدایانشان را با اسطوره گانیمد Ganymede سقوط داد.

این منشأ تک-همسری، تا آنجایی است که میتوانیم در میان متمدن‌ترین

که ناراسته‌تر از یونانیها داشتند، زن آزادتر و محترم‌تر بود. رومی تصور میکرد که وفاداری زنش در زناشویی را، قدرت مرگ و زندگی که او بر زن داشت، به اندازه کافی تضمین میکند. بعلاوه زن، درست مانند شوهرش، میتوانست پیوند ازدواج را به دلخواه خود فسخ کند. اما بزرگترین پیشرفت در تکامل تک-همسری بطور قطعی با ورود ژرمن‌ها به تاریخ انجام گرفت، زیرا در میان آنها، شاید به سبب فقرشان، ازدواج یارگیری هنوز به تک-همسری منجر نشده بود. این امر را از سه شرطی که توسط تاسیتوس ذکر شده است نتیجه میگیریم: اولاً علیرغم اعتقاد راسخ آنها به تقدس ازدواج - "هر مرد تنها به یک زن راضی است، و زن محصور در عفت خود زندگی میکند" - چند-همسری برای مردان صاحب مقام و رؤسای قبیله وجود داشت، که وضعی است شبیه وضع آمریکایی‌هایی که در میان آنها ازدواج یارگیری رواج داشت. ثانیاً گذار از حق مادری به حق پدری میتواند کمی قبل از آن انجام گرفته باشد، زیرا برادر مادر - نزدیکترین وابسته تیره‌ای مذکر بر مبنای حق مادری - هنوز تقریباً از پدر یک فرد هم به او نزدیکتر بود، و این نیز منطبق است با موضع سرخپوستان آمریکایی که در میان آنها، مارکس، همانطور که خود مکرراً میگفت، کلید درک گذشته ماقبل تاریخ خودمان را کشف کرد. و ثالثاً زنان در میان ژرمن‌ها بسیار محترم بوده و در امور عمومی هم متنفذ بودند - که این مستقیماً در تضاد است با غلبه مرد، که وجه مشخصه تک-همسری است. تقریباً تمام اینها نکاتی است که بین ژرمن‌ها و اسپارته‌ها - که در میان آنها نیز همانطور که دیده‌ایم ازدواج یارگیری کاملاً نابود نشده بود - مشترک است. به این طریق، در این رابطه هم یک عنصر کاملاً نوین، با ظهور ژرمن‌ها تفوق جهانی یافت. تک-همسری نوین، که اکنون از آمیزش نژادها بر خرابه‌های جهان روم بوجود آمده بود، غلبه مرد را در شکلهای ملایمتری آراست، و به زنان اجازه داد که، حداقل در ظاهر، موضعی بسیار آزادتر و محترم‌تر از آنچه که عهد عتیق کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، داشته باشند. این امر برای اولین بار امکان بزرگترین پیشرفت معنوی را که ما از تک-همسری گرفته و به آن مدیونیم، بوجود آورد. تکاملی که در درون آن، موازی با آن، یا محتملاً در تقابل با آن بوجود آمد، یعنی عشق جنسی فردی نوین، چیزی که تاکنون در همه جهان ناشناخته بود.

ولی این پیشرفت قطعاً از شرایطی که ژرمن‌ها هنوز در خانواده یارگیر میزیستند بوجود آمد، و تا آنجا که ممکن بود موضع زن را که منطبق با آن بود با تک-همسری پیوند داد. این پیشرفت به هیچ وجه در نتیجه خلوص معنوی شگرف و فضیلت افسانه‌ای ژرمن‌ها - که عملاً صرفاً به این معنی بود که خانواده یارگیر همان تضادهای معنوی چشمگیر تک-همسری را بوجود نیاورده است - نبود. برعکس، ژرمن‌ها هنگام مهاجرت‌هایشان، بخصوص به طرف جنوب شرقی، بسمت چادرنشینان استپهای دریای سیاه، دچار فساد معنوی قابل توجهی شدند، و از آنها علاوه بر سوارکاری، عیوب غیر طبیعی جدی نیز - همانطور که به وضوح توسط آمیانوس *Ammianus*، در مورد تیغالی *Taifali*، و توسط پروکوپئوس *Procopius* در مورد هرولی *Heruli* اظهار شده است - کسب کردند.

گرچه تک-همسری تنها شکل شناخته شده‌ای از خانواده بود که عشق جنسی نوین میتوانست از آن بوجود آید، نباید نتیجه گرفت که این عشق انحصاراً، و یا عمدتاً، بمثابه عشق متقابل زن و مرد، از درون آن بوجود آمده است. کل ماهیت ازدواج تک-همسری اکید، که در آن زن تحت غلبه مرد است، خلاف این را نشان میدهد. در میان تمام طبقات فعال تاریخی، یعنی در میان طبقات حاکم، ازدواج به همان صورتی که در زمان ازدواج یارگیری بود - یعنی امری

همین صورت یک باقیمانده ازدواج گروهی است که از طریق دیگر به ما منتقل میشود. با پیدایش تمایزهای مالکیت - یعنی از همان مرحله بالایی بربریت - کار مزدی بطور گاهگاهی در کنار کار بردگی پیدا میشود؛ و همزمان با آن، و بمثابه همزاد ضروری آن، فحشاء حرفه‌ای زنان آزاد در کنار تسلیم اجباری بردگان زن پدیدار میگردد. به این طریق میراثی که از ازدواج گروهی برای تمدن بجا ماند دو جانبه است، درست مانند همه چیزهایی که توسط تمدن بوجود میآید، دو جانبه، دو لبه، متضاد و متناقض: از یک طرف تک-همسری، از سوی دیگر هتاریسم، و منجمله افراطی‌ترین آن فحشاء. هتاریسم همانقدر یک نهاد اجتماعی است که هر نهادی دیگر؛ عبارت است از تداوم آزادی جنسی کهن بسود مردان. هتاریسم گرچه در سخن محکوم میشود ولی در حقیقت نه تنها تحمل میشود بلکه با لذت تمام، بخصوص توسط طبقات حاکم، صورت میگیرد. ولی در واقع این محکومیت به هیچ وجه شامل مردانی که به آن اقدام میکنند نمیشود و فقط شامل زنان میگردد؛ آنها تکفیر شده و طرد میشوند تا به این وسیله یکبار دیگر سلطه مطلق جنس مذکر بر جنس مؤنث، بمثابه قانون بنیادی جامعه، اعلام گردد.

ولی از اینجا یک تضاد دومی در خود تک-همسری بوجود میآید. در کنار شوهر که زندگی او با هتاریسم زینت یافته است، زن فراموش شده قرار دارد. و همانقدر غیر ممکن است که نصف سیبی را خورد و با اینهمه تمام سیب را در دست داشت، که غیر ممکن است که یک طرف تضاد، بدون طرف دیگرش، را داشت. با اینهمه بنظر میرسد که مردان فکری دیگر در سر داشتند تا اینکه زنانشان به آنها درسی آموختند. دو قیافه اجتماعی دائمی که تا بحال ناشناخته بودند، به‌مراه تک-همسری به عرصه قدم میگذارند - عاشق زن، و شوهر فاسق زن. زنان مغلوب مردان شده بودند، ولی این مغلوبین، تاج پیروزی را با نظربندی تمام بر سر مردان نهادند. زنا - که مطرود، بشدت قابل مجازات، ولی غیر قابل سرکوبی بود - در کنار تک-همسری و هتاریسم بصورت یک نهاد اجتماعی اجتناب‌ناپذیر در آمد. ابویت قطعی فرزندان، اکنون مانند قبل، در بهترین حالت، بر اعتماد معنوی قرار داشت؛ ماده ۳۱۲ *مجموعه قوانین ناپلئونی* - برای حل این تضاد حل نشدنی مقرر میدارد که *L'enfant conçu pendant le mariage a pour père le mari* "پدر فرزندی که در دوران ازدواج نطفه میندند، شوهر زن است." این است نتیجه نهایی سه هزار سال تک-همسری مردان. به این طریق در هر جا که خانواده تک-همسر، بخوبی منشأ تاریخی خود را منعکس میکند، و تضاد حاد بین مرد و زن را که ناشی از غلبه انحصاری مرد است بوضوح آشکار میکند، ما تصویر مینیاتوروار همان تناقضها و تضادهایی را مشاهده میکنیم که جامعه که ابتدای عهد تمدن به طبقات منقسم شده است - بدون اینکه قادر به حل و غلبه بر آنها باشد - گرفتار آنهاست. طبعاً من در اینجا فقط به مواردی از تک-همسری اشاره میکنم که در آن زندگی زناشویی واقعا بر مبنای قوانین حاکم بر خصیصه اصلی کل نهاد جریان دارد ولی زن علیه تسلط مرد قیام میکند. این که در مورد تمام ازدواجها وضع چنین نیست را هیچ کس بهتر از فیلیستین‌های آلمانی نمیداند؛ کسانی که همانقدر در اداره خانه بی‌لیافتند که در اداره دولت. و کسانی که زنانشان بنابراین بطور کاملاً موجهی، جامعه‌ای را که آنها شایسته‌اش نیستند به تن میکنند. اما آنها من باب تسلی خاطر، خود را بسیار مافوق همپراز فرانسوی خود - که از آنها بسیار بدبخت‌تر است - میدانند.

البته خانواده تک-همسر به هیچ وجه در همه جا و همیشه به شکل خشن کلاسیکی که در میان یونانیان بخود گرفت، ظاهر نمیشد. در میان رومی‌ها که بمثابه فاتحین آینده جهان، یک دید طولانی‌تر، گو

قطعه‌کار، تن خود را به اجاره نمیدهد، بلکه یکبار برای همیشه به بردگی می‌فروشد. و این گفته فوریه برای تمام ازدواج‌های مصلحتی صادق است: "درست مانند دستور زبان که در آن دو منفی یک مثبت را میسازند، در اخلاقیات ازدواج هم، دو فحشا یک عفت را میسازند". عشق جنسی زن و شوهر، فقط در میان طبقات ستمکش، یعنی امروزه در میان پرولتاریا، یک قاعده میتواند باشد و هست، چه این رابطه بطور رسمی تقدیس شده باشد و چه نشده باشد. اما در اینجا تمام پایه‌های تک-همسری و تسلط مرد برای تضمین و توارث آن بوجود آمده بود - وجود دارد. بنابراین در اینجا ابدانگیزه‌ای برای اعمال تسلط مرد وجود ندارد. بعلاوه اسباب این کار هم موجود نیست؛ قانون بورژوازی که از این تسلط حراست میکند، فقط برای طبقات دارا و نحوه برخورد آنها با پرولتاریا وجود دارد؛ این قانون خرج بر میدارد، و بنابراین به علت فقر کارگر، هیچ اعتباری از نظر نحوه رفتار او با زنش ندارد. در اینجا عوامل تعیین کننده، مناسبات شخصی و اجتماعی کاملا متفاوتی هستند. بعلاوه از آنجا که صنایع بزرگ زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده، و او را بسی اوقات نان‌آور خانواده نموده است، آخرین بقایای تسلط مرد، در خانه پرولتری پایه‌های خود را از دست داده است - شاید تنها مقداری خشونت نسبت به زن باقی مانده باشد، خشونتی که پس از برقراری تک-همسری بسیار ریشه‌دار شده است. به این طریق خانواده پرولتری، دیگر بمعنای دقیق آن - حتی در موارد حادثترین عشق و سخت‌ترین وفاداری طرفین، و علیرغم تمام تعمیم‌های دنیوی و اخروی که ممکن است طرفین دریافت کرده باشند - تک-همسرانه نیست. بنابراین، در اینجا، همزادان جاوانی تک-همسری - هتاریسم و زنا - تقریبا نقشی ندارند؛ در حقیقت، زن حق جدایی را دوباره بدست آورد. هنگامی که مرد و زن نتوانند با هم بسازند ترجیح میدهند که از یکدیگر جدا شوند. خلاصه ازدواج پرولتری تنها از نقطه نظر لغوی تک-همسرانه است، ولی از نقطه نظر تاریخی به هیچ وجه چنین نیست. البته حقوقدانان ما اظهار میدارند که پیشرفت قانونگذاری تا حد زیادی موجبات نارضایتی زن را از میان بر میدارد، و سیستمهای متمدن حقوقی نوین بیش از پیش به این نتیجه میرسند که اولاً، ازدواج برای اینکه موفقیت‌آمیز باشد باید بصورت قراردادی باشد که طرفین آن را بصورت داوطلبانه منعقد میکنند؛ و ثانیاً، در اثنا ازدواج نیز، طرفین باید در مورد حقوق و وظایف یکسان باشند. آنها میگویند اگر این دو درخواست بطور پیگیری عملی شوند، زنان، تمام آنچه را که طالبند، بدست خواهند آورد.

این نحوه استدلال خاص حقوقدانان، دقیقا همان استدلالی است که بورژوازی جمهوریخواه رادیکال از آن استفاده میکند تا پرولتاریا را ساکت کند. بنا به این فرض، قرارداد کار طرفین را بطور داوطلبانه منعقد میکنند. ولی بمجرد آنکه قانون، طرفین را بر روی کاغذ، مساوی قلمداد کرد، گفته میشود که آنها داوطلبانه آن را منعقد کرده‌اند. قدرتی که یک طرف بخاطر موضع طبقاتی متفاوت خود دارد، فشاری که بر طرف دیگر اعمال میکند - موضع اقتصادی واقعی طرفین - به هیچیک از اینها قانون کاری ندارد. در اینجا هم دو طرف متصوراً در طول قرارداد کار، حقوق مساوی دارند، مگر اینکه یکی از آنها بطور وضوح قرارداد را لغو کند. این امر که شرایط اقتصادی مشخص، کارگر را مجبور میکند که حتی به این صورت ظاهر حقوق مساوی تن دهد - این چیزی است که قانون به آن کاری ندارد.

در مورد ازدواج، حتی مترقی‌ترین قانون هم به این راضی است که طرفین بطور صوری داوطلب بودن خود را اعلام کنند. اینکه در پشت پرده‌های قانونی، جایی که زندگی حقیقی در جریان است، چه میگذرد، و اینکه توافق داوطلبانه چگونه حاصل شده - به اینها هم

مصلحتی که توسط والدین ترتیب داده میشود - باقی ماند. و اولین شکل عشق جنسی که تاریخاً بصورت شور و شهوت ظاهر میشود، و به صورت شور و شهوتی که همه کس (لااقل طبقات حاکم) حق درگیر شدن در آن را بمثابه عالیترین شکل تحرک جنسی دارند - و دقیقاً ویژگی خاص آن است - این شکل اولیه، یعنی عشق شوالیه‌وار قرون وسطایی، به هیچ وجه بمعنای عشق زناشویی نبود. برعکس، در شکل کلاسیک در میان پروونسالها Provençal، با سرعت تمام بسوی زنا پیش میرفت. و شاعرانشان آن را ستایش میکردند. آلباها Alba در تاگه‌لیدر Tagelider ژرمن [ترانه‌های سحرگاه] گل‌های اشعار پروونسال هستند. آنها با رنگ‌آمیزی درخشانی نشان میدهند که چگونه شوالیه با معشوقه خود - زن یک شوالیه دیگر - همبستر میشود، در حالی که نگهبان در بیرون کشیک میدهد و بمجرد پیدا شدن اولین پرتوهای ضعیف سحرگاهی (آلبا) او را هشدار میدهد تا قبل از آنکه دیده شود، فرار کند. اوج در صحنه وداع است. ساکنان شمال فرانسه، و نیز ژرمن‌های آبرومند، به همین سان شیوه شعر را همراه با رفتار عشق شوالیه‌واری که مناسب با آن است، پذیرفتند؛ و لفرام اشنباخ Wolfram Eschenbach نیکو طبع ما هم، به همین روال جالب، سه شعر عالی سحرگاهی سروده است، که من آنها را به سه شعر بلند حماسی او ترجیح میدهم.

ازدواج بورژوازی زمان ما بر دو نوع است. در کشورهای کاتولیک، والدین مانند گذشته، برای پسر جوان بورژوازی خود، زن مناسبی پیدا میکنند، و طبعاً نتیجه این کار، کاملترین بروز تضادهای ذاتی تک-همسری است - هتاریسم رشد یابنده از جانب مرد، و زناى رشد یابنده از جانب زن. کلیسای کاتولیک، بدون تردید طلاق را از این جهت ممنوع کرد که قانع شده بود که برای زنا نیز مانند مرگ، هیچ راه علاجی وجود ندارد، از جانب دیگر در کشورهای پروتستان، قاعده بر این است که پسر بورژوا اجازه دارد زنی از طبقه خود را، کم و بیش آزادانه، انتخاب کند. بالنتیجه ازدواج ممکن است تا اندازه معینی مبتنی بر عشق باشد، که بخاطر رعایت نزاکت ناشی از دورویی پروتستانی، تصور میشود که همیشه مبتنی بر عشق است. در این مورد هتاریسم از جانب مرد کمتر دنبال میشود، و زنا نیز از جانب زن یک قاعده نیست. ولی از آنجا که مردم، در طول هر نوع ازدواج از همان کسانی هستند که قبل از ازدواج بودند، و از آنجا که شهروندان کشورهای پروتستان غالباً انسانها بی فرهنگی هستند، این تک-همسری پروتستانی - اگر حد متوسط بهترین موارد را در نظر بگیریم - صرفاً به یک زندگی زناشویی بسیار بیرونی منجر میشود که سعادت خانواده نام گرفته است. بهترین آیین این دو نوع ازدواج رمان است؛ رمان فرانسوی برای نوع کاتولیکی، و رمان آلمانی برای نوع پروتستانی. در هر دو مورد "او را بچنگ می‌آورد": در رمان آلمانی، مرد جوان دختر را بچنگ می‌آورد؛ در رمان فرانسوی، شوهر کار فاسق را میسازد. اینکه کدام یک از این دو بدتر است را همیشه نمیتوان فهمید. بیرونی رمان آلمانی برای آلمانی همانقدر برای بورژوازی فرانسوی تنفر انگیز است که "بی اخلاقی" رمان فرانسوی برای آلمانی بی فرهنگ. گرچه اخیراً، از زمانی که "برلن دارد یک شهر مرکزی میشود" رمان آلمانی هم شروع کرده است که از هتاریسم و زناىی که مدت‌ها است در آنجا وجود داشته، با ترس کمتری سخن بگوید.

اما در هر دو مورد، تعیین کننده ازدواج موضع طبقاتی طرفین است، و تا اینجا همواره ازدواج مصلحتی باقی میماند. در هر دو مورد، این ازدواج مصلحتی غالباً تبدیل به ناهنجارترین نوع فحشاء - گاهی از طرف هر دو جانب، ولی معمولاً بیشتر از جانب زن - میشود، که تنها تفاوت او با فاحشه معمولی در این است که او مانند یک مزدور

بنابراین سه شکل اصلی ازدواج وجود دارد، که حدودا با سه مرحله عمده تکامل انسانی منطبق اند. برای توحش - ازدواج گروهی؛ برای بربریت - ازدواج یارگیری؛ برای تک-همسری بانضمام زنا و فحشاء. در مرحله بالایی بربریت بین ازدواج یارگیری و تک-همسری، فرمانروایی مرد بر بردگان زن و چند-همسری، خود را جاداده است.

همان طور که کل تشریح ما نشان داده است، پیشرفتی که در این ترتیب صورت گرفته در رابطه با این فاکت عجیب است که در حالی که زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم میشوند، مردان محروم نمیشوند. در واقع ازدواج گروهی تا هم امروز برای مردان وجود دارد. آنچه که برای یک زن جنایت محسوب میشود و شدیدترین عواقب قانونی و اجتماعی را در بر دارد، در مورد مردان امری افتخارآمیز تلقی میشود، و حداکثر یک لکه اخلاقی کمرنگی است که او با لذت بر خود میپذیرد. هر اندازه که هتاریسم سنتی کهن، در زمان ما با تولید کالایی سرمایه‌داری تغییر کرده و هر اندازه که بیشتر در انطباق با آن به فحش‌های آشکار مبدل میشود، به همان اندازه هم اثرات آن فسادانگیزتر میگردد. و این مسأله، مردان را بیش از زنان به فساد میغلتاند، در میان زنان، فحشاء فقط آن بینوایانی را که در دام آن میافتند پست و خوار میکند؛ و حتی اینان نیز تا آن حد که غالبا تصور می‌رود تنزل نمیابند. ولی از جانب دیگر، این تمامی جهان مردان را تنزل میدهد. به این طریق در نه دهم موارد، یک دوران درگیری طولانی در آن، عملا یک مدرسه مقدماتی برای بیوفایی در زناشویی است.

ما اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک میشویم که در آن بنیادهای اقتصادی تک-همسری که تاکنون وجود داشته‌اند، با همان قطعی که در مورد مکمل آن یعنی فحشاء صادق است، نابود میشوند. تک-همسری در اثر تراکم ثروت زیاد در دست یک نفر - در دست مرد - و از میل به باقی گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، و نه به هیچکس دیگر، بوجود آمد. برای این منظور، تک-همسری برای زن ضروری بود، ولی نه برای مرد؛ بطوری که این تک-شوهری زن، به هیچ وجه چند-همسری آشکار را پنهان مرد را متوقف نکرد. ولی انقلاب اجتماعی قریب‌الوقوع، با تبدیل، حداقل قسمت عمده ثروت قبالتوارث دائمی یعنی وسایل تولید، به مالکیت اجتماعی تمام این نگرانیهای موجود در مورد توارث را به حداقل میرساند. از آنجا که تک-همسری از علل اقتصادی نشأت گرفته، آیا هنگامی که این علل از میان بروند، خودش هم از بین خواهد رفت؟

میتوان بدرستی جواب داد که: تک-همسری نه تنها از میان نمیرود، بلکه آغاز به تحقق کامل خواهد کرد. زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کار مزدی، پرولتاریا هم از میان میرود، و بنابراین ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان - که از نقطه نظر آماری قابل محاسبه است - بخاطر پول هم از میان میرود. فحشاء نابود میشود؛ تک-همسری به جای زوال یافتن، سرانجام یک واقعیت میشود - و برای مردان نیز.

به هر حال موضع مرد به این طریق دستخوش تغییرات فراوانی میشود. ولی وضعیت زن، وضعیت تمام زنان، هم تغییراتی مهمی پیدا میکند. با انتقال وسایل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی میگردد. تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی میشود. جامعه، با رعایت تساوی، از همه اطفال - بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه - توجه میکند. به این طریق نگرانی در مورد "عوارضی" که امروزه مهمترین عامل اجتماعی - هم معنوی و هم اقتصادی

قانون و قانوندان کاری ندارد. و حال آنکه ساده‌ترین مقایسه قوانین میتواند به حقوقدان نشان دهد که معنای این توافق داوطلبانه واقعا چیست. در کشورهایی که قانونا برای فرزندان یک سهم اجباری از مایملک والدین تضمین میشود، و بنابراین آنها را نمیتوان از ارث محروم کرد - در آلمان و در کشورهای که قانون فرانسوی دارند و غیره - فرزندان باید در امر ازدواج توافق والدینشان را جلب کنند. در کشورهای که قانون انگلیسی دارند، که مطابق با آن از نظر قانونی در امر ازدواج، جلب رضایت والدین ضروری نیست، والدین هنگام وصیت در مورد مایملک خود، آزادی کامل دارند، و اگر بخواهند میتوانند یک شیلینگ هم به فرزندانانشان ندهند. بنابراین واضح است که علیرغم این امر، یا بهتر بگوییم درست به همین خاطر، در میان طبقاتی که چیزی برای به ارث گذاشتن دارند، آزادی امر ازدواج، در انگلیس و آمریکا ذره‌ای هم از فرانسه و آلمان بیشتر نیست.

در مورد تساوی حقوق مرد و زن در حین ازدواج هم وضع بهتر از این نیست. نابرابری طرفین در مقابل قانون - که میراث شرایط اجتماعی است - نه علت، بلکه معلول سرکوب اقتصادی زنان است. در خانوار کمونیستی قدیمی که زوجهای متعدد و فرزندان آنان را در بر میگرفت، اداره امور خانه که به عهده زن بود، همان قدر یک صنعت عمومی و اجتماعا لازم تلقی میشد که تهیه غذا به وسیله مرد. این وضع با پیدایش خانواده پرسالار - و از آن هم بیشتر با خانواده فردی تک-همسری - تغییر کرد. اداره امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد، و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد؛ یک خدمت خصوصی شد. زن، اولین خدمتکار خانگی گشت، و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها صنعت بزرگ نوین راه تولید اجتماعی را به روی زن - و آنهم تنها به روی زن پرولتر - مجددا باز کرد؛ اما این امر چنان انجام گرفته است، که هنگامی که زن خدمت خصوصی خود را برای خانواده‌اش انجام میدهد، از تولید عمومی خارج است و نمیتواند چیزی کسب کند؛ و هنگامی که میخواهد در صنعت عمومی شرکت کند و معاش خود را مستقلا تأمین کند، در وضعی نیست که بتواند وظایف خانوادگی خود را انجام دهد. چیزی که در مورد زن در کارخانه صادق است، در همه جا، حتی در طب و قانون نیز، برای او صادق است. خانواده فردی نوین، مبتنی بر بردگی خانگی آشکار یا پوشیده زن است؛ و جامعه نوین، توده‌ای است که ملکولهای تشکیل دهنده آن منحصر عبارتند از خانواده‌های منفرد. امروزه در اکثریت عظیم موارد مرد، لاقل در میان طبقات دارا، روزی‌رسان و نان‌آور خانواده است، و این امر به او یک موضع مسلط را میدهد، که احتیاجی به هیچ امتیاز قانونی خاصی ندارد. مرد در خانواده، بورژواست؛ زن پرولتاریاست. ولی در جهان صنعتی و ویژگی ستم اقتصادی که به پرولتاریا وارد میشود، فقط هنگامی کاملا آشکار میگردد که امتیازات قانونی خاص طبقه سرمایه‌دار ملغی شده و تساوی حقوقی کامل در هر دو طبقه مستقر شده باشد. جمهوری دمکراتیک، تناقض بین طبقات را از میان بر نمیدارد؛ برعکس عرصه را برای جنگ تدارک میبندد. و به همین ترتیب، خصلت ویژه تسلط مرد بر زن در خانواده نوین، و ضرورت و نیز طریقه ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آن دو، فقط هنگامی کاملا واضح میشود که آنها کاملا از نظر قانونی یکسان باشند. آنگاه آشکار میشود که نخستین شرط رهایی زن، ورود مجدد تمامی زنان به صنعت عمومی است؛ و باز این امر هم مستلزم این است که خصوصیت خانواده فردی بمنابیه واحد اقتصادی جامعه، از بین برود.

* * *

شد، توضیح دادیم. هنوز یک دره بزرگ بین این دو از عشق که برای تلاشی ازدواج میکوشد، و عشقی که باید شالوده آن باشد، وجود دارد، دره‌ای که هرگز با کهولت شوالیه‌گری کاملاً پُر نشد. حتی هنگامی که ما از لاتین‌های عاشق‌پیشه به ژرمنهای عقیف میرسیم، در نیبلونگن‌لید *Nibelungenlied* مشاهده میکنیم که کریم‌هیلد - *Kriemhild* گرچه در خفا درست به همان شدتی عاشق زیگفرید *Siegfried* بود که وی عاشق او بود - معهداً در جواب به اظهار گونتر مبنی بر اینکه قول داده است که او را در اختیار شوالیه‌ای بگذارد که نامش را نمیبرد، او صرفاً جواب میدهد: "احتیاجی نیست که شمار از من چیزی بخواهید؛ من همواره چنان خواهم بود که شما فرمان میدهید. کسی که شما، ای آقای من، برای شوهری من انتخاب میکنید، من مشتاقانه خودم را در اختیارش خواهم گذاشت".

هیچگاه به مخیله او خطور نمیکند که عشق او را در این امر باید در نظر گرفت. گونتر *Gunther* برونهیلد *Brunhild* را میخواهد، بدون اینکه هرگز او را دیده باشد، و ایتزل *Etzel* هم در مورد کریم‌هیلد چنین میخواهد. همین امر در گودرون *Gudrun* اتفاق میافتد که در آن اثر، سیگبانت *Sigebant* ایرلندی خواستار اوته *Ute* نروژی است، هتل اهل هگلینگن *Hegeligen*، هیلده *Hilde* ایرلندی را میخواهد؛ و بالآخره زیگفرید مورلندی *Siegfried of Morland*، هارتموت اورمانی *Hartmut of Ormany* و هرویگ سیلندی *Herwig of Seeland*، گودرون را میطلبند؛ و در اینجا برای اولین بار، گودرون بنا به میل آزادانه خود این فرد آخر را انتخاب میکند. علی‌القاعده عروس یک شاهزاده جوان را، والدین او انتخاب میکنند. و اگر آنها زنده نیستند، او خودش با مشورت عالیتزین روسای و اسال، که نظر آنها در تمام موارد وزنه بسیار سنگینی است، عروسش را انتخاب میکند. و جز این هم نمیتواند باشد. برای شوالیه یا بارون، همانطور که برای خود شاهزاده، ازدواج یک عمل سیاسی، یک فرصتی است برای کسب قدرت از طریق پیوندهای جدید، منافع خاندان، و نه تمایلات فردی، عامل تعیین کننده هستند. در اینجا عشق چگونه میتواند امیدوار باشد که در مورد زناشویی حرف آخر را بزند؟ برای اصناف شهرهای قرون وسطا هم همین امر صادق است. همان امتیازاتی که از آنها محافظت میکرد - نظامنامه صنف که با مقررات خاصش، خطوط تمایز تصنعی، که قانوناً آنها را از اصناف دیگر، از هم‌صنفی‌های خود و از نوآموزان و شاگردان روزمزد جدا میکرد - محدوده‌ای را که آنها میتوانستند که در آن همسر مناسب خود را بیابند بطور قابل توجهی تنگ میکرد. و این مسأله که چه کسی از همه مناسبتر است را، نه تمایلات فردی، بلکه منافع خانوادگی، بطور قطعی معین میکردند.

بنابراین تا آخر قرون وسطا، ازدواج در اکثریت عظیم موارد، همان چیزی که از ابتدا بود، باقی ماند، امری بود که بوسیله طرفین اصلی تصمیم گرفته نمیشود. در ابتدا، فرد بصورت ازدواج یافته دنیا میآید، ازدواج یافته با یک گروه کامل از جنس مخالف. محتملاً مناسبت مشابهی در شکل‌های بعدی ازدواج گروهی وجود داشت، با این تفاوت که گروه بطور روز افزونی کوچکتر میشد. در ازدواج یارگیری، قانون بر این است که مادران، ازدواج فرزندان خود را ترتیب میدهند؛ و در اینجا نیز ملاحظات علانق جدید، مناسبتی که باید موضع زوجهای جوان را در تیره یا قبیله مستحکم کند، عامل تعیین کننده است. و هنگامی که با غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی، و با در مد نظر داشتن توارث، حق پدری و تک-همسری غلبه مییابند، ازدواج، بیش از همیشه، مبتنی بر ملاحظات اقتصادی میشود. شکل ازدواج بوسیله خریداری ناپدید میشود، خود معامله، بطور روز افزونی بطریقی انجام میگردد که نه تنها زن، بلکه مرد هم

است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز میدارد، از میان خواهد رفت. آیا این امر برای رشد تدریجی مقاربت جنسی آزاد، و به همراه آن، مدارای بیشتر افکار عمومی در مورد حرمت بکارت و حیای زنانه، دلیل کافی نیست؟ و بالآخره آیا ما ندیده‌ایم که تک-همسری و فحشاء، در جهان نوین، گرچه متضاد هستند، معهداً متضادهای جدایی‌ناپذیر و قطب‌های یک شرایط اجتماعی واحد هستند؟ آیا فحشاء میتواند نابود شود، بدون اینکه تک-همسری را به خود به ورطه نابودی بکشاند؟

در اینجا عامل نوینی به عمل میپردازد، عاملی که حداکثر بصورت جنینی، هنگامی که تک-همسری بوجود آمد، وجود داشت - یعنی عشق جنسی فردی.

قبل از قرون وسطا، چیزی بصورت عشق جنسی فردی وجود نداشت. اینکه زیبایی شخصی، معاشرت نزدیک، تشابه تمایلات و غیره، خواست مقاربت جنسی را در میان جنس‌های مختلف برمیانگیخت، اینکه مردان نیز مانند زنان، کاملاً نسبت به این مسأله که با چه کسی چنین رابطه نزدیکی برقرار کنند، کاملاً بیتفاوت نبودند، امری است کاملاً بدیهی. ولی این هنوز تا عشق جنسی روزگار ما راهی طولانی دارد. در سراسر عهد کهن، عشق بازی به معنای امروزی کلمه، فقط خارج از جامعه رسمی انجام میگرفت. چوپانان که غم و شادی آنها در عشق را تنوکریتوس *Theocritus* و موشوس *Moschus* میخوانند، یا در دافنیس و کلونه *Daphnis and Chloe* اثر لانگوس *Longus* میآید، صرفاً بردگان هستند که سهمی در دولت، عرصه شهروندان آزاد، ندارند. البته بجز در میان بردگان، عشق بازی را فقط بمثابه محصولات تجزیه جهان در حال زوال میبایم؛ و در رابطه با زنانی که آنها نیز در ماوراء محدوده جامعه رسمی هستند، با هتاره‌ها، یعنی با زنان بیگانه آزاد شده؛ در آتن با شروع انحطاط، در روم در زمان امپراتوری. در واقع اگر عشق بازی بین شهروند آزاد مرد و زن انجام میگرفت، فقط به شکل زنا بود. و عشق جنسی به معنای امروز ما، برای سراینده اشعار عاشقانه کلاسیک عهد کهن آناگرون *Anacreon* پیر، آنقدر بی اهمیت بود، که حتی جنس معشوقه‌ها هم از نقطه نظر او کاملاً علی‌السویه بود.

عشق جنسی ما، اساساً از تمایل جنسی ساده، از اروس *Eros* کهن متفاوت است. اولاً این عشق، متضمن عشق متقابل از جانب معشوق است؛ از این جهت زن هم‌مطراز مرد قرار میگیرد؛ در حالی که در اروس عهد کهن، زن به هیچ وجه مورد مشورت قرار نمیگرفت. ثانیاً عشق جنسی درجه‌ای از شدت و تداوم در جایی پیدا میکند که طرفین، فراق یا جدایی را بمثابه یک بدبختی بزرگ، و شاید بزرگترین بدبختی‌ها، تلقی میکنند؛ آنها برای تصاحب یکدیگر، خطرات بزرگی را متحمل میشوند و حتی جانشان را به خطر میاندازند - چیزی که در عهد اخیر، در بهترین حالت، فقط در موارد زنا اتفاق میافتد. و بالآخره معیار اخلاقی نوینی برای داوری در مورد مقاربت جنسی به وجود میآید. سؤالی که پرسیده میشود تنها این نخواهد بود که آیا این مقاربت مشروع بود یا نا مشروع، بلکه این نیز پرسیده خواهد شد که آیا از عشق متقابل برمیخاست یا نه. نگفته پیداست که در عمل فنودال یا بورژوا، این معیار جدید نیز از سایر معیارهای اخلاقی دیگر بیشتر رعایت نمیکرد - صرفاً نادیده گرفته میشود. ولی از آنها هم بدتر نیست. در تنوری، در روی کاغذ، مانند آنها دیگر پذیرفته میشود. و بیش از این هم اکنون نمیتوان انتظار داشت.

در جایی که عهد کهن پیشروی خود را به سوی عشق جنسی متوقف کرد، قرون وسطا آن را - بصورت زنا - مجدداً از سر گرفت. مادر بالا عشق شوالیه‌ای را که باعث و موجد پیدایش ترانه‌های سحرگامی

آمدند، اجتناب ناپذیر بود. اندازه جهان ناگهان تقریباً ده برابر شده بود، اینک نه تنها یک چهارم کره، بلکه تمام کره زمین در مقابل چشمان خیره اروپاییان غربی، که اکنون برای تصاحب هفت اقلیم دیگر شتاب میکردند، باز شده بود. و مرزهایی هم که شیوه تفکر مجاز قرون وسطایی بوجود آورده بود، به همان سان که مرزهای باریک کهن سرزمین‌هایشان از میان رفت، نابود شدند. افقی بینهایت وسیعتر، هم در مقابل چشمان بیرونی و هم در برابر نگاه درونی انسان، گشوده شد. احترامات و امتیازات فائقه صنفی، که از طریق نسلها رسیده بود، برای مرد جوانی که ثروت هندوستان و معادن طلا و نقره مکزیکو و پوتوسی (Potosi) او را خیره کرده بود، چه فایده‌ای داشتند؟ این دوران سرگردانی و شوالیه‌گری بورژوازی بود؟ و داستان عشقی و رویاهای عاشقانه خود را نیز، گو که بر مبنای بورژوازی و با اهداف بورژوازی در مقابل چشم، داشت.

به این طریق بورژوازی نوحاسته، بخصوص در کشورهای پروتستان، جایی که نظام موجود از همه جا بیشتر متزلزل شده بود، بطور روزافزونی آزادی انعقاد قرارداد برای ازدواج را هم به رسمیت شناخت، و به طریقی که در بالا ذکر شد آن را به مورد اجرا گذاشت. ازدواج، بصورت ازدواج طبقاتی باقی ماند، ولی طرفین در محدودهای یک طبقه، تا درجه معینی آزادی انتخاب داشتند، و بر روی کاغذ، در تئوری اخلاقی، و در توصیف‌های شاعرانه، هیچ چیز بدینسان مسلم نبود که هر ازدواجی که بر بنیاد عشق جنسی متقابل و توافق واقعا آزادانه مرد و زن بنا نشده باشد، غیر اخلاقی است. خلاصه، ازدواج مبتنی بر عشق یک حق انسانی اعلام شد؛ نه تنها حق مرد (Droit de l'homme)، بلکه بطور استثنایی حق زن نیز (droit de la femme).

اما این حق انسانی، از یک نظر با به اصلاح حقوق انسانی دیگر متفاوت بود. در حالی که این حقوق دیگر، در عمل، محدود به طبقه حاکمه، یعنی بورژوازی بودند - طبقه تحت ستم، پرولتاریا، بطور مستقیم و یا غیر مستقیم از آنان محروم بود - ریشخند تاریخ خود را بار دیگر نشان میدهد. طبقه حاکمه، هنوز تحت تسلط تأثیرات اقتصادی آشنا، باقی میماند و بنابراین، فقط در موارد استثنایی، ازدواجهای واقعا داوطلبانه میتواند وجود داشته باشد؛ در حالی که همان طور که دیده‌ایم، این امر در میان طبقه مغلوب یک قاعده است.

به این طریق آزادی کامل در ازدواج فقط هنگامی میتواند بطور عام عملی شود، که الغای تولید سرمایه‌داری، و مناسبات مالکیتی که بوسیله آن ایجاد شده است، تمام آن ملاحظات اقتصادی فرعی، که هنوز یک چنین تأثیر قدرتمندی در انتخاب شریک بازی میکند، را از میان برده باشد. در آن هنگام هیچ انگیزه دیگری، بجز عواطف متقابل باقی نخواهد ماند.

از آنجا که عشق جنسی، بنا بر نفس ماهیتش انحصاری است - گرچه این انحصار امروز فقط توسط زن کاملاً متحقق میشود - بنابراین ازدواجی که مبتنی بر عشق جنسی است بنا بر نفس ماهیتش، تک-همسرانه است. ما دیدیم که باکوفن، هنگامی که پیشرفت از ازدواج گروهی به ازدواج فردی را عمدتاً کار زنان میدانست چقدر ذیحق بود؛ تنها پیشروی از ازدواج پارگیری به تک-همسری را میتوان به حساب مرد گذاشت، و تاریخاً این بطور عمده شامل بدتر شدن موضع زن و تسهیل بیوفایی از جانب مرد شد. با از میان رفتن ملاحظات اقتصادی که زن را مجبور میکند که بیوفایی مرسوم مرد را تحمل کند - نگرانی درباره معاش و حتی بیشتر از آن در مورد آتیه فرزندان - تساوی زنی که به این طریق به دست میآید، با اتکاء به تمام تجارب گذشته میتوان گفت که به نحو بسیار مؤثرتری باعث خواهد شد که

ارزش‌گذاری میشود - و نه بر مبنای خصوصیات شخصی بلکه بر مبنای داراییش. این فکر که تمایلات متقابل طرفین اصلی باید دلیل تعیین‌کننده ازدواج باشد، در عمل طبقات حاکم از همان ابتدا ناشناخته بود. چنین چیزهایی در بهترین حالت فقط در داستانهای عاشقانه واقع میشود - و یا در میان طبقات تحت ستم، که به حساب نمیآمدند.

وضع تا هنگام پیدایش تولید سرمایه‌داری چنین بود، زمانی که پس از عصر کشفیات جغرافیایی، فتح جهان از طریق تجارت جهانی و صنعت آغاز شد. ممکن است تصور شود که این شیوه ازدواج کاملاً با آن مناسب بود، و در حقیقت هم چنین بود. ولی معهدا - ریشخند تاریخ را حدی نیست - این تولید سرمایه داری بود که شکاف قطعی را در آن بوجود آورد. با مبدل کردن تمام اشیاء به کالا، تمام مناسبات سنتی کهن را نیز از بین برد، و بجای رسوم موروثی و حقوق تاریخی، خرید و فروش را گذاشت، قرارداد "آزاد". ماین (H. S. Maine)، حقوقدان انگلیسی، تصور میکرد که کشف عظیمی کرده است وقتی که میگفت که کل پیشرفت ما در مقایسه با اعصار گذشته این است که از موضع و مقام اجتماعی status به قرارداد رسیده‌ایم، از یک وضع امور موروثی، وضعی از امور داوطلبانه برقرار شده است - نظری که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.

اما عقد قرارداد متضمن وجود مردمی است که با آزادی بتوانند اختیار خود، اعمال و داراییشان را داشته باشند، و با یکدیگر بر مبنای مساوی مقابل شوند. بوجود آوردن چنین اشخاص "آزاد" و "مساوی" دقیقاً یکی از تکالیف عمده تولید سرمایه‌داری بود. گرچه در ابتدا این امر فقط بطریقی ناآگاهانه انجام گرفت، و بعلاوه زیر یک نقاب مذهبی بود، معهدا از زمان نهضت اصلاح‌طلبی لوتری و کالوینیستی [۵۹]، این امر به صورت یک اصل مسجل در آمد که یک فرد فقط در صورتی کاملاً مسئول اعمال خود است که هنگام اجرای آن دارای آزادی کامل اراده باشد؛ و این که مقاومت در برابر اجبار به انجام اعمال غیر اخلاقی، یک وظیفه اخلاقی است. اما این اصل چگونه با عملکرد گذشته ازدواج جور در میآید؟ بنا بر مفاهیم بورژوازی، ازدواج یک قرارداد، یک امر قانونی، و در حقیقت مهمترین آنها بود، زیرا تن و روح دو نفر را برای تمام طول زندگی واگذار میکرد. درست است که بطور صوری این معامله داوطلبانه انجام میگرفت، بدون رضایت طرفین انجام نمیشد؛ ولی این مسأله که این رضایت چگونه بدست می‌آید، و ازدواج چگونه واقعا ترتیب داده میشود را همه بخوبی میدانستند. اما اگر آزادی واقعی انتخاب برای همه قراردادهای دیگر خواسته میشود، چرا برای این یکی خواسته نشود؟ آیا دو جوانی که میخواستند با هم ازدواج کنند این حق را نداشتند که، خودشان، بدنشان، و اندامهای آن را، آزادانه واگذار کنند؟ آیا عشق جنسی در اثر شوالیه‌گری مرسوم نشد؟ و آیا عشق زن و شوهری، در مقابل عشق زناکارانه شوالیه‌ها، شکل مناسب بورژوازی آن نبود؟ اما اگر این وظیفه همسران بود که یکدیگر را دوست داشته باشند، آیا این همانقدر وظیفه عاشقان نبود که فقط با یکدیگر ازدواج کنند و نه با هیچکس دیگر؟ و آیا حق این عشاق بالاتر از حق والدین، بستگان و سایر میانجی‌ها و دل‌های سنتی ازدواج نبود؟ اگر حق بررسی و تمیز شخصی آزاد در امور کلیسا و مذهب، خود را بدون رعایت تشریفات تحمیل کرد، این حق چگونه میتواند در مقابل ادعای غیر قابل تحمل نسلهای پیر، در واگذاری جسم و روح، مالکیت، شادی و غم نسلهای جوان متوقف شود؟

پیدایش این سوالات، در دورانی که در آن تمام علایق اجتماعی قدیمی سست شدند و شالوده‌های تمام مفاهیم سنتی به لرزه در

مردان واقعا تک-همسر شوند، و نه اینکه زنان چند-شو گردند.

زیرنویسهای فصل دوم

[۲۱] در صفحات بعد این نوع (adoption) پذیرفته شدن، توضیح داده خواهد شد.

[۲۲] در ترجمه pairing family واژه‌ای مناسب‌تر از "خانواده یارگیر" نیافتیم. ممکن است جستجوی بیشتر در ادبیات باستانی، معادل بهتر آن را بدست دهد. "خانواده جفتی" ادای معنی نمیکند.

[۲۳] در فارسی، واژه پسر هم بمعنای فرزند مذکر (son) است و هم بمعنای کودک مذکر. (boy) همینطور واژه دختر هم بمعنای فرزند مؤنث (daughter) را میدهد و هم کودک مؤنث (girl) را. در این عبارت منظور از پسر، فرزند مذکر، و از دختر، فرزند مؤنث است.

[۲۴] nephew هم بمعنای برادرزاده مذکر و هم خواهرزاده مذکر است.

[۲۵] niece هم بمعنای برادرزاده مؤنث و هم خواهرزاده مؤنث است.

[۲۶] Uncle هم بمعنای دایی و هم عمو است.

[۲۷] unt هم بمعنای عمه و هم خاله است.

[۲۸] واژه Cousine هم در فارسی کنونی یک معادل واحد ندارد. تکامل بعدی سیستم خویشاوندی در ایران، این مفهوم را در جهت ازدیاد دقت تجزیه کرد. واژه‌های پسرعمو، پسر دایی، دختر عمو، دختر دایی، دختر عمه، پسر خاله، دختر خاله، محصولات دقیق این مفهوم هستند. معهذرا قاعداً باید در فارسی کهن واژه معادلی موجود بوده باشد، که مترجم از آن بی اطلاع است. همین حکم در مورد تمایز عمو از دایی، و خاله از عمه، خواهرزاده از برادرزاده و فرزند از بچه (بطور عام) صادق است. برعکس در مواردی پاره‌ای از واژه‌های خویشاوندی، دقیق نشده باقی مانده‌اند (که قبلاً در پاورقی مربوط به پسر و دختر توضیح آن را داده‌ایم). واژه زن هم تمایز نیافته و معنای دوگانه انسان مؤنث (woman) و زوجه (wife) را دارد. معهذرا باید بگوییم که این "عدم تدقیق" نیز تصادفی نیست و مربوط به نحوه تکامل شکل‌های خانواده و سیستم‌های خویشاوندی در این منطقه است، و این به عهده مردم‌شناسان و زبان‌شناسان است که شکل‌های ویژه و نحوه تکامل آنها را پیدا کنند.

[۲۹] در این ترجمه واژه ساخت بعنوان معادل Constitution، در دوران نظام تیره‌ای آمده است. در سایر ادوار، اساسنامه ترجمه شده است.

[۳۰] Philistine عامی و بی فرهنگ.

[۳۱] این امر که باکوفن چقدر کم چیزی را که کشف کرده بود، یا در حقیقت حدس زده بود، میفهمید از اطلاق اصطلاح هتاریسم (hetaerism) به این حالت بدوی ثابت میشود. یونانیها این کلمه زناکاری را هنگامی که بوجود آوردند، برای توصیف مقاربت بین مردان مجرد و یا تک-همسران، با زنان مجرد بکار میبردند، این کلمه تلویحاً متضمن وجود شکل معینی از ازدواج است که این مقاربت خارج از آن انجام میشود و فحشاء را لااقل بمثابة یک امکان موجود، در بر میگیرد. این کلمه هیچگاه بمعنای دیگری بکار نرفته و من هم مانند مورگان آن را به همین معنی استعمال میکنم. کشفیات بسیار مهم باکوفن در همه جا بطور غیر قابل تصویری توسط این اعتقاد پندار آلود او - مبنی بر اینکه روابطی که تاریخی بین زن و مرد بوجود

اما چیزی که بطور قطعی در تک-همسری از میان می‌رود، تمام آن خصوصیاتی است که تک-همسری از آنجهت که از مناسبات مالکیت نشأت گرفته است، با خود دارد. اینها عبارتند از، اولاً تفوق مرد، و ثانیاً غیر قابل فسخ بودن ازدواج. تفوق مرد در ازدواج صرفاً یکی از نتایج تفوق اقتصادی اوست، و به همراه آن، خودبخود نابود میشود. غیر قابل فسخ بودن ازدواج، تا اندازه‌ای مربوط به آن شرایط اقتصادی است که تک-همسری از آن بوجود آمد، و تا اندازه‌ای سنتی است مربوط به زمانی که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و تک-همسری هنوز کاملاً فهمیده نشده و توسط مذهب تشدید میشد. این امر امروزه هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواج‌هایی که مبتنی بر عشق هستند اخلاقی اند، پس تنها آنهایی هم اخلاقی هستند که در آنها عشق ادامه مییابد. دوام میل عشق جنسی فردی، بر حسب فرد، بخصوص در میان مردان، بسیار متفاوت است؛ قطع مسلم علاقه، یا جانشینی آن با یک عشق پُر شور جدید، جدایی را، هم برای طرفین و هم برای جامعه، امری مبارک میسازد. تنها در آن زمان مردم از زحمت افتادن در گرداب بی سرانجام تشریفات انجام طلاق رها میشوند.

به این طریق آنچه که در حال حاضر در مورد انتظام مناسبات جنسی - بعد از نابودی قریب‌الوقوع تولید سرمایه‌داری - میتوانیم حدس بزنیم عمدتاً یک خصوصیت منفی دارد، و بیشتر محدود به آن چیزهایی است که از میان خواهد رفت. اما چه چیزی به آن اضافه خواهد شد؟ پاسخ این سؤال، بعد از آن که یک نسل نوین پرورش یافت، معین خواهد شد: نسلی از مردانی که هیچگاه در سراسر زندگی‌شان فرصت خرید تسلیم زن را، با پول یا با هر وسیله قدرت اجتماعی دیگر، نداشته‌اند، و یک نسل از زنانی که هیچگاه مجبور نبوده‌اند خود را به هیچ مردی، بخاطر هیچ ملاحظه‌ای بجز عشق واقعی، تسلیم کنند، یا از تسلیم خود به معشوقه‌های خویش بخاطر ترس از عواقب اقتصادی آن خودداری کنند. هنگامی که چنین مردمانی پیدا شدند، آنچه را که ما میگوییم آنها باید انجام دهند، به پیش‌بازی نخواهند گرفت. آنها کردار خود، و افکار عمومی خود در مورد رفتار هر فرد، را برقرار خواهند ساخت. والسلام.

فعلاً بگذارید به مورگان، که از او اینهمه دور شده‌ایم باز گردیم. بررسی تاریخی نهادهای اجتماعی که در اثنای دوران تمدن بوجود آمد، خارج از قلمرو کتاب اوست. باین نتیجه او فقط بطور مختصر به سرنوشت تک-همسری در این دوران میپردازد. او هم تکامل خانواده تک-همسر را، به مثابه یک پیشرفت، به مثابه نزدیک شدن به تساوی کامل جنسها میداند، اما بدون این که تصور کند که به هدف رسیده است. ولی او میگوید "هنگامی که این حقیقت پذیرفته شد که خانواده از چهار شکل متوالی گذشته است، و اکنون در شکل پنجم است، بلافاصله این سؤال پیدا میشود که آیا این شکل میتواند در آینده هم دائمی باشد. تنها جوابی که میتوان داد این است که خانواده باید با پیشرفت جامعه پیشروی کند و با تغییر جامعه تغییر نماید. همانطور که در گذشته نیز چنین بوده است. خانواده مخلوق سیستم اجتماعی است، و فرهنگ آن را منعکس خواهد کرد. همانطور که خانواده تک-همسری از آغاز تمدن تاکنون، و بطور کاملاً محسوس در عصرهای جدید، پیشرفت زیادی کرده است، لااقل میتوان تصور کرد که هنوز میتواند بهبود بیشتری یابد تا اینکه تساوی جنسها بدست آید. اگر خانواده تک-همسر نتواند ضروریات جامعه را در آینده دور برآورده کند، مشکل بتوان ماهیت جانشین آن را پیش‌بینی کرد."

اثبات این نکته است که ازدواج درونی بین برادران و خواهران، لاقفل در میان خدایان، هنوز در زمانی که افسانه‌های نروژی خدایان بوجود آمد، باعث انزجار نمیشد. اگر کسی بخواهد که واکنش را معذور دارد بهتر است بجای ادا به گوته متوسل شود، زیرا گوته در منظومه خدا و بایادر (ballad of God the Bayadere) اشتباه مشابهی در مورد تسلیم مذهبی زن کردن و آن را بسیار شبیه فحش‌های امروزی میکند. (یادداشت انگلس به چاپ چهارم)

[۴۱] Collateral در اینجا بمعنای نسب از یک جد واحد است که البته بر حسب مرحله خاص تکامل خانواده، میتواند فرزندان یک جد مشترک را شامل شود. در فارسی این را "زاده" میخوانند.

[۴۲] واژه Community یک معنی معادل واحد در فارسی ندارد. بر حسب موقعیت، ما آن را تجمع، اجتماع، جماعت ترجمه کرده‌ایم.

[۴۳] دیگر نمیتواند تردیدی وجود داشته باشد که آثار مقاربت جنسی بدون تمایز، باصطلاح "Sumpfzeugung"، که باکوفن تصور میکند آن را کشف کرده است ما را به ازدواج گروهی میرساند. "اگر باکوفن این ازدواج‌های پونالوایی را "غیر قانونی" میخواند، کسی که در آن دوره میزیست هم به همین سان غالب ازدواج‌های کنونی بین (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های دور و نزدیک پدری و مادری را مقاربت با نزدیکان، یعنی ازدواج بین برادران و خواهران همخون محسوب میکند". (مارکس، آرشیو صفحه ۱۸۷) - یادداشت انگلس.

[۴۴] The People of India, vol I-VI, London 1868-72

[۴۵] در اینجا و بعد از آن انگلس از گروه‌های ازدواجی بزرگ در میان بومیان استرالیا سخن میگوید.

[۴۶] Infidelity غالباً در فارسی خیانت (زن و شوهر نسبت به یکدیگر) گفته میشود که علاوه بر اینکه نارسا است مفهوم خیانت را به زمانی تعمیم میدهد که چنین مفهومی وجود نداشت. ما در این متن آن را "بیوفایی" ترجمه میکنیم.

[۴۷] این قسمت را انگلس با حذف پاره‌ای لغات، از صفحه ۴۲۶ کتاب مورگان (جامعه باستان) نقل کرده است. ما مبنای ترجمه فارسی را بر نوشته انگلس گذاشتیم.

[۴۸] انگلس در مورد رابطه دسته Clan و تیره Gens بعداً توضیح خواهد داد، معهداً در اینجا Clan معادل تیره است و نه طایفه (بر طبق تقسیم‌بندی‌های ایران).

[۴۹] J. J. Bachofen, Das mutterrecht, stuttgart, 1861

[۵۰] A Journey in Boston and New York, 1886, P. 266

[۵۱] Bancroft, native races, I, P. 81.

[۵۲] History of the Abolition of Serfdom and Bond Service in Europe until the Middle of the Nineteenth Century, St. Petersburg, 1861.

[۵۳] Casuistry را در اینجا مجازاً مغلطه‌گری ترجمه کرده‌ایم.

آمد از اعتقادات مذهبی انسانها در دوران معین سرچشمه میگیرد و نه از شرایط زندگی بالفعل آنها - عرفانی میشود. (انگلس)

[۳۲] Ch. Letournau, L'evolution du Mariage et de la Pamille, Paris, 1888

[۳۳] Westermarck, The History of Human Marriage (London 1891)

[۳۴] A. Espinas, Des Sociétés Animales. Etude de Psychologie comparée, Paris 1877, P. P. 303-04

[۳۵] Conscience Collective - انگلس در مقابل، Conscience، واژه معادل "احساس" را گذاشته است، و بنظر ما نیز واژه احساس رساتر است.

[۳۶] Giraud- Teulon, Origin Of Marriage and family.

[۳۷] H. H. Bancroft, The Native Races of Pacific States of North America, 1875, Vols. I-V, New York.

[۳۸] Karenس کارن‌ها مردمی هستند که در مناطق کوهستانی برمه زندگی میکنند.

[۳۹] Incest منظور انگلس این نیست که این عمل وجود نداشت، بلکه این برداشت بمفهوم "زنا" یا عمل زشت یک اختراع است.

[۴۰] مارکس در نامه‌ای که در بهار ۱۸۸۲ نوشته شده است احساس خود را با شدیدترین عبارات در مورد تحریف‌های زشت عصرهای اولیه، در اثر نیبلونگ و اگنر (Nibelung, Wagner)، اظهار میدارد. "چه کسی شنیده است که برادری خواهر خود را بمثابه عروسش در آغوش بگیرد؟" مارکس به این "خدایان شهوتران" واکنش، که به شیوه کاملاً نو به عشقبازی‌های خود کمی چاشنی مقاربت با خویشاوندان میزدند، جواب میدهد: "در عصرهای اولیه، خواهر، همسر بود، و این اخلاقی بود."

یکی از رفقای فرانسوی من که علاقمند به واکنش است، با این یادداشت موافق نیست و اشاره میکند که در اوگیس درکا (ögisdrecca)، ادای (Edda) اولیه، که واکنش آن را بمثابه مدل خود انتخاب کرد، لوکی (Loki) به این طریق فریا (Freia) را سرزنش میکند: "برادر خود تو، تو را در مقابل خدایان در آغوش گرفته است". او ادعا میکند که ازدواج بین برادر و خواهر در آن زمان منسوخ شده بود. اوگیس درکا توصیف زمانی است که در آن اعتقاد کهن به اساطیر بکلی شکسته شده بود، این برآستی یک سخره نوسیانایی (Lucian) خدایان است. اگر لوکی، بمثابه مفیس توفل Mephistopheles بدینگونه فریا را سرزنش میکند، این خود علیه نظر واکنش است. چند سطر بعد لوکی به نیورد (Njord) میگوید: تو از خواهرت (چنین) پسری به هستی آوردی [Vidh Systur Thinni gaztu Silkan Mäg] حال نیورد یک آسا (Asa) نبوده بلکه یک وانا (Vana) است، و در افسانه اینگلینگا Ynglinga saga او میگوید که ازدواج بین خواهران و برادران در وانالند (Vanaland) مرسوم است گرچه در میان آساها چنین نیست. این امر میرساند که واناها خدایان قدیمی‌تر از آساها بودند. به هر منوال نیورد در میان آساها زندگی میکرد و معادل آنها بود، و به این طریق اوگیس درکا در حقیقت

معنای درست آن تفسیر و تعبیر کشدار، کلاه شرعی گذاشتن، یا چیزی شبیه آن است.

[۵۴] M. Kovalevsky, *Outline of the Origin and Evolution of the family and Property*, Stockholm, 1890.

[۵۵] A. Heusler, *Institutionen des deutschen Rechts*. Bd. 1-11, Leipzig 1885- 86- Ed.

[۵۶] *Ausland*, 1890, Nos. 42- 4

[۵۷] *Spartiates* طبقه شهروندان اسپارتی کهن، که از حقوق کامل مدنی برخوردار بودند. در مقابل *Helots* که این حقوق را نداشتند.

[۵۸] منظور انگلس ایدئولوژی آلمانی

(*The German Ideology*) است که بعدها منتشر شد

[۵۹] *Lutheran and Calvinistic Reformation*

فصل سوم

تیره ایروکویی

اکنون به بررسی یک کشف دیگر مورگان میپردازیم که از نظر اهمیت، حداقل در ردیف طرحی است که او از تجدید ساختمان شکل بدوی خانواده از سیستم همخونی به دست داده است؛ و آن این است که: پیکرهای همخون در قبیله سرخپوستان آمریکا - که به نام حیوانات خوانده میشوند - در شکل یونانی و رومی شکلهای بعدی و اشتقاقی بودند؛ اینکه تمامی سازمان اجتماعی یونانیان و رومیهای عصرهای اولیه، در تیره، فراتری و قبیله، معادل دقیق خود را در میان سرخپوستان آمریکا مییابند؛ اینکه (تا آنجا که منابع کنونی ما نشان میدهد)، تیره نهادی است که در میان تمام بربرها، تا هنگام ورود آنها به تمدن، و حتی بعد از آن، مشترک بوده است - این کشف، ناگهان دشوارترین قسمتهای تاریخ اولیه یونان و روم را روشن کرد. و در عین حال پرتو غیر منتظره‌ای به روی ویژگیهای اساسی ساخت اجتماعی اعصار اولیه - قبل از ایجاد دولت - افکند. گرچه این امر هنگامی که فهمیده میشود، خیلی آسان جلوه میکند. او هنوز در اثر اولیه‌اش که در سال ۱۸۷۱ منتشر شد، این راز را کشف نکرده بود. رازی که کشف آن، مورخین ماقبل تاریخی از خود مطمئن انگلیسی را برای مدتی به سکوت بزدلانه‌ای واداشته بود.

واژه لاتینی *gens*، که مورگان آن را به مثابه یک عنوان عام برای این پیکر همخون بکار میبرد، مانند معادل یونانی *genos*، از ریشه مشترک آریایی *gan* است (در ژرمن که *g* آریایی، علی‌القاعده به *k* مبدل میشود، این واژه تبدیل به *kan* میشود)، که به معنای بوجود آوردن است *genos*، *Janss*، واژه گوتیک (*kuni* بر مبنای همان قاعده فوق‌الذکر)، واژه نوردیک کهن و آنگلوساکسون *kyn*، انگلیسی *kin*، واژه ژرمن علیای میانه *künne*، همه متساویا به معنای خویشاوندی، نسب، هستند. ولی *gens* در لاتین و *genos* در یونانی، بویژه در مورد آن پیکرهای همخونی بکار میروند که یک نسب مشترک دارند

(در این مورد یک جد مشترک) و از طریق نهادهای اجتماعی و مذهبی معینی در یک جماعت خاص با یکدیگر پیوند دارند، و منشأ و ماهیت آنها تاکنون برای تمام مورخین ما تاریک مانده بود.

ما در بالا، در رابطه با خانواده پونالوایی، دیدیم که چگونه یک تیره در شکل اصلیش تشکیل میگردد. تیره شامل تمام اشخاص است که بخاطر ازدواج پونالوایی، و در انطباق با مفاهیمی که ضرورتاً در آنجا رایج بود، شامل اخلاف شناخته شده یک جد فردی معین - بنیادگذار تیره - بود. از آنجا که در این شکل از خانواده ابویت نا مسلم است، فقط تبار زن معتبر شناخته میشود. از آنجا که برادران نه با خواهرانشان، بلکه فقط با زنانی از نسب‌های متفاوت میتوانند ازدواج کنند، فرزندی که از این زنان متولد میشوند، بر مبنای حق مادری، در خارج از تیره قرار میگیرند. به این طریق فقط نوزدان دختران هر نسل در گروه خویشاوندی باقی میمانند، در حالی که نوزادان پسرها به تیره‌های مادریشان تعلق میگیرند. این گروه همخون، بعد از آنکه خودش را بصورت یک گروه جدا از گروه‌های مشابه داخل قبیل متشکل کرد، چه میشود؟

مورگان، تیره ایروکویی، بخصوص تیره قبیله سنکا را بمثابه شکل کلاسیک تیره اصلی در نظر میگیرد. آنها هشت تیره دارند که به نامهای حیوانات زیر نامیده میشوند: ۱- گرگ؛ ۲- خرس؛ ۳- لاکپشت؛ ۴- سگ آبی؛ ۵- آهو؛ ۶- نوک‌دراز (پاشله)؛ ۷- مرغ ماهیخوار؛ ۸- عقاب. رسوم زیر در هر تیره وجود دارد:

۱. ساچم (*sachem*) (رئیس زمان صلح) و رئیس (رهبر زمان جنگ) خود را انتخاب میکرد. ساچم سالی یک بار در خود تیره بایست انتخاب میشد، و منصب او در تیره موروثی بود، به این معنا که بمجرد خالی شدن باید پُر میشد. رئیس جنگ میتواندست از خارج تیره نیز انتخاب شود و منصب او میتواندست برای مدتی خالی بماند. پسر ساچم قبلی هیچگاه انتخاب نمیشد زیرا در میان ایروکویی‌ها حق مادری وجود داشت، و بنابراین پسر متعلق به یک تیره مختلف بود. ولی پسر برادر یا خواهر غالباً انتخاب میشدند. هنگام انتخابات، همه - هم مردان و هم زنان - رأی میدادند، ولی این انتخاب میبایست بوسیله هفت تیره دیگر تأیید شود، و فقط در آن هنگام شخص انتخاب شده با تشریفات بر کار گمارده میشد، و این امر توسط شورای عمومی تمام کنفدراسیون ایروکویی اجرا میگشت. اهمیت این مسأله را بزودی خواهیم دید. قدرت ساچم در تیره، خصلتی پدرانه و مطلقاً معنوی داشت. او هیچ ابزار سرکوبی در اختیار نداشت. او بخاطر موقعیتش یک عضو شورای قبیله‌ای سنکا، و همینطور عضو شورای کنفدراسیون تمام ایروکویی‌ها هم بود. رئیس جنگ فقط در مأموریت‌های نظامی میتواندست فرمان دهد.

۲. تیره میتواندست هر زمان که بخواهد، ساچم و رئیس جنگ را خلع کند. این نیز مشترکاً توسط مردان و زنان انجام میگرفت. پس از آن شخص خلع شده، مانند دیگران، بصورت یک جنگجوی ساده و شخص معمولی در می‌آمد. شورای قبیله‌ای سنکا، و همینطور عضو شورای کنفدراسیون تمام ایروکویی‌ها هم بود. رئیس جنگ فقط در مأموریت‌های نظامی میتواندست فرمان دهد.

۳. هیچ عضوی اجازه ندارد که در درون تیره ازدواج کند. این قانون بنیادی تیره است. پیوندی است که آن را به هم نگاه میدارد؛ این بیان منفی مناسبات خونی کاملاً مثبتی است که در اثر آن، افرادی که در آن مناسبت درگیر

تیره از میان تمام قبیله، میتواند از آنها استفاده کند، بطوری که نام یک فرد نیز معرف تیره اوست. یک نام تیره‌ای، بصورت امری بدیهی و مسلم، حقوق تیره‌ای را با خود دارد.

۷. تیره میتواند بیگانگان را به درون خود بپذیرد، و به این طریق آنها را در کل مجموعه قبیله وارد کند. آن اسرای جنگی که کشته نمیشدند، با پذیرفته شدن به درون یک تیره، عضو قبیله سِنکا میشدند، و به این طریق حقوق کامل قبیله‌ای و تیره‌ای را کسب میکردند. عمل پذیرفتن بنا به درخواست اعضای منفرد تیره انجام میگرفت - مردان، شخص بیگانه را بصورت برادر یا خواهر میپذیرفتند، زنان بصورت فرزند. برای تأیید، پذیرش تشریفاتی به درون قبیله ضروری بود. تیره‌هایی که بطور استثنایی کم جمعیت شده بودند، غالباً با پذیرفتن توده‌ای از قبیله دیگر - با رضایت آن تیره - کمبود خود را جبران میکردند. در میان ایروکویی‌ها، تشریفات پذیرش به درون تیره در یک جلسه عمومی شورای قبیله، که آن را عملاً تبدیل به یک مراسم مذهبی میکرد، انجام میگرفت.

۸. مشکل است که بتوان وجود مناسک مذهبی خاص را در میان تیره‌های سرخپوست ثابت کرد - و معهداً مراسم مذهبی سرخپوستان، کم و بیش مربوط به تیره هستند. ایروکویی‌ها، در شش مراسم مذهبی سالانه‌شان، ساچم‌ها و رؤسای جنگی هر تیره را، از لحاظ سمت، بمنابه "نگهدارندگان ایمان" تلقی میکردند؛ و آنها نیز عملکردهای کشیش‌مآبانه داشتند.

۹. تیره یک گورستان اشتراکی دارد. گورستان ایروکویی‌های ایالت نیویورک که از همه جهات توسط سفیدپوستان محاصره شده‌اند، اکنون نابود شده است ولی سابقاً وجود داشته است. این گورستان اشتراکی هنوز در میان سایر قبایل سرخپوست وجود دارد، مثلاً در میان توسکاروراه‌ها *Tuscaroras*، قبیله‌ای که از نزدیک وابسته به ایروکویی‌هاست، و گرچه مسیحی هستند ولی هنوز در گورستان خود یک ردیف خاص برای هر تیره نگاه میدارند، بطوری که مادر، ولی نه پدر، در همان ردیفی دفن میشود که فرزندان. در میان ایروکویی‌ها نیز تمام اعضای تیره، در مراسم تشییع جنازه، عزاداری میکنند، قبر را میکنند، مرثیه میخوانند و غیره.

۱۰. تیره، یک شورا، مجمع دمکراتیک تمام مردان و زنان بالغ عضو تیره، دارد که همگی آراء مساوی دارند. این شورا، ساچم‌ها و رؤسای جنگی، و همچنین سایر "نگهدارندگان ایمان" را انتخاب و خلع میکنند، در مورد تاوان (ورجیلد) *Wergild*، یا انتقام خونی برای اعضای مقتول تیره، تصمیم‌گیری میکنند. بیگانگان را به درون تیره میپذیرند. خلاصه، قدرت عالیّه در تیره است.

اینها قدرتهای یک تیره تیبیک سرخپوست است. "تمام اعضای یک تیره ایروکویی شخصاً آزاد بوده و میبایست از آزادی یکدیگر دفاع کنند؛ آنها از نظر امتیازات و حقوق شخصی مساوی بودند، ساچم و رؤسا هیچ نوع برتری نداشتند؛ آنها [انجمنهای] اخوت بودند که بوسیله علانق خویشاوندی به هم وابسته بودند. آزادی، برادری، برادری، گرچه هیچگاه فرمولبندی نشده بود، اصول اساسی تیره بود. تیره، واحد یک سیستم اجتماعی بود که جامعه سرخپوستان

هستند، در واقع یک تیره میشوند. مورگان با کشف این فاکت ساده، برای اولین بار ماهیت تیره را آشکار ساخت. این امر که تا آن زمان، تیره چقدر کم شناخته شده بود، از گزارشهای قبلی در مورد وحشیان و بربرها ثابت میشود، که در آنها و پیکرهای مختلفی که سازمان تیره‌ای را میساختند، از روی نادانی و بدون تمایز، قبیله، طایفه، تام *thum* و غیره خوانده میشدند؛ و گاه در مورد اینها اظهار میشد که در هر یک از چنین پیکرهایی ازدواج ممنوع است. این مسأله باعث سردرگمی بی سرانجامی میشد که آقای مک‌لنن توانست مانند ناپلئون در آن دخالت کند و با اوامر خود نظم بیافریند: تمام قبایل تقسیم میشوند به آنهایی که در درون آنها ازدواج ممنوع است (برون-همسر)، و آنهایی که در درون آنها ازدواج مجاز است (درون-همسر). بعد از اینکه او به این طریق امور را کاملاً در هم ریخت، توانست به عمیقترین بررسی‌ها در مورد اینکه کدامیک از دو طبقه مزخرف او قدیمتر است - برون-همسر یا درون-همسر - بپردازد. این حرف چرند، بمجرد کشف تیره بر مبنای مناسبات خونی، و بالنتیجه عدم امکان ازدواج بین اعضای آن، خودبخود از بین رفت. بدیهی است در مرحله‌ای که ایروکویی‌ها را مشاهده میکنیم، قانونی که ازدواج در تیره را ممنوع میکند، کاملاً اجرا میگردد.

۴. مایملک اشخاص متوفی، در میان سایر اعضای تیره تقسیم میشد - باید در درون تیره باقی میماند. با در نظر داشتن ناچیزی داری که ایروکویی میتوانست از خود باقی بگذارد، ارثیه او در میان نزدیکترین وابستگانش در تیره تقسیم میشد؛ هنگامی که یک مرد میمرد، در میان برادران و خواهران طبیعی و داییش تقسیم میشد؛ وقتی که یک زن میمرد، در میان فرزندان و خواهران طبیعی، ولی نه در میان برادرانش. این امر دقیقاً دلیل آن است که چرا ارث بردن زن و شوهر از یکدیگر غیر ممکن بود، و چرا فرزندان نمیتوانستند از پدرشان ارث ببرند.

۵. اعضای تیره باید به یکدیگر کمک میکردند، از هم حفاظت مینمودند، و بخصوص در انتقام گرفتن از ضایعاتی که توسط خارجیها وارد میآمد، از یکدیگر حمایت میکردند. یک فرد میتوانست برای حفظ امنیت خود به حمایت تیره‌اش متکی باشد، و متکی هم بود. هر کس که به او صدمه وارد میآورد، به تیره صدمه زده بود. الزام به انتقام خونی، از این - یعنی علانق خونی تیره - منشأ میگرفت، و ایروکویی‌ها آن را بدون قید و شرط میپذیرفتند. اگر فردی که عضو تیره نبود، یکی از اعضای تیره را میکشت، تمام تیره شخص کشته شده، متعهد به گرفتن انتقام خونی بود. در ابتدا کوشش میشد که وساطت شود. یک شورا از تیره شخص قاتل تشکیل میشد و پیشنهادات به شورای تیره شخص مقتول برای مصالحه میداد، که بیشتر به شکل ابراز تأسف و اهدای تحف بسیار با ارزش بود. اگر اینها پذیرفته میشدند، مسأله خاتمه یافته بود. اگر نه، تیره مصدوم، یک یا چند فرد را برای انتقام‌گیری معین میکرد، و وظیفه آنها این بود که جانی را تعقیب کرده و بکشند. اگر این عمل انجام میشد، تیره دوم حق شکایت نداشت؛ تسویه حساب انجام یافته بود.

۶. تیره، نامها یا یک سلسله نامهای معینی دارد، که تنها آن

بر بنیاد آن سازمان یافته بود. این امر، آن احساس استقلال و وقار شخصی، صفات جهانشمول سرخپوستان را توضیح میدهد."

سرخپوستان سراسر آمریکای شمالی، هنگامی که کشف شدند، بر مبنای حق مادری در تیره‌ها سازمان یافته بودند. فقط در چند قبیله، مانند داکوتاهای **Dakotas**، تیره‌ها به زوال گراییده بودند، در حالی که در سایر قبایل، مانند اوجیبواها **Ojibwas** و اوماهاها **Omahas**، آنها بر مبنای حق پدری سازمان یافته بودند.

در میان قبایل سرخپوست بیشماری که بیش از پنج یا شش تیره داشتند، مشاهده میکنیم که سه، چهار یا تعداد بیشتری تیره در یک گروه خاص متحد شده‌اند، که مورگان - با ترجمه دقیق این واژه سرخپوستی به معادل یونانی آن - آن را فراتری (برادری) میخواند. به این طریق، سنکاها دو فراتری دارند، که اولی تیره‌های یک تا چهار را در بر میگیرد، و دومی تیره‌های پنج تا هشت را. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که این فراتری‌ها عمدتاً، نماینده آن تیره‌های اصلی هستند که قبیله در آغاز به آنها تقسیم شده بود؛ زیرا با ممنوعیت ازدواج در درون تیره، هر قبیله ضرورتاً باید حداقل شامل دو تیره میشد تا بتواند مستقلاً موجودیت داشته باشد. با بزرگ شدن قبیله، هر تیره مجدداً به دو یا تعداد بیشتری تیره تقسیم میشود، که هر یک از آنها اکنون بصورت یک تیره جداگانه ظاهر میشوند، در حالی که تیره اصلی که تمام تیره‌های دختر را در بر میگیرد، بصورت یک فراتری در میآید. در میان سنکاها و غالب قبایل دیگر سرخپورست، تیره‌های یک فراتری، تیره‌های برادر هستند، در حالی که آنهایی که در فراتری دیگر هستند تیره‌های پسر عمو شمرده میشوند - اینها عنوانهایی هستند که همانطور که دیده‌ایم، یک اهمیت خیلی واقعی و پر معنی در سیستم همخوانی آمریکا دارند. در حقیقت در ابتدا هیچ سنکایی نمیتوانست در درون فراتری خودش ازدواج کند؛ اما این ممنوعیت مدتهاست که برافشاده، و فقط محدود به تیره است. سنکاها رسمی داشتند که بر مبنای آن، **خرس** و **آهو**، دو تیره اصلی بودند که تیره‌های دیگر از آنها برخاسته بودند. هنگامی که این نهاد نوین کاملاً ریشه گرفت، بر حسب ضرورت تعدیل مییافت. برای اینکه توازن حفظ شود گاهی کل تیره‌هایی از فراتری‌های دیگر، به فراتری‌هایی که تیره‌های آنها از بین رفته بود، منتقل میشدند. این امر نشان میدهد که چرا ما تیره‌هایی با یک نام واحد در فراتری‌های قبایل مختلف مییابیم.

در میان ایروکوئی‌ها، عملکردهای فراتری قسماً اجتماعی و قسماً مذهبی هستند. ۱- در بازی با گوی، یک فراتری در مقابل فراتری دیگر قرار می‌گرفت؛ هر فراتری بهترین بازیکنان خود را به میدان می‌آورد و سایر اعضای فراتری بصورت تماشاچی، بر حسب فراتری، در می‌آمدند، که روی پیروزی طرفهای خود با یکدیگر شرطبندی میکردند. ۲- در شورای قبیله، ساچم‌ها و رؤسای جنگ هر فراتری، با هم جمع میشوند، دو گروه در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، و هر سخنگو، نمایندگان هر فراتری را بمثابه یک پیکر مجزا، مخاطب قرار میدهد. ۳- اگر در قبیله قتلی واقع شده باشد، و مقتول و قاتل متعلق به یک فراتری واحد نباشند، تیره عزادار غالباً به تیره‌های برادر متوسل میشود؛ اینها یک شورای فراتری تشکیل میدادند که فراتری دیگر را، بمثابه یک پیکر، مخاطب قرار میدادند و از آن میخواستند که شورایی برای اصلاح امر تشکیل دهد. در اینجا نیز فراتری بصورت تیره اصلی، و با چشم‌انداز پیروزی بیشتری از تیره‌های منفرد، نوزادانش، ظاهر میشود. ۴- هنگام مرگ افراد مهم، فراتری مقابل، ترتیب تشییع جنازه و مناسک دفن را میداد، در حالی که فراتری شخص متوفی به

عنوان عزادار شرکت میکرد. اگر یک ساچم میمرد، فراتری مقابل، شورای فدرال ایروکوئی‌ها را از خالی شدن منصب مطلع میکرد.

۵- شورای فراتری مجدداً برای انتخاب یک ساچم تشکیل میشود. تأیید بوسیله تیره‌های برادر، یک امر مسلم بود، اما تیره‌های فراتری دیگر ممکن بود مخالفت کنند. در چنین مواردی شورای فراتری مقابل تشکیل جلسه میداد و اگر مخالفت تأیید میشد، انتخابات باطل بود. ۶- در گذشته ایروکوئی‌ها سراسر مذهبی خاصی داشتند که سفیدپوستان آنها را "لژهای طبی" میخواندند. در میان سنکاها این مراسم بوسیله دو انجمن اخوت مذهبی، یکی برای هر فراتری، ترتیب داده میشد - با اجرای مناسک معینی برای ورود اعضای جدید. ۷- اگر همانطور که تقریباً مسلم است، چهار تبار (گروه‌های خویشاوندی) که چهار اقلیم تلاسکالا **Tlascalà** را در زمان فتح در تصرف داشتند، چهار فراتری بوده باشند، این امر ثابت میکنند که فراتری‌ها، مانند یونانی‌ها و پیکرهای همخون مشابه در میان ژرمنها، بمثابه واحدهای نظامی نیز عمل میکردند. این چهار تبار، هر یک بمثابه یک گروه جنگی مجزا، با پرچم و یونیفورم خود، و رهبر خود، به جنگ میرفتند.

همانطور که چندین تیره یک فراتری را تشکیل میدادند، همانطور نیز در شکل کلاسیک، چندین فراتری یک قبیله را تشکیل میدادند. در بسیاری موارد حلقه میانی - یعنی فراتری - در میان قبایل خیلی ضعیف شده، وجود نداشت. ویژگیهای مشخص قبایل سرخپوست در آمریکا کدامند؟

۱. داشتن سرزمینی برای خود، و نامی برای خود. هر قبیله، علاوه بر منطقه اسکان بالفعل، دارای سرزمین وسیعی برای شکار و ماهیگیری بود. در ماوراء این سرزمین، یک حاشیه وسیع زمین قرار داشت که به سرزمین قبیله دیگر میرسید؛ حد این زمین بیطرف، در نقاطی که زبان دو قبیله به هم نزدیک بود، کوچک، و در غیر این صورت بزرگ بود. جنگهای ژرمنها، زمینهای بایری که سونوویهای **Suevi** قیصر در اطراف سرزمین خود ایجاد کردند، ایسارن‌هولت **Isarnholt** یارن‌ود **Jarnved**، لیمس دانیکوس **Limes Danicus** دانمارکی، مرز بین دانمارکی‌ها و ژرمن‌ها، جنگل ساکسونی **Saxon** و برانی‌بور **Branibor** جنگل دفاعی در زبان اسلاوی) - که براندن‌برگ **Brandenberg** نام خود را از آن میگیرد - بین ژرمنها و اسلاوها، چنین سرزمینهای بیطرفی بودند. قلمرویی که به این طریق بوسیله مرزهایی که کاملاً خوب مشخص نشده بود محدود میگشت، زمین مشترک قبیله بود که قبایل همسایه نیز آن را به همین صورت میشناختند، و قبیله در مقابل هر نوع تخطی از آن دفاع میکرد. در غالب موارد، نا مشخص بودن مرزها فقط هنگامی باعث یک دردسر عملی میشد که جمعیت بسیار زیاد شده باشد. بنظر میرسد که نامهای قبیله‌ای، بیشتر در اثر تصادف انتخاب شده باشند تا یک عمل آگاهانه. به مرور ایام غالباً اتفاق میافتاد که قبایل همسایه قبیله را به نامی میخواندند بجز نامی که خود قبیله بر خود نهاده بود، مثل مورد ژرمن‌ها **[die Deutschen]**، که اولین اسم جامع تاریخی آنها **[Germanen]** را سلتی‌ها به آنها دادند.

۲. یک لهجه محلی خاص تنها برای یک قبیله. در حقیقت قبیله و لهجه محلی بطور عمده به یک حد وسعت دارند. در آمریکا، ایجاد قبایل و لهجه‌های محلی جدید، از طریق تقسیم مجدد، تا همین زمانهای اخیر وجود

سرزمین قبیله مورد تجاوز واقع میشد، دفاع از آن نیز به همین صورت عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. اعزام و بازگشت این واحدها همیشه فرصتی بود برای جشنهای عمومی. برای چنین مأموریت‌هایی تصویب شورای قبیله ضروری نبود. نه تصویب آن طلب میگردید، و نه داده میشد. آنها دقیقاً مانند مأموریت‌های خصوصی جنگی ملازمین ژرمن بودند که تاسیتوس شرح آنها را داده است، با این تفاوت که در میان ژرمنها هیأت ملازمین یک خصلت دائمی‌تر پیدا کرده، و شامل یک هسته قوی بود که در زمان صلح سازمان داده میشد، و به هنگام جنگ، باقی داوطلبان در حول آن جمع میشدند. چنین واحدهای نظامی بندرت از نظر تعداد افراد زیاد بودند.

مهمترین مأموریت‌های سرخپوستان - حتی آنهایی که در مناطق بزرگ انجام میشدند - توسط تعداد ناچیزی نیروی جنگنده انجام میگرفت. هنگامی که چنین ملازمینی برای یک درگیری مهم جمع میشدند، هر گروه فقط از رهبر خودش اطاعت میکرد. وحدت طرح مبارزه، کمابیش توسط شورایی از این رهبران تأمین میشد. این شیوه جنگی بود که بنا بر توصیف آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus، آلمان‌های راین Alamanni of the Upper Rhine در قرن چهارم بکار میبستند.

۷. در بعضی قبایل یک رئیس اصلی Oberhäuptling وجود دارد که معهداً قدرتش خیلی کم است. او یکی از ساچم‌هاست که در مواردی که تصمیم‌گیری سریع لازم است تدابیر موقتی اتخاذ میکند تا اینکه شورا بتواند تشکیل شود و تصمیم نهایی را بگیرد. این یک تلاش اولیه ضعیف، اما - همانطور که تکامل بعدی نشان داد - عموماً بی ثمر، برای بوجود آوردن یک مقام رسمی، با قدرت اجرایی است؛ در عمل، همانطور که خواهیم دید، این عالیترین فرمانده نظامی oberster Heerführer بود که در غالب موارد - اگر نگوئیم همیشه - به چنین مقام رسمی دست مییافت.

اکثریت عظیم سرخپوستان آمریکا هرگز فراسوی این مرحله از ادغام قبیله‌ای نرفتند. قبایلشان کم تعداد، مجزا از هم بوسیله مناطق وسیع مرزی، ضعیف شده بر اثر جنگ‌های دائمی بود. سرزمین فوق‌العاده وسیع - با مردمی اندک - را در بر می‌گرفتند. اتحادهایی که به خاطر حالت فوق‌العاده، در اینجا و آنجا، بین قبایل خویشاوند بوجود می‌آمد، با از بین رفتن خطرات، دوباره از بین میرفت. ولی در بعضی نواحی، قبایلی که در اصل خویشاوند بوده و سپس از هم جدا شده بودند، در کنفدراسیونهای پایدار دوباره متحد میشدند، و به این طریق اولین گام را برای تشکیل ملت‌ها بر میداشتند. در ایالات متحده پیشرفته‌ترین نوع چنین کنفدراسیون‌هایی را در میان ایروکویی‌ها مشاهده میکنیم. آنها با مهاجرت از موطن اصلی خود در غرب می‌سی‌سی‌پی - که احتمالاً در آنجا شاخه‌ای از خانواده بزرگ داکوتا را تشکیل میدادند - پس از سرگردانی ممتد، در جایی که امروز ایالت نیویورک نامیده میشود، مقیم شدند. آنها به پنج قبیله تقسیم شدند: سنه‌کاه‌ها Senecas، کایوگاها Cayugas، اونون‌داگاها Onondagas، اونیداها Oneidas و موهاوک‌ها Mohawks. آنها از طریق صید ماهی، شکار، و محصولات یک نوع بستان‌کاری بدوی، در دهکده‌هایی که غالباً حصاری به دور آنها بود، زندگی خود را می‌گذرانند. آنها که تعدادشان هیچگاه از ۲۰ هزار نفر تجاوز نمیکرد، تعدادی تیره داشتند که در

داشت، و حتی امروزه نیز بسختی میتواند کاملاً قطع شده باشد. هنگامی که دو قبیله ضعیف شده در یک قبیله ادغام میشوند، بطور استثنایی دیده میشود که دو لهجه محلی خیلی نزدیک به هم در یک قبیله واحد تکلم میشود. تعداد متوسط جمعیت قبیله آمریکایی کمتر از دو هزار نفر است. اما چروکی‌ها Cherokees تقریباً ۲۶ هزار نفرند - که بزرگترین تعداد سرخپوستان ایالات متحده هستند که به یک زبان واحد تکلم میکنند.

۳. حق برگماری ساچم‌ها و رؤسای جنگی که توسط تیره‌ها انتخاب شده‌اند، و

۴. حق عزل مجدد آنها، حتی بر خلاف میل تیره‌شان. از آنجا که این ساچم‌ها و رؤسای جنگ، اعضای شورای قبیله هستند، این حق قبیله در رابطه با آنها، خودبخود واضح میشود. هر جا که کنفدراسیون قبایل بوجود آمده بود و تمام قبایل در یک شورای فدرال نمایندگی میشدند، تمام حقوق فوق به این پیکر اخیر منتقل میشد.

۵. تصاحب ایده‌های مذهبی (یا اساطیر) و مناسک عبادت مشترک. "بر طبق نمونه بربرها، سرخپوستان آمریکا مردمان مذهبی بودند. اساطیر آنها هنوز به هیچ وجه نقادانه مورد بررسی قرار نگرفته است. آنها در همان زمان، ایده‌های - انواع ارواح - مذهبی خود را بصورت شخص متجسم میکردند، اما در مرحله پایینی بربریت که آنها در آن بسر میبردند، هنوز نمایندگی شکل‌پذیر (پلاستیک) باصطلاح بت‌ها، وجود نداشت. این یک پرستش طبیعت و عنصر است که بسوی چند خدایی در حال تطور می‌باشد. قبایل مختلف، جشنهای منظم، با شکل‌های مشخص عبادت، بخصوص رقص و بازی داشتند. رقص، بویژه یک قسمت اساسی تمام مراسم مذهبی بود، و هر قبیله آن را جداگانه انجام میداد.

۶. یک شورای قبیله برای امور مشترک. این شامل تمام ساچم‌ها و رؤسای جنگی هر قبیله - نمایندگان واقعی قبیله، زیرا همیشه قابل عزل بودند - میشد. شورا در حضور عام تشکیل جلسه میداد و اطراف آنها را سایر اعضای قبیله می‌گرفتند، که حق شرکت در بحث را داشتند و میتوانند مطمئن باشند که به عقاید آنها توجه خواهد شد. تصمیمات را شورا اتخاذ میکرد. علی‌القاعده هر فرد حاضر میتواند شورا را مخاطب قرار دهد؛ حتی زنان میتوانند از طریق سخنگویانی که انتخاب میکردند، نظرات خود را بیان دارند. در میان ایروکویی‌ها تصمیمات نهایی باید به اتفاق آراء اتخاذ میشد. تصمیم‌های جماعتهای مارک ژرمنی نیز چنین بود. بطور خاص تنظیم روابط با قبایل دیگر به عهده شورای قبیله بود. این شورا سفرایی میفرستاد و میپذیرفت، اعلام جنگ و صلح میکرد. هنگامی که جنگ آغاز میشد، عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. علی‌الاصول هر قبیله با هر قبیله دیگری که بطور صریح قرارداد صلح را امضاء نکرده بود، در حال جنگ بسر میبرد. مأموریت‌های نظامی علیه چنین دشمنانی، عمدتاً بوسیله چند جنگجوی برجسته سازماندهی میشد. آنها رقص جنگ میکردند، هر کس که به رقص میبوست قصد خود را برای شرکت در مأموریت اعلام کرده بود. فوراً واحدی تشکیل شده و به حرکت در می‌آمد. هنگامی که

قوه مجریه وجود نداشت.

۱۰. ولی کنفدراسیون دو رئیس عالی جنگی داشت که اعتبار و قدرت مساوی داشتند (نظیر دو "پادشاه" اسپارتها، دو کنسول رومی‌ها).

این کل ساختمان اجتماعی بود که ایروکویی‌ها چهارصد سال تحت آن میزیستند و هنوز هم زندگی میکنند. من این شرح مورگان را با ذکر پاره‌ای از جزئیات نقل کردم زیرا این به ما فرصت میدهد که سازمان جامعه‌ای که هنوز دولت‌نمی‌شناسد را مورد مطالعه قرار دهیم. دولت متضمن یک قدرت عمومی خاص است - جُدا از تمامیت‌انهایی که آن را تشکیل میدهند؛ و مورر **Maurer** با گزینه حقیقی، ساخت [اساسنامه] مارک ژرمن را فی حد ذاته یک نهاد صرفاً اجتماعی میداند که بطور اساسی با دولت متفاوت است، گرچه بعدها بصورت پایه آن در آمد. بنابراین مورر در تمام نوشته‌هایش پیدایش تدریجی قدرت عمومی را از، و در کنار ساخت مارک‌ها، دهکده‌ها، املاک اربابی و شهرها، بررسی میکند. سرخپوستان آمریکای شمالی نشان میدهند که چگونه یک قبیله در اصل متحد، بتدریج در سطح یک قاره عظیم پراکنده شد؛ چگونه قبیله‌ها از طریق تقسیم، مردمان، مجموعه‌های قبایل را تشکیل دادند؛ چگونه زبانها تغییر کردند، تا جایی که نه تنها بطور متقابل غیر قابل فهم شدند، بلکه تقریباً هر نشانه‌ای از یگانگی اولیه در آنها ناپدید شد؛ و چگونه در عین حال هر یک از تیره‌ها در داخل قبایل، به تیره‌های متعدد تبدیل شدند؛ چگونه تیره‌های مادری قدیمی به صورت فراتری [۶۱] ادامه یافت، و اسامی قدیمترین تیره‌ها هنوز در میان از هم جداترین و از هم دور افتاده‌ترین قبایل یکسان مانده است - **گرگ** و **خرس** اسامی تیره‌ای، هنوز در میان اکثریت قبایل سرخپوست وجود دارند.

بطور کلی، ساختی که در بالا توصیف شد در مورد همه آنها صادق است - بجز اینکه بسیاری از آنها به حد یک کنفدراسیون قبایل خویشاوند نرسیدند.

ولی ما همچنین مشاهده میکنیم هنگامی که تیره بعنوان یک واحد اجتماعی معین بود، کل سیستم تیره‌ها، فراتری‌ها و قبیله، تقریباً بصورت یک ضرورت الزام‌آور از این واحد تکامل مییافت - زیرا که این یک امر طبیعی بود. این هر سه، گروههایی هستند با درجات مختلف همخونی؛ هر یک فی‌نفسه کامل و گرداننده امور خود، ولی هر یک در عین حال مکمل دیگران. و میدان امور مربوط به آنها، شامل تمامیت امور عمومی بربرهای مرحله پایینی بود. بنابراین هر جا که تیره را بصورت واحد اجتماعی مردمانی کشف میکنیم، باید به دنبال یک سازماندهی قبیله، مشابه آنچه که در فوق آمد، بگردیم؛ و هر جا که منابع کافی در دست داشته باشیم - فی‌المثل در مورد یونانی‌ها و رومی‌ها - ما نه تنها این سازماندهی را مییابیم، بلکه حتی قانع میشویم که در آنجا هم که منابع کافی در اختیار نداریم، مقایسه با ساخت اجتماعی آمریکایی، ما را برای رهایی از دشوارترین تردیدها و معماها یاری خواهد داد.

و این ساخت تیره‌ای، با تمام سادگی کودکانه‌اش، چه شگرف است! همه امور - بدون سربازها، ژاندارمها یا پلیس، بخوبی میچرخد؛ بدون نجبا، پادشاهان، حکام، والی‌ها یا قاضی‌ها؛ بدون زندان‌ها؛ بدون محاکمات. تمام دعاها و مشاجرات بوسیله همه کسانی که به آنها مربوط است - تیره یا قبیله، یا هر تیره در میان خود - حل میشوند. انتقام خونی فقط بصورت یکی از موازین افراطی یا بینهایت نادر وجود دارد - که مجازات اعدام ما، صرفاً نوع متمدانه این انتقام خونی است با تمام محاسن و معایب تمدن. گرچه در

هر پنج قبیله مشترک بودند؛ به لهجه‌های نزدیک به هم از یک زبان واحد تکلم میکردند، و یک قطعه زمین یکپارچه را، که بین پنج قبیله تقسیم شده بود، اشغال مینمودند. چون این قلمرو جدیداً فتح شده بود، همکاری عادی بین این قبایل - علیه کسانی که خود جانشین آنها شده بودند - امری طبیعی بود. حداکثر، در ابتدای قرن پانزدهم، این تبدیل شد به یک "اتحادیه دانمی" منظم، کنفدراسیونی که با آگاهی از قدرت جدیدش، فوراً خصلتی تجاوزکارانه پیدا کرد. و در اوج قدرتش - حدود سال ۱۶۷۵ - مناطق وسیعی از سرزمین‌های مجاور را فتح کرد، بعضی از ساکنین را اخراج و بقیه را مجبور به دادن خراج نمود. کنفدراسیون ایروکویی، پیشرفته‌ترین سازمان اجتماعی بود که سرخپوستانی که هنوز در مرحله پایینی بربریت بودند (یعنی به استثنای مکزیک‌ها، نیومکزیک‌ها و پرویی‌ها) به آن دست یافتند. ویژگیهای اساسی کنفدراسیون به قرار زیر بودند:

۱. اتحاد دانمی پنج قبیله همخون بر مبنای تساوی کامل و استقلال در تمام امور داخلی قبیله. این مناسبت خونی پایه حقیقی کنفدراسیون را میساخت. سه قبیله از پنج قبیله، قبیله پدر نامیده میشدند و برادر یکدیگر بودند؛ دو قبیله دیگر قبیله پسر نام گرفتند و به همین طریق برادر یکدیگر بودند. سه تیره - قدیمی‌ترین تیره‌ها - هنوز در تمام پنج قبیله نماینده‌های زنده داشتند، در حالیکه سه تیره دیگر فقط در سه قبیله نماینده داشتند. اعضای هر یک از این تیره‌ها، در تمام پنج قبیله برادر بودند. زبان مشترک - صرفاً با تفاوت‌های لهجه‌ای - بیانگر و اثبات کننده اصل و نسب مشترک بود.

۲. ارگان کنفدراسیون یک شورای فدرال بود مرکب از پنجاه ساچم، که همه مقام و شخصیت مساوی داشتند؛ این شورا، در مورد تمام امور مربوط به کنفدراسیون، نظر نهایی میداد.

۳. در هنگام بنیان کنفدراسیون، این پنجان ساچم، بعنوان حاملین مناصب جدید - که بطور خاص برای اهداف کنفدراسیون تشکیل شده بود - بین قبایل و تیره‌ها توزیع شدند. هرگاه جاهای خالی بوجود می‌آمد، افرادی توسط تیره مربوطه دوباره انتخاب میشدند و همیشه فقط توسط همان تیره قابل عزل بودند؛ ولی حق گذاشتن آنها در مناصب مربوطه، به عهده شورای فدرال بود.

۴. این ساچم‌های فدرال [۶۰] در قبایل مربوطه خود نیز ساچم بودند و هر کدام در شورای قبیله یک کرسی و یک رأی داشتند.

۵. کلیه تصمیمات شورای فدرال باید به اتفاق آراء اخذ میشد.

۶. رأی‌گیری بر مبنای قبیله‌ای انجام میشد، بنابراین هر قبیله و تمام اعضای شورا در هر قبیله بایستی توافق میکردند تا اینکه تصمیم لازم‌الاجرا اتخاذ شود.

۷. هر یک از پنج شورای قبیله‌ای میتواند جلسه شورای فدرال را تشکیل دهد ولی این شورا نمیتوانست رأساً تشکیل جلسه دهد.

۸. جلسات آن در حضور عموم مردم تشکیل میشد؛ هر فرد ایروکویی حق صحبت داشت؛ ولی فقط شورا حق تصمیم‌گیری داشت.

۹. کسی در رأس کنفدراسیون نبود، رئیس رسمی و یا

نیز در رابطه با بیگانگان - بود؛ قبیله، تیره و نهادهای آنها، مقدس و تخطی‌ناپذیر بودند - یک قدرت عالی، که بوسیله طبیعت نهاده شده - و فرد در احساس، پندار و کردار خود، مطلقاً تابع آن بود. گرچه مردمان این عصر ممکن است شگفت‌انگیز بنمایند، آنها به هیچ وجه تمایز نیافته بودند، همانطوری که مارکس میگوید، آنها هنوز به بند ناف جماعت بدوی متصلند. قدرت این جماعتهای بدوی بایستی شکسته میشد و شکسته شد. ولی این شکسته شدن تحت تأثیر چیزهایی بود که از ابتدا بصورت انحطاط، بصورت سقوط از عظمت اخلاقی ساده جامعه تیره‌ای کهن، بنظر میرسند. پست‌ترین تمایلات، - حرص فرومایه، هوسبازی حیوان‌وار، آزمندی دون‌صفتانه، غارت خودخواهانه منابع عمومی - جامعه متمدن جدید، جامعه طبقاتی را افتتاح میکنند؛ شنیع‌ترین وسیله‌ها - دزدی، تجاوز، فریب و خیانت - جامعه تیره‌ای بی طبقه کهن را بی پایه کرده و سرنگون میکنند. و جامعه نو، در تمام طول هستی ۲۵۰۰ ساله‌اش، هرگز جز تکامل یک اقلیت کوچک به حساب ستم و استثمار یک اکثریت بزرگ، چیز دیگری نبوده است؛ و امروز، بیش از همیشه چنین است.

زیرنویسهای فصل سوم

[۶۰] ساچم فدرال را شاید بتوان معادل ایلخان دانست، همانطور که ساچم را میتوان "خان" زمان صلح خواند.

[۶۱] Phratry (اخوت) که شرح آن در گذشته آمد را از بعضی لحاظ و در پاره‌ای از موارد میتوان طایفه نامید (و در این حال نباید با clan اشتباه شود).

[۶۲] "ملل بیطرف" - چون در جنگ ایروکویی‌ها و هورون‌ها بیطرف بودند.

[۶۳] اشاره به جنگ انگلیسی‌ها علیه Zulu Kafirs ها در سال ۱۸۷۹ و علیه ubians در سال ۱۸۸۳ است.

مقام مقایسه با امروز، امور خیلی بیشتری بطور اشتراکی انجام میگیرند - خانه بصورت اشتراکی و کمونیست‌وار توسط تعدادی خانوار اداره میشود، زمین ملک قبیله است، فقط باغهای کوچک بطور موقت در اختیار خانوارها گذاشته میشوند - معهذاً حتی یک ذره از دستگاه اداری وسیع و پیچیده ما ضرورت پیدا نمیکند. طرفین یک قضیه در مورد آن تصمیم میگیرند، و در بیشتر موارد، رسوم دیرپای کهنسال همه چیز را تنظیم کرده است. فقیر و محتاج نمیتواند وجود داشته باشد - خانوار کمونیستی و تیره به وظایف خود در قبال پیران، بیماران و معلولین جنگ عمل میکنند. همه آزاد و برابر هستند - منجمله زنان. هنوز جایی نه برای برده‌ها وجود دارد، و نه علی‌القاعده برای انقیاد قبایل بیگانه. هنگامی که ایروکویی‌ها در حوالی سال ۱۶۵۱، اری‌ها Eries و "ملل بیطرف" [۶۲] را فتح کردند، از آنها دعوت نمودند که بعنوان اعضای مساوی به کنفدراسیون بپیوندند؛ فقط هنگامی که مغلوبین از قبول این امر امتناع ورزیدند، از سرزمین خود رانده شدند. و این جامعه، چه مردان و زنانی را تحویل داده است! این امر را احساس تحسین همه سفیدپوستانی که با سرخپوستان فاسد نشده در تماس بودند، میتوان مشاهده کرد - تحسین از وقار و عزت نفس، صداقت و رکگویی، خصال برجسته و شهامت این بربرها بود.

ما در همین اواخر، شواهدی از این شهامت را در آفریقا دیدیم. زولوکافیرها چند سال پیش مانند نوبیان‌ها در چند ماه قبل - [۶۳] دو قبیله‌ای که نهادهای تیره‌ای قبایل را هنوز حفظ کرده‌اند - چنان کاری کردند که هیچ ارتش اروپایی را یارای آن نیست. آنها در حالی که تنها به نیزه و سنان مسلح بودند و سلاح گرم در اختیار نداشتند، در زیر رگبار گلوله تفنگها، تا حد رسیدن به سرنیزه‌های پیاده نظام انگلیس - که بهترین جنگنده‌های جنگ از نزدیک در جهان شناخته شده‌اند - پیش رفتند، آنها را دچار آشوب کرده و بارها شکست دادند؛ و این علیرغم نابرابری سهمگین سلاحها، و علیرغم این واقعیت بود که آنها از خدمت نظامی بی اطلاع بوده و نمیدانند که تمرین نظامی چیست. ظرفیت و پایداری آنها از اینجا ثابت میشود که انگلیسی‌ها شکایت میکنند که کافیر از اسب سریعتر میدود و ظرف بیست و چهار ساعت فاصله‌ای طولانی‌تر را طی میکند. بقول یک نقاش انگلیسی، کوچکترین عضلات آنها، سخت و کشیده مانند زه بیرون میزند.

بشریت و جامعه انسانی، قبل از آنکه تقسیمات طبقاتی بوجود آید، چنین بود. و اگر ما شرایط آنها را با اکثریت عظیم مردمان متمدن امروز مقایسه کنیم، شکافی عظیم بین پرولتر و دهقان خرده‌پای امروزی، و عضو آزاد یک تیره کهن مشاهده میکنیم.

این یک طرف قضیه است. ولی فراموش نکنیم که این سازماندهی محکوم به نابودی بود. این سازماندهی هیچگاه به فراسوی قبیله تکامل نیافت؛ همانطور که بعداً خواهیم دید - و همانطور که تلاشهای ایروکویی‌ها برای انقیاد دیگران نشان داده است - کنفدراسیون قبایل، خود نشانه انحطاط آن بود. چیزی که خارج از قبیله بود، خارج از قانون بود. جایی که قرارداد صلح بصراحت وجود نداشت، جنگ بین قبیله‌ای با قبیله دیگر در میگرفت - با قساوتی که مشخص کننده انسان از همه حیوانات دیگر است - و فقط بعدها، بنا بر محاسبه سود و زیان فرو مینشست. همانطور که در مورد آمریکا دیده‌ایم، ساخت تیره‌ای در شکوفایی کامل، متضمن یک شکل بینهایت عقب افتاده تولید بود، یعنی یک جمعیت فوق‌العاده کم، پراکنده در یک سرزمین وسیع؛ و بنابراین غلبه کامل طبیعت خارجی بر انسان، که برای او بیگانه، مخالف و غیر قابل فهم بود، غلبه‌ای که در تصورات مذهبی کودکان او منعکس میشد. قبیله، مرز انسان - در رابطه با خودش و

فصل چهارم

تیره یونانی

وحشی (فی‌المثل ایروکویی)، بوضوح نمایان است. [۶۷] و هر چه بررسی خود را وسیعتر کنیم، بیشتر به چنین تشخیصی میرسیم.

در واقع تیره یونانی دارای مشخصات زیر هم هست:

۷. اصل و نسب بر مبنای حق پدری.

۸. ممنوعیت ازدواج در درون تیره بجز در مورد ورثه مؤنث. این استثناء و فرموله شدن آن بصورت یک دستور حقوقی، اعتبار قانونی قدیمی را بوضوح ثابت میکند. این همچنین از قانون مورد پذیرش جهانشمول، مبنی بر این که یک زن به دنبال ازدواج، از مناسک مذهبی تیره خود چشم میپوشد و مناسک مذهبی شوهرش را - که او در فراتریش وارد شده - کسب میکند، معلوم میشود. این و نیز یک قطعه مشهور در دیکانه‌آرکوس Dicaearchus، ثابت میکنند که ازدواج در خارج از تیره قاعده بود. بیکر، در چاریکلز Charicles مستقیماً اظهار میدارد که هیچ زن و مردی مجاز نبودند که در تیره خود ازدواج کنند.

۹. حق پذیرش در تیره؛ این امر توسط پذیرش به داخل خانواده انجام میگرفت - ولی با تشریفات عمومی، و فقط در موارد استثنایی.

۱۰. حق انتخاب و عزل رؤسا. ما میدانیم که هر تیره آرکون خودش را داشت؛ ولی در هیچ جا تصریح نشده است که این منصب، در خانواده‌های معینی ارثی بوده است. تا پایان دوره بربریت، احتمالات همیشه علیه ارثی بودن اکید است، چون این امر کلاً با شرایطی که غنی و فقیر در آن از حقوق کاملاً مساوی در تیره برخوردار بودند، ناسازگار است.

نه تنها گروت، بلکه نیبور Niebuhr، مومسن Mommsen و تمام مورخین عهد باستان کلاسیک نیز نتوانستند مسأله تیره را حل کنند. گرچه آنها بدرستی بسیاری از ویژگیهای مشخصه آن را مورد توجه قرار دادند، ولی همیشه آن را بصورت یک گروه از خانوارها تصور میکردند، و با این کار فهم ماهیت و منشأ تیره را برای خود غیر ممکن میساختند. تحت سازمان تیره‌ای، خانواده هیچگاه یک واحد از سازمان نبود، و نمیتوانست باشد، زیرا مرد و زن الزاماً به دو تیره متفاوت تعلق داشتند. تیره کلاً متعلق به فراتری بود، فراتری به قبیله؛ ولی خانواده نیمی متعلق به تیره شوهر، و نیمی متعلق به تیره زن بود. دولت هم خانواده را در قانون عمومی به رسمیت نمیشناسد - تا هم امروز خانواده فقط در قانون مدنی وجود دارد. معهداً تمام تاریخ مکتوب تاکنون از این فرض مهمل - که در قرن هجدهم بصورت امر غیر قابل عدول شد - حرکت میکنند و آن اینکه، خانواده انفرادی تک-همسری - نهادی که چندان قدیمتر از تمدن نیست - هسته‌ای است که جامعه و دولت بتدریج به دور آن تبلور یافتند.

مارکس اضافه میکند: "آقای گروت هم لطفاً توجه میفرمایند که گرچه یونانیها تیره‌های خود را از اساطیر مشتق میکنند، این تیره‌ها قدیمتر از اساطیر - با خدایان و نیمه خدایانی که آنها خود آفریده بودند - هستند."

مورگان ترجیح میدهد از گروت بمثابه یک شاهد معتبر و کاملاً مطمئن نقل قول کند. بعلاوه گروت اظهار میدارد که تیره آتنی نامی داشت که از جد متصور او گرفته شده بود؛ قبل از زمان سولون Solon بعنوان یک قاعده عمومی، و بعد از آن، اگر مردی بدون وصیت میمرد، هم-تیره‌ای‌های او (ژنت) [۶۸] مایملکش را به

یونانی‌ها مانند پلاسجیان‌ها Pelasgians و مردمان دیگری که از یک منشأ قبیله‌ای واحد بودند، از عصرهای ماقبل تاریخ در همان سلسله‌های ارگانیکی متشکل بودند که آمریکایی‌ها: تیره، فراتری، قبیله، کنفدراسیون قبایل. فراتری ممکن است - مانند مورد دوریان‌ها - Dorians وجود نداشته باشد؛ کنفدراسیون قبایل ممکن است در همه موارد کاملاً تکامل نیافته باشد؛ ولی تیره در همه جا بمثابه واحد موجود بود. در زمانی که یونانیان وارد تاریخ شدند، آنها در آستانه تمدن بودند. تقریباً دو دوره بزرگ کامل تکامل بین یونانی‌ها و قبایل آمریکایی فوق‌الذکر وجود دارد، که معرف پیشی داشتن یونانی‌های عصر نیم‌خدایان نسبت به ایروکویی‌هاست. به این دلیل تیره یونانی دیگر خصلت باستانی تیره ایروکویی را نداشت؛ جایای ازدواج گروهی به نحو قابل توجهی محو میشد. حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود؛ از این رو ثروت خصوصی فزون‌یابنده، اولین شکاف را در ساخت تیره‌ای بوجود آورد. شکاف دوم، طبعا پس از شکاف اول بوجود آمد: پس از برقراری حق پدری، ثروت یک وارث مؤنث متمول، در اثر ازدواج، به شوهرش تعلق میگرفت، یعنی به یک تیره دیگر؛ و به این ترتیب، بنیاد کل قانون تیره‌ای در هم شکسته میشد، و در یک چنین مواردی، دختر نه تنها اجازه ازدواج در درون تیره را پیدا میکرد، بلکه مجبور به آن بود، تا به این ترتیب تیره‌اش بتواند ثروت را حفظ کند.

بنا بر کتاب تاریخ یونان نوشته گروت [۶۴]، تیره آتنی، به هم پیوستگی خود را بوسیله نهادهای زیر محفوظ نگهداشته بود:

۱. جشنهای مذهبی مشترک، و امتیاز انحصاری عبادت و پرستش یک خدای معین، که متصوراً جد اولیه تیره بود، و با یک لقب خاص در این ظرفیت مشخص میشد.

۲. گورستان مشترک [۶۵].

۳. حق وراثت متقابل.

۴. التزام متقابل به تعاون، دفاع و محافظت در مقابل زور.

۵. حق و التزام متقابل به ازدواج در درون تیره در مواردی معین، بخصوص برای دختران یتیم و ورثه مؤنث.

۶. داشتن - لاقلاً در بعضی موارد - مایملک اشتراکی، و یک آرکون [۶۶] (قاضی)، و یک خزانه‌دار مخصوص به خود.

فراتری که چندین تیره را به هم میبوست، کمتر از این به هم نزدیک بود، ولی در اینجا هم حقوق و تکالیف متقابلی میبایم که خصلتاً به این شبیه هستند، بخصوص در زمینه اشتراک در مناسک مذهبی خاص و حق دادخواهی اگر یکی از اعضاء فراتری کشته شود. همینطور تمام فراتری‌های یک قبیله بطور ادواری، مراسم مقدس مشترک معینی تحت ریاست یک قاضی (که فیلوبازیلنوس Phylobasileus قاضی قبیله‌ای) نام داشت و از میان نجبا ویپاتریدها Eupatrides انتخاب میشد، انجام میدادند.

این است آنچه گروت میگوید - و مارکس اضافه میکند: "در تیره یونانی،

فراتری از فراتری حمایت کند و قبیله از قبیله."

فراتری همچنین حق و وظیفه دارد که قاتل یک عضو فراتری را پیگرد کند، و این نشان میدهد که در اعصار پیشین، حق انتقام خونی وجود داشته است. بعلاوه فراتری اماکن مقدس و اعیاد مشترک داشته است؛ زیرا تکامل کل اساطیر یونانی از کیش طبیعت آریایی کهن، اساسا مشروط به تیره‌ها و فراتری‌ها بود و در درون آنها انجام گرفت. فراتری همچنین یک رنيس داشت (آرکوس فراتری Phratrarchos) و به عقیده کولانگس Coulanges، مجالس عمومی - که تصمیمهای لازم الاجرا میگرفت - و یک دادگاه و یک دستگاه اداره‌کننده [۷۱] داشت. حتی دولت دوران بعدی، با وجود آنکه تیره را در نظر نمیگرفت، معهذاً برای فراتری عملکردهای عمومی معینی قائل بود.

تعدادی از فراتری‌های خویشاوند یک قبیله را میساختند. در آتیکا چهار قبیله وجود داشت که هر یک سه فراتری داشتند و هر فراتری شامل سی تیره بود. این تقسیم قرینه‌وار گروه‌ها، متضمن دخالت آگاهانه و برنامه‌دار در نظم چیزهایی است که بطور خودبخودی شکل گرفته‌اند. از اینکه این امر چگونه، چه وقت و به چه علت انجام یافت تاریخ یونان چیزی فاش نمیکند، زیرا یونانیها خود تنها خاطراتی را حفظ کرده‌اند که فراتر از عصر نیم-خدایان نمیرود.

تفاوت لهجه یونانیان که در یک سرزمین نسبتاً کوچک مترام بودند، کمتر از آنهایی که در جنگلهای وسیع آمریکا تکامل یافتند، به چشم میخورد. معهذاً حتی در اینجا نیز فقط قبایلی که لهجه عمده واحد دارند را، در یک مجموعه بزرگتر، متحد مییابیم؛ و حتی آتیکای کوچک نیز لهجه خاص خودش را داشت - که بعدها زبان غالب در نثر یونانی شد.

در حماسه‌های هومری، معمولاً قبایل یونان را بصورت متحد شده در مردمان کوچک میبینیم، ولی در درون آنها تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل هنوز استقلال کامل خود را حفظ کرده‌اند. آنها در همان زمان، در شهرهای حصاردار زندگی میکردند. میزان جمعیت، با رشد گله‌ها، کشاورزی در مزرعه و آغاز صنعت دستی، افزایش مییافت. همراه با این، اختلاف ثروت بالا گرفت و باعث پیدایش یک عنصر اشرافیت در بطن دمکراسی بطور طبیعی رشد یافته قدیمی شد. مردمان کوچک مختلف، برای تصاحب بهترین زمین و نیز برای غارت، در جنگ دائمی با یکدیگر بسر میبردند. به بردگی گرفتن اسرای جنگی، در همین زمان، نهادی شناخته شده بود.

ساخت این قبایل و مردمان کوچک به طریق زیر بود:

۱. مرجع قدرت دائمی، شورا (بوله Bule) بود، که به احتمال زیاد در ابتدا از رؤسای تیره‌ها تشکیل میشد، ولی بعدها - هنگامی که تعداد اینها خیلی زیاد شد - انتخابی شدند، که این خود فرصت تکامل و تقویت عنصر اشرافیت را بوجود آورد. دیونسیوس Dionysius بطور قطعی از شورای عصر نیم-خدایان که متشکل از رجال (کراتیستوی) Kratistoi بود، سخن میگوید. در آنه‌سیگوس، شورای تبس Thebes در مورد معین تصمیم لازم الاجرای اتخاذ میکند مبنی بر اینکه جسد اتئوکلس Eteocles با احترامات تمام به خاک سپرده شود، و جسد پولینیس Polynices بدور انداخته شود تا طعمه سگان گردد. بعدها با پیدایش دولت، این شورا به سنا تبدیل شد.

۲. مجلس مردمی (آگورا). Aroga ما در میان

ارث میبرند؛ اگر مردی کشته میشد، اول بستگان، بعد هم‌تیره‌های، و آخر الامر هم-فراتری‌های Phrators او، حق و وظیفه داشتند که قاتل را به دادگاه بکشانند: "همه آن چیزی که ما از کهن‌ترین قوانین آتی میدانیم بر مبنای تقسیمات تیره‌ای و فراتری بنا شده است."

نسب تیره‌ها از اسلاف مشترک، بقول مارکس برای "فیلیستین‌های فضل‌فروش" معمای عذاب‌آوری بوده است. طبعاً از آنجا که آنها ادعا میکنند این اجداد صرفاً افسانه‌ای هستند، هنگامی که میخواهند شرح بدهند که چگونه تیره‌ها از خانواده‌های مجزای مشخص بدواً کاملاً غیر وابسته بوجود آمده‌اند، سردرگم میشوند؛ معهذاً - اگر تنها بخاطر این هم شده باشد که وجود تیره‌ها را توضیح دهند - باید این کار را به نحوی انجام دهند. به این طریق آنها در گردابی از کلمات میچرخند و از حد این عبارت پیشتر نمیروند: تیره‌شناسی [۶۹] حقیقتاً افسانه‌ای بیش نیست، ولی تیره یک واقعیت است. و بالأخره گروت میگوید - عبارت داخل کروشه‌ها از مارکس است: "ما حرف این تیره‌شناسی را می‌شنویم ولی به ندرت، زیرا فقط در موارد {تیره‌های ممتاز} و محترم در معرض عموم قرار میگیرد. ولی تیره‌های پست‌تر نیز، همانند تیره‌های معروف، مناسب مشترک داشتند {عجیب است آقای گروت!} و جد فوق بشری و تیره‌شناسی مشترک {چقدر عجیب است، آقای گروت، این تیره‌های پست‌تر: طرح و پایه تصویری {تصوری نه عزیز من! به آلمانی ساده جسمانی

[Germanice fleischlich]} در همه تیره‌ها یکی بود."

مارکس جواب مورگان را به این صورت خلاصه میکند: "سیستم همخونی منطبق بر این تیره، در شکل اصلیش - که یونانیها مانند فناپذیرهای دیگر، زمانی صاحب آن بودند - شناخت مناسب متقابل تمام اعضای تیره را حفظ میکرد. آنها این فاکت با اهمیت تعیین کننده برای خودشان را در عمل از اوان کودکی یاد می‌گرفتند. با فرا رسیدن خانواده تک-همسری، این امر به فراموشی سپرده شد. نام تیره‌ای، یک تیره‌شناسی بوجود می‌آورد، که در مقایسه با آن، تیره‌شناسی خانواده تک-همسری غیر مهم جلوه مینمود. این نام برای حاملین آن، جد و آباء مشترک آنها را گواهی میداد. ولی تیره‌شناسی تیره، آنقدر به عقب باز می‌گشت که اعضای آن دیگر نمیتوانستند خویشاوندی واقعی متقابل خود را اثبات نمایند، بجز در مورد تعداد معدودی از اجداد مشترک متأخر. نام، فی‌نفسه دلیل وجود جد و آباء مشترک - و اثبات قطعی آن - بود، بجز در موارد فرزند خواندگی. از جانب دیگر نفی بالفعل هر نوع خویشاوندی بین اعضای تیره، به سیاق گروت و نیبور - که تیره را به چیزی مطلقاً توهمی، مخلوق پندار تبدیل کرده‌اند - چیزی است سزاوار دانشمندان "ایده‌آل‌ها"، یعنی کرم کتابهای گوشه‌نشین. از آنجا که تداوم نسلها - بخصوص با پیدایش تک-همسری - به دور دست رانده میشود، و واقعیت گذشته، در پندارهای اساطیری انعکاس مییابد، بنابراین فیلیستین‌های نیکدل از آن نتیجه گرفتند - و همچنان نتیجه میگیرند - که تیره‌شناسی پندارآلود، تیره‌های واقعی را بوجود آورده است [۷۰]."

فراتری - مانند مورد آمریکاییان - یک تیره مادری بود که به چند تیره دختری تقسیم شده بود، و در عین حال موجد اتحاد آنها بود، و غالباً همه آنها را به یک جد مشترک میرساند. به این طریق، بنا به نظر گروت تمام اعضای هم‌عصر فراتری هکاتانوس Hekataeus، یک خدای مشترک بمثابه جد شانزدهم‌شان داشتند. "از این رو، تمام تیره‌های این فراتری به معنای واقع کلمه تیره‌های برادر بودند. هومر از فراتری بعنوان یک واحد نظامی یاد میکند. در آن گفته مشهور که نستور Nestor به آگامنون چنین اندرز میدهد که: نیروها را از قبایل و فراتری‌ها چنان نظم ده که

"پادشاه" (Rex) در روم نیز به همین ترتیب عمل می‌شد. در ایلید، آگامنون - فرمانده انسانها - به صورت پادشاه عالی‌رتبه یونانیها ظاهر نمی‌شود، بلکه بصورت فرمانده عالی یک ارتش فدرال در مقابل یک شهر محاصره شده، نمایان می‌گردد. و هنگامی که اختلافات بین یونانیان بروز کرد، اودیسه‌نوس *Odysseus* در گفته مشهور خود به این صفت اوست که اشاره می‌کند: "تعدد فرماندهی بد است؛ بگذارید یک فرمانده واحد داشته باشیم". و غیره (که شعر معروف درباره چوگان، بعدا به آن اضافه شد). "اودیسه‌نوس در اینجا درباره شکل حکومت موعظه نمی‌کند، بلکه می‌خواهد که از فرمانده عالی ارتش در میدان جنگ اطاعت شود. زیرا برای یونانیها که در مقابل تروی *Troy*، تنها به صورت یک ارتش ظاهر می‌شوند، امور در *آگورا* (شورا) به اندازه کافی بنحو دموکراتیک جریان دارد. هنگامی که از هدایا - یعنی تقسیم غنایم - صحبت می‌شود، آشیل هرگز آگامنون یا یک *بازیلئوس* دیگر را به عنوان تقسیم کننده انتخاب نمی‌کند، بلکه همیشه "پسران آجانه‌ان‌ها"، یعنی مردم را به این کار می‌گمارد. القاب "خلف زئوس *Zeus*"، پرورده زئوس"، چیزی را اثبات نمی‌کند، زیرا هر تیره از خدایی نسب دارد، و تیره رئیس قبیله، از یک خدای "برجسته" - در این مورد از زئوس - نسب می‌برد. حتی تحت رقیبها - *Bondsman* مانند یومانوس *Eumaeus* خوکچران و دیگران - "الهی" (*theoi* یا *diōi*) هستند، حتی در اودیسه - *Odyssey* که مربوط است به دوران خیلی بعد از ایلید - چنین است. در همین اودیسه، میبینیم که نام نیم-خدایان به مولیوس *Mulios* قاصد و دمودوکوس *Demodocus* رامشگر کور، اعطا می‌شود. بطور خلاصه واژه *بازیلیا* - *Basileia* که نویسندگان یونانی آن را برای به اصطلاح پادشاهی هومر (زیرا رهبری نظامی علامت مشخصه آن است) همراه با شورا و مجلس مردمی، بکار می‌برند - صرفا بمعنای - دموکراسی نظامی است." (مارکس [۱۷۵])

بازیلئوس علاوه بر عملکردهای نظامی، عملکردهای کشیشی و قضایی هم داشت؛ این عملکرد اخیر (کشیشی و قضایی) کاملا مشخص نبود، ولی عملکرد اولی را در ظرفیت خود - بمثابه عالیترین نمایندگان قبیله، یا کنفدراسیون قبایل - انجام میداد. در هیچ جا اشاره‌ای به عملکردهای مدنی و اداری به چشم نمی‌خورد؛ ولی بنظر میرسد که او از لحاظ سمت یک عضو شورا بود. از نظر واژه شناسی کاملا درست است که *بازیلئوس* را پادشاه ترجمه کنیم، زیرا پادشاه (*King*)، (*Kuning* از *Kuni*، *Künne* مشتق شده و به معنای رئیس یک تیره است ولی واژه یونانی قدیمی *بازیلئوس* *basileus* به هیچ وجه منطبق بر معنای جدید واژه پادشاه (*King*) نیست. توسیدیدس *Thucydides*، صراحتا *بازیلیا* را *Patrikê* میداند - یعنی مشتق از تیره - و اظهار میدارد که آن عملکردهای مشخص، و بنابراین، محدود داشت. و ارسطو می‌گوید که *بازیلیای* عصر نیم-خدایان، رهبر آزاد مردان بود، و اینکه *بازیلئوس*، یک رئیس نظامی، قاضی و کشیش عالیمقام بود. از این رو *بازیلئوس* هیچ قدرت حکومتی، به معنای اخیر آن، نداشت [۱۷۶].

به این طریق، در ساخت اجتماعی یونانی عصر نیم-خدایان، ما هنوز سیستم تیره‌ای قدیمی را، زنده و در کمال قدرت میبینیم؛ ولی ما همچنین آغاز زوال آن را نیز مشاهده می‌کنیم: حق پدری و توارت مایملک توسط فرزندان، که به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، و به خانواده در مقابل تیره قدرت داد؛ اختلاف در ثروت، به نوبه خود، با بوجود آوردن اولین جوانه‌های یک نجیب‌زادگی و یک سلطنت موروثی، بر ساخت اجتماعی تأثیر گذاشت؛ برده‌داری - در ابتدا محدود به اسرای جنگ - اکنون راه را برای برده کردن هم‌قبیله‌ها و حتی هم‌تیره‌ای‌ها هموار می‌کرد؛ جنگ‌های بین قبیله‌ای قدیمی، به

ایروکویی‌ها دیدیم که مردم - مرد و زن - دایره‌وار به گرد جلسات شورا جمع می‌شدند و با حفظ نظم در مباحثات شرکت می‌کردند و به این طریق، در تصمیم‌گیری‌ها تأثیر می‌گذاشتند. در میان یونانیهای هومری، این "کنار ایستادگان"، *اومشتاندها* - [۷۲] برای اینکه بیان حقوقی ژرمن کهن را بکار برده باشیم - تبدیل به یک مجلس مردمی کامل شده بودند؛ و در نزد ژرمن‌های کهن هم به این گونه بود. این مجلس توسط شورا برای تصمیم‌گیری در مورد امور مهم فرا خوانده می‌شد؛ هر فردی حق سخن داشت. تصمیم‌گیری با بلند کردن دست یا با هلله کردن انجام می‌شد (آنه‌شیلوس در کتاب *Suppliants*) مجلس مرجع عالی و نهایی بود، زیرا که شومان در کتاب عتیقه‌های یونان [۷۳] می‌گوید: "هر گاه که مسأله‌ای مورد بحث است که اجرای آن مستلزم همکاری مردم است، هومر هیچ وسیله‌ای را به ما نشان نمی‌دهد که از طریق آن همه مردم را بر خلاف میلشان، مجبور به انجام آن کند". در این زمان که هر عضو مذکر قبیله یک جنگجو بود، هنوز هیچ مرجع مقتدر عمومی جدا از مردم وجود نداشت که توانسته باشد علیه مردم اقدام کند. دموکراسی بدوی هنوز در شکوفایی تام بود؛ و این باید به عنوان نقطه عزیمت برای قضاوت در مورد قدرت و موقعیت شورا و *بازیلئوس* باشد.

۳. *فرمانده نظامی* (*بازیلئوس*). ملاحظات مارکس در مورد این موضوع چنین است: "فضیلت اروپایی - که اکثر آنها از بدو تولید، آلت دست شاهزادگان هستند - *بازیلئوس* را بعنوان یک پادشاه، به معنای جدید کلمه، نمایش می‌دهند. مورگان - جمهوریخواه باتکی - با این تفسیر مخالف است. او بطور ریشخند آمیز، ولی بدرستی در مورد *گلاستون* چرب‌زبان و کتاب "جوانی جهان [۷۴]" او می‌گوید: آقای *گلاستون* رؤسای یونانی عصر نیم-خدایان را بمثابه پادشاهان و شاهزادگان - و مضافا بعنوان جنتلمن‌ها - به خوانندگان خود معرفی می‌کند، ولی خود او مجبور است اعتراف کند که: "در مجموع به نظر میرسد که ما رسم یا قانون تعلق ارث به فرزند ارشد را میبایم، که به اندازه کافی - ولی نه کاملا دقیق - تصریح شده است". در حقیقت خود آقای *گلاستون* باید متوجه شده باشد که چنین سیستم ابهام‌آمیز تعلق ارث به فرزند ارشد، که به اندازه کافی - ولی نه کاملا دقیق تصریح شده است - بود و نبودش یک ارزش دارد.

ما چگونگی مسأله ارث در مورد مناصب رؤسا در میان ایروکویی‌ها - و نیز سایر سرخپوستان - را تاکنون دیده‌ایم. نظر به اینکه تمام منصب‌داران بیشتر از داخل تیره انتخاب می‌شدند، میتوان گفت که آنها تا آن حد در تیره موروثی بودند. بتدریج، جای خالی مانده، مرجحا توسط نزدیکترین وابسته تیره‌ای فرد پر میشد - برادر یا پسر خواهر - مگر اینکه دلیل محکمی برای صرفنظر کردن از آن وجود می‌داشت. بنابراین اگر در یونان، تحت تسلط حق پدری، منصب *بازیلئوس* بتدریج به فرزند مذکر یا یکی از اولاد ذکور او منتقل شد، فقط نشان دهنده این است که احتمال جانشینی - توسط انتخابات عمومی - بنفع اولاد ذکور بود؛ ولی این به هیچ وجه به معنای جانشینی قانونی، بدون انتخابات عمومی، نیست. در اینجا ما در میان ایروکویی‌ها و یونانیان، اولین جوانه‌های خانواده‌های اشرافی خاص در تیره‌ها را میبایم، و نیز اولین جوانه‌های صدارت یا سلطنت را. از این رو میتوان تصور کرد که در میان یونانیها، *بازیلئوس* یا توسط مردم انتخاب میشد و یا حداقل توسط ارگان سازمانی آن - شورا یا *آگورا* - *Agora* مورد تأیید قرار می‌گرفت. و در مورد

سه قبیله، که تعدادی از قبایل دیگر را خراج‌گذار خود کرده بودند، و توسط یک شورای فدرال و یک رئیس نظامی فدرال - که اسپانیایی‌ها آن را یک "امپراتور" جلوه میدادند - اداره میشد. -انگلس

فصل پنجم

پیدایش دولت آتن

چگونگی تکامل دولت، تبدیل پاره‌ای از ارگانهای ساخت تیره‌ای آن، جانشین شدن پاره‌ای دیگر بوسیله ارگانهای جدید، و بالاخره جایگزینی همه آنها توسط قدرتهای حکومتی واقعی - در حالی که جای "مردم مسلح" واقعی که از طریق تیره‌هایش، فراتری‌هایش و قبایلش از خود دفاع میکرد را یک "نیروی عمومی" مسلح در خدمت این مقامات گرفت، که در نتیجه میتوانست علیه خود این مردم هم بکار گرفته شود - تمام اینها را، لاقلاً مرحله اولیه‌شان، در هیچ جا بهتر از آتن کهن نمیتوان مشاهده کرد. شکل‌های تغییر را عمدتاً مورگان شرح داده است؛ در مورد محتوای اقتصادی - که باعث پیدایش آنها شد - من مجبورم قسمت عمده آن را اضافه کنم.

در عصر نیم-خدایان، چهار قبیله آتنی هنوز در قسمتهای مجزای آتیکا *Attica* سکونت داشتند. حتی بنظر میرسد که دوازده فراتری تشکیل دهنده آنها، مقرهای جداگانه‌ای در دوازده شهر سسروپس *Cecrops* داشتند. ساخت اجتماعی، متعلق به عصر نیم خدایان بود: یک مجلس مردمی، یک شورای مردمی، یک *بازیلئوس*. تا جایی که تاریخ مکتوب وجود دارد، مشاهده میکنیم که زمین دیگر تقسیم شده و تبدیل به ملک خصوصی شده بود؛ این امر با مرحله نسبتاً تکامل یافته تولید کالایی و تجارت کالایی متناسب با آن در اواخر مرحله بالایی بربریت، منطبق است. علاوه بر غلات، شراب و روغن نیز تولید میشدند. تجارت دریایی در دریای اژه، بیش از پیش، از فنیقی‌ها به آتیکایی‌ها میرسید. در نتیجه، خرید و فروش زمین و ادامه تقسیم کار میان کشاورزی و صنایع دستی، تجارت و دریانوردی، اعضای تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل، خیلی زود با هم آمیخته شدند. در منطقه فراتری و قبیله، کسانی ساکن شدند که گرچه هموطن بودند، به این پیکرها تعلق نداشتند، و بنابراین در محل سکونت خود، بیگانه بشمار میرفتند. زیرا در زمان صلح، هر فراتری و هر قبیله امور خود را بتهایی، و بدون مشورت با شورای مردمی یا *بازیلئوس* در آتن، اداره میکرد. ولی آن ساکنینی از منطقه فراتری یا قبیله که به آنها تعلق نداشتند، طبعاً نمیتوانستند در اداره امور سهیم شوند.

این وضع چنان کارکرد تنظیم یافته ارگانهای نهاد تیره‌ای را مغشوش کرد که از همان عصر نیم-خدایان هم درمانی برای آن جستجو میشد. اساسنامه‌ای که منتسب به *تزنوس Theseus* است، بوجود آمد. ویژگی عمده این تغییر، برقراری یک اداره مرکزی در آتن بود، یعنی بعضی از امور که تاکنون بطور مستقل توسط خود قبایل انجام مییافتند، بعنوان امور عمومی اعلام شده و به یک شورای عمومی - که در آتن تشکیل جلسه میداد - محول شدند. بنابراین آتنی‌ها گامی فراتر به پیش گذاشتند که هیچیک از مردمان بومی آمریکا هرگز بر نداشته بودند: فدراسیون ساده تمام قبایل همسایه، اکنون توسط الحاق تمام قبایل در یک ملت تکمیل شد. این امر باعث پیدایش یک سیستم از قانون عمومی مردمی آتنی شد، که بالاتر از رسوم قانونی قبایل و تیره‌ها قرار میگرفت. شهروند آتنی، حقوق معین و حمایت قانونی بیشتری - حتی در منطقه‌ای که متعلق به قبیله

هجوم‌های سیستماتیک از زمین و دریا - به منظور تصرف گله، برده، و گنج - بمثابة یک وسیله معمولی برای تأمین معاش، انحطاط یافت. خلاصه اینکه، ثروت بمثابة نفیس‌ترین چیزها مورد ستایش و احترام قرار میگرفت، و نهادهای قبیله‌ای قدیمی - برای توجیه بزور دزدیدن ثروتها - تحریف میشوند. فقط جای یک چیز کم بود: نهادهای که نه تنها مایملک تازه بدست آمده افراد خصوصی را در مقابل سنت‌های کمونیستی نظام تیره‌ای، حفظ کند، نه تنها مالکیت خصوصی را، که در گذشته بی اهمیت بود، تقدیس کند، و این تقدیس را عالیترین هدف جامعه بشری اعلام دارد، بلکه به شکل‌های جدید تدریجاً تکامل یابنده برای کسب مالکیت - و بالنتیجه افزایش دانما متزاید شونده ثروت - مهر شناسایی کل اجتماع را بزند؛ نهادهای که نه تنها تقسیم طبقاتی جدیدالتأسیس جامعه، بلکه حق طبقه متمول به استثمار طبقات بی چیز، و حکمروایی اولی بر دومی را جاودانی کند.

و این نهاد فرا رسید. دولت اختراع شد.

زیرنویسهای فصل چهارم

[۱۴] History of Greece

[۶۵] مراجعه کنید به اوبولیدس *Eubulides* اثر

دموستنس *Demosthenes*.

[۶۶] *Archon* حاکم عرف - عالیترین قاضی

[۶۷] آرشیو، صفحه ۱۳۴ (نگاه کنید به فصل دوم همین کتاب، "خانواده‌های همخون" - آنجا که از *Gaius* و *Servitus* نام برده میشود)

[۶۸] Gennêtes, Grote, 1869, III, 60

[۶۹] *Genealogy* اصل و نسب‌شناسی، تیره‌شناسی - شجرنامه.

[۷۰] آرشیو، صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹ (قسمت آخر فصل سوم)

[۷۱] در مقابل *Administration* دستگاه اداره کننده گذاشتیم - با توجه به مرحله تاریخی مورد بحث - تا با دستگاه اداری به معنای امروز کلمه اشتباه نشود.

[۷۲] *Umstand* کسانی که در اطراف میایستند.

[۷۳] G. F. Schömann, Griechische Alterthümer, Bd. I- II, Berlin, 1855- 59.

[۷۴] W. E. Gladstone, Juventus mundi. The Gods and Men of the Heroic Age, London 1869.

[۷۵] آرشیو، صفحات ۱۴۳ تا ۱۴۵.

[۷۶] رئیس نظامی آزتک - *Aztec* مانند *بازیلئوس* یونانی - به اشتباه بصورت یک شاهزاده، به معنای جدید آن، معرفی شده است. مورگان اولین کسی بود که گزارش‌های اسپانیایی‌ها - که در ابتدا چیزها را بد فهمیده و مبالغه‌آمیز میکردند، و سپس عمداً آنها را تحریف میکردند - را مورد نقد تاریخی قرار داد؛ او نشان داد که مکزیک‌ها در مرحله میانی بربریت بودند - ولی در سطح بالاتری از سرخپوستان پوپلوی نیکومکزیک - و ساخت آنها، تا جایی که توصیف‌های در هم و بر هم اجازه قضاوت میدهند، چنین بود: یک کنفدراسیون از

نجبای رباخوار در آمده بودند؛ دهقان میبایست شکرگذار میبود که به او اجازه داده میشد که بصورت مستأجر روی زمین بماند و با یک ششم محصول کارش زندگی کند، و پنج ششم آن را بعنوان اجاره به ارباب جدیدش بپردازد. بدتر اینکه: اگر مبلغ حاصله از فروش زمین، به اندازه مبلغ قرض نبود، یا اینکه اگر چنین قرضی پشتوانه تضمین شده‌ای نداشت، شخص مقروض مجبور بود که فرزندان خود را بعنوان برده در خارج بفروشد، تا اینکه قرض به اعتبار دهنده را بپردازد. فروش فرزندان توسط پدر - این بود اولین ثمره حق پدری و تک-همسری! و اگر خون‌آشام هنوز سیر نشده بود، میتوانست شخص مقروض را به بردگی بفروشد. این بود سحرگاه دل انگیز تمدن، در میان مردم آن.

در گذشته، هنگامی که شرایط زندگی مردم هنوز با ساخت تیره‌ای سازگاری داشت، یک چنین انقلابی غیر ممکن بود؛ و اینک در اینجا بوجود آمده بود، بی آنکه کسی بداند به چه نحو. یک لحظه به ایروکویی‌ها برگردیم. در میان آنها، قضایا به نحوی که خود را به آنتی‌ها تحمیل کرد - و باصطلاح تقصیر خودشان هم نبود، و قطعا علیرغم خواست آنها بود - غیر قابل تصور است. در آنجا شیوه تولید وسایل معیشت، که در طول تمام سالها بلا تغییر باقی ماند، ابداع نمود باعث شد چنین برخوردهایی شود، که گویی از خارج به آنها تحمیل شده بود - به آنتاگونیزم بین غنی و فقیر، بین استثمار کننده و استثمار شونده. ایروکویی‌ها هنوز از تسلط بر نیروهای طبیعت، بسیار بدور بودند؛ ولی در محدوده‌ای که طبیعت برای آنها معین کرده بود، ارباب تولید خود بودند. صرف نظر از بدی برداشت محصول در باغهای کوچک خودشان، ته کشیدن منابع ماهی در رودها و دریاچه‌هایشان، یا شکار در جنگلهایشان، آنها میدانستند که محصول شیوه کسب معیشت آنها چه خواهد شد. محصول عبارت بود از: وسایل امرار معاش - کم یا زیاد؛ ولی این محصول، هرگز قیامهای اجتماعی بلامقدمه، قطع علائق تیره‌ای، یا تقسیم اعضای تیره‌ها و قبایل به طبقات آنتاگونیستی که با یکدیگر بجنگند، نمیتوانست باشد. تولید در محدوده‌های بسیار تنگی در جریان بود. ولی تولید کنندگان، حاکم بر محصول خودشان بودند. این مزیت عظیم تولید بربری بود که با آغاز تمدن از دست رفت؛ بدست آوردن مجدد آن، بر مبنای تسلط فوق‌العاده‌ای که اکنون انسان بر نیروهای طبیعت دارد، و معاشرت آزادی که اکنون میسر، کار نسلهای آینده است.

در میان یونانیان چنین نبود. پیدایش مالکیت خصوصی، در گله احشام و اجناس لوکس، منجر به مبادله بین افراد، تبدیل محصولات به کالاها شد. در اینجاست ریشه کل انقلابی که بعدا بوجود آمد. از هنگامی که تولید کنندگان محصول خود را دیگر بطور مستقیم مصرف نمیکردند، بلکه آن را در جریان مبادله از دست میدادند، دیگر کنترلی بر آن نداشتند. آنها دیگر نمیدانستند که بر سر آن چه میآید، و این امکان بوجود آمد، که محصول روزی علیه تولید کننده، بعنوان وسیله‌ای برای استثمار و سرکوب او، بکار گرفته شود. از این رو، هیچ جامعه‌ای، در هیچ مدتی نمیتواند بر تولید خود سیادت کند و به کنترل اثرات اجتماعی روند تولید آن ادامه دهد، مگر اینکه مبادله بین افراد را ملغی کند.

ولی آنتی‌ها بزودی آموختند، که بعد از اینکه مبادله فردی برقرار شده و محصولات تبدیل به کالا میشوند، با چه سرعتی محصول تسلط خود را بر تولید کننده آشکار میکند. همراه با تولید کالا، زراعت زمین توسط افراد کشتکار، برای خود، بوجود آمد و بلافاصله پس از آن مالکیت فردی زمین. سپس پول ظاهر شد، آن کالای جهانی که تمام کالاهای دیگر با آن قابل مبادله اند. ولی

خود او نبود - بدست می‌آورد. اما این اولین گام، گامی بود در جهت تحلیل بردن ساخت تیره‌ای؛ زیرا که این اولین گام در راه پذیرش بعدی شهروندانی شد که نسبت به تمام قبایل آتیکا بیگانه بودند، و کاملا خارج از محدوده ساخت تیره‌ای آتن بوده و باقی مانده بودند. نهاد دومی که به تزئین منسوب است تقسیم تمام مردم - بدون در نظر گرفتن تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل - به سه طبقه بود: یوپاتریدها، یا نجبا؛ ژئوموروی Geomoroï یا زارعین زمین؛ و دمی‌یورجی Demiurgi، یا صنعتگران؛ و حق انحصاری انتصاب به مناسک عمومی به نجبا تفویض شده است. البته درست است که این تقسیم‌بندی - بجز در مورد اختصاص دادن حق انحصاری مناصب عمومی به نجبا - غیر عملی باقی ماند، چون هیچ تمایز قانونی دیگری، بین طبقات بوجود نمی‌آورد. اما این نهاد با اهمیت است، زیرا عناصر اجتماعی نوینی را که به آرامی تکامل یافته بودند، بر ما آشکار میکند. نشان میدهد که رسم مبتنی بر اعطای مناصب تیره‌ای به بعضی از خانواده‌های معین، به یک امتیاز این خانواده‌ها تبدیل شده، که بندرت مورد اعتراض قرار می‌گیرد؛ نشان میدهد که این خانواده‌ها که بخاطر ثروتشان قدرتمند بود، شروع به متحد شدن - در خارج از تیره‌هایشان - بصورت یک طبقه ممتاز کردند؛ و نشان میدهد که دولت جدیدالولاده، این غصب را تقدیس میکرد. بعلاوه نشان میدهد که تقسیم کار بین کشاورزان و صنعتگران، بقدر کافی نیرو گرفته بود که بتواند فوق اجتماعی تقسیم‌بندی قدیمی به تیره‌ها و قبایل را به مبارزه بطلبد. و بالأخره این نهاد تناقض آنتی‌ناپذیر بین جامعه تیره‌ای و دولت را اعلام میداشت. اولین کوشش برای تشکیل دولت، شامل شکستن تیره‌ها، بوسیله تقسیم اعضای هر یک به یک طبقه ممتاز و یک طبقه زیردست، بود که این طبقه اخیرالذکر، به نوبه خود، از نظر حرفه‌ای به دو طبقه تقسیم میشد، و به این طریق یکی در مقابل دیگری قرار میگرفت.

تاریخ سیاسی بعدی آتن، تا زمان سولون، بطور ناکامل شناخته شده است. منصب بازپلئوس بلا استفاده افتاد؛ آرکون‌ها، که از میان نجبا انتخاب میشدند، تبدیل به رئیس دولت شدند. حکمرانی نجبا همچنان دانا افزایش یافت تا اینکه در حوالی سال ۶۰۰ قبل از میلاد، بصورت غیر قابل تحملی در آمد. وسیله عمده برای سرکوب آزادیهای اجتماع - پول و رباخواری بودند. نجبا عمدتا در آتن و اطراف آن زندگی میکردند؛ جایی که در آن تجارت دریایی - و گهگاهی دزدی دریایی در کنار آن - آنها را غنی‌تر میساخت و ثروت پولی را در دست آنها متراکم میکرد. از این نقطه بود که سیستم پولی تکامل یافت و مانند یک اسید تحلیل‌برنده به جان زندگی سنتی اجتماعات روستایی - که بر پایه اقتصاد طبیعی قرار داشتند - افتاد. ساخت تیره‌ای مطلقا با سیستم پولی ناسازگار است. تباهی وضع دهقانان خرده‌پای آتیکا، همزمان با سست شدن پیوندهای قدیمی تیره‌ای بود که از آنها محافظت میکرد. ورقه سفته و اقساط قرضه - زیرا در آن وقت آنتی‌ها خریدن به اقساط را نیز اختراع کرده بودند - نه برای تیره و نه برای فراتری حرمتی قائل نبود. ولی ساخت تیره‌ای کهن از پول، اعتبار و قرض پولی چیزی نمیدانست. از این رو حکمرانی پولی دانا توسعه‌یابنده نجبا، باعث پیدایش قانون - رسم - جدیدی شد مبنی بر حفاظت از وام دهنده در مقابل وام گیرنده، و مجاز دانستن استثمار دهقان خرده‌پا توسط صاحب پول. تمام مناطق روستایی آتیکا مملو بود از ستونهایی که به روی آن نوشته‌ای به چشم می‌خورد مبنی بر اینکه، این قطعه زمینی که ستون مربوطه در آن قرار داشت، به اقساط، به فلان و بهمان شخص، و به فلان و بهمان مقدار، واگذار شده است. مزارعی که چنین علامت‌گذاری‌هایی را نداشتند، مزارعی بودند که به علت نپرداختن قسط یا نپرداختن بهره در سر موعد، فروخته شده و بصورت ملک

برای اولین بار مردم را به منظور اهداف عمومی تقسیم کرد - نه بر مبنای گروه‌های خویشاوندی، بلکه بر مبنای سرزمین، بر مبنای موطن مشترک. ما بعداً اهمیت این امر را خواهیم دید.

از آنجا که ساخت تیره‌ای نمیتوانست به کمک مردم استثمار شونده بیاید، لذا آنها فقط میتوانند به دولت در حال پیدایش چشم بدوزند. و دولت، کمک را بصورت اساسنامه سولون ارائه داد، در حالی که، در عین حال خود را مجدداً، به قیمت از بین رفتن اساسنامه قدیمی، مستحکم میکرد. سولون - شیوه‌ای که اصلاحات او در سال ۵۹۴ قبل از میلاد بوجود آمد، اکنون مورد توجه ما نیست - یک سلسله انقلابهای به اصطلاح سیاسی را، با تجاوز به مالکیت، آغاز کرد. تمام انقلابها تاکنون، انقلابهایی بوده‌اند برای حراست از یک نوع مالکیت در مقابل نوعی دیگر از مالکیت. اینها نمیتوانند بدون تجاوز به یکی، از دیگری حراست کنند. در انقلاب کبیر فرانسه، مالکیت فنودالی قربانی شد تا مالکیت بورژوازی نجات یابد؛ در انقلاب سولون، مالکیت وام دهندگان باید فدای مالکیت وام گیرندگان میشد. قرضها بسادگی ملغی شدند. ما با جزئیات دقیق امر آشنا نیستیم، ولی سولون در شعرهای خود مباحثات میکند که ستونهای اقساط را از زمینهای مقروضی برداشت و رجعت همه کسانی که فرار کرده بودند، یا به خارج فروخته شده بودند، را به خانه‌هایشان میسر ساخت. این کار فقط با نقض علنی حقوق مالکیت امکان پذیر بود. و در حقیقت، مسأله تمام انقلابهای بااصطلاح سیاسی، از اولین آنها تا آخرینشان، حراست از یک نوع مالکیت، بوسیله مصادره - که دزدی هم گفته میشود - نوع دیگری از مالکیت است. بنابراین، این مطلقاً درست است که به مدت ۲۵۰۰ سال، مالکیت خصوصی، فقط با نقض حقوق مالکیت، خود را حفظ کرده است.

ولی اکنون باید راهی یافته میشد که از بردگی مجدد آنتی‌های آزاد جلوگیری بعمل آید. این امر در ابتدا توسط تدابیر عمومی انجام گرفت - فی‌المثل ممنوعیت قراردادهایی که شامل گرو گذاشتن شخص وام گیرنده میشد. بعلاوه برای مقدار زمینی که یک نفر میتواند داشته باشد حدی مقرر شد، تا لاقلاً برای اشتیاق نجبا برای زمین دهقانان، مهاری بوجود آید. سپس متمم‌های اساسنامه‌ای بوجود آمدند که مهمترین آنها برای ما به قرار زیرند:

شورا به چهارصد نفر افزایش یافت، که هر صد نفر از یک قبیله بودند. پس در اینجا قبیله هنوز بمثابة پایه بود. ولی این تنها جنبه اساسنامه قدیمی بود که در بدنه سیاسی جدید راه یافته بود. از سایر لحاظ، سولون شهروندان را - بر حسب میزان زمینی که داشتند و محصول آن - به چهار طبقه تقسیم کرد. پانصد، سیصد، و صد و پنجاه مدیمینوس *medimnus* غله (هر مدیمینوس تقریباً معادل ۴۱ لیتر است) حداقل محصول برای سه طبقه اول بود؛ هر کس که زمین کمتری داشت یا اصلاً زمین نداشت، متعلق به طبقه چهارم بود. فقط اعضای سه طبقه اول میتوانند منصب داشته باشند: مناصب عالی در اختیار طبقه اول بود. طبقه چهارم فقط حق صحبت و رأی دادن در مجمع مردمی را داشت؛ ولی در اینجا تمام منصبداران انتخاب میشدند، در اینجا بود که اینها میبایست حساب پس بدهند، در اینجا بود که تمام قوانین تهیه میشد، و طبقه چهارم، در اینجا اکثریت داشت. امتیازات اشرافی قسماً بصورت امتیازات ثروت تجدید میشدند، ولی مردم قدرت تعیین کننده را در دست داشتند. طبقه چهارم همچنین پایه یک سازماندهی جدید نیروهای جنگنده را تشکیل میداد. دو طبقه اول سواره نظام را فراهم میدیدند؛ طبقه سوم در پیاده نظام سنگین خدمت میکرد؛ طبقه چهارم در پیاده نظام سبک - بدون سلاح - و یا در نیروی دریایی خدمت میکرد، و محتملاً مزد دریافت میداشت.

هنگامی که انسان پول را اختراع کرد، ابتدا گمان نمیکرد که دارای یک نیروی اجتماعی جدید - نیروی جهانی منحصر بفردی که کل جامعه باید در مقابل آن تعظیم کند - را میآفریند. این نیروی نوین، که بدون خواست یا آگاهی خالقین خود، به هستی در آمده بود را، آنتی‌ها در تمام خشونت دوران جوانیش احساس میکردند.

چه میبایست کرد؟ سازمان تیره‌ای کهن، نه تنها در مقابل حرکت به پیش پیروزمندانه پول ناتوان از آب در آمده بود، بلکه مطلقاً قادر نبود که در چهارچوب خود جایی برای چیزهایی مانند پول، وام دهنده، وام گیرنده و استرداد اجباری وام را بگنجاند. با این حال نیروی اجتماعی جدید وجود داشت، و نه خواستهای زاهدانه، و نه آرزوهای مشتاقانه برای بازگشت به روزگاران خوش گذشته، نمیتوانست موجودیت پول و رباخواری را از میان بردارد. از این گذشته، شکافهای جزئی دیگری هم در ساخت تیره‌ای بوجود آمده بود. اختلاط بدون تمایز اعضای تیره‌ها و فراتری‌ها در سراسر آتیکا - و بخصوص در شهر آتن - از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت؛ علیرغم اینکه یک آنتی، در حالی که مجاز بود که قطعه زمینی را به خارج از تیره‌اش بفروشد، معهداً نمیتوانست خانه مسکونیش را بفروش رساند. با پیشرفت صنعت و بازرگانی، تقسیم کار بین شاخه‌های مختلف تولید - کشاورزی، صنایع دستی، حرفه‌های بیشماری در صنایع مختلف، تجارت، دریانوردی و غیره - تکامل بیشتری یافته بود. اکنون نفوس بر مبنای اشتغالات خود به گروههایی که نسبتاً خوب مشخص شده بودند، تقسیم میگشتند، گروههایی که هر یک از آنها منافع جدید و مشترکی داشتند که در تیره و فراتری جایی برای آنها نبود، و در نتیجه ضرورت بوجود آوردن مناصب جدیدی را برای رسیدگی به امور آنها ایجاب میکرد. تعداد بردگان به حد قابل توجهی افزایش یافته بود، و حتی در این مرحله ابتدایی، باید تعدادشان از آنتی‌های آزاد بسیار بیشتر بوده باشد. ساخت تیره‌ای، در اصل، بردگی را نمیشناخت، و بنابراین هیچ وسیله‌ای برای در انقیاد نگهداشتن این توده غلامان در اختیار نداشت. و بالاخره بازرگانی، عده بسیار زیادی از بیگانه‌گان را به سکونت در آتن جلب کرده بود زیرا در آنجا آسانتر میشد پول ساخت، و بر مبنای اساسنامه قدیمی این بیگانه‌گان نه از حقوق و نه از تأمین قانونی برخوردار بودند، و علیرغم مدارای سنتی، همچنان بصورت یک عنصر مزاحم و بیگانه در میان مردم باقی میماندند.

خلاصه اینکه، ساخت تیره‌ای، به پایان خود نزدیک میشد. رشد جامعه هر روز از حدود آن فراتر میرفت؛ این ساخت قادر نبود که حتی پریشان کننده‌ترین مصائبی را که در مقابل چشمانش میگذاشت، جلوگیری کرده یا تخفیف دهد. ولی در عین حال، دولت، بی سر و صدا بوجود آمده بود. گروههای جدیدی که بر اثر تقسیم کار - نخست میان شهر و روستا، سپس میان شاخه‌های مختلف صنایع شهری - بوجود آمده بودند، ارگانهای جدیدی برای حراست از منافعشان آفریده بودند. مناصب عمومی، به انواع مختلف، بوجود آمدند. و سپس دولت جوانان بیش از همه به نیروی جنگنده‌ای برای خود احتیاج داشت، که در میان آنتی‌های دریانورد، در آغاز، تنها میتوانست بصورت نیروی دریایی و به منظور جنگهای کوچک گهگاهی و حراست از کشتی‌های تجارتی تجلی کند. در یک زمان نامعلوم - قبل از سولون - نوکراری‌ها *Naucrary* تشکیل شدند که بخشهای زمینی کوچکی به تعداد دوازده عدد در هر قبیله بودند. هر نوکراری مجبور بود که یک کشتی جنگی با تجهیزات و نفرات و بعلاوه دو اسب‌سوار، را آماده کند. این ترتیب، حمله‌ای دو جانبه به ساخت تیره‌ای بود. اولاً یک نیروی عمومی بوجود آورد که دیگر صرفاً با مردم مسلح در تمامیتش، یکی نبود؛ ثانیاً،

میکردند. آنها همچنین معبد خاص خود و یک خدای محافظ، یا هروس Heros خود را داشتند، که کشیش‌های آن را، خودشان انتخاب میکردند. قدرت عالییه در دِمها، مجموع دموت‌ها بود. این، همانطور که مورگان بدرستی میگوید، نخستین نمونه بخشهای (شهرستانهای آمریکایی) - که امور خود را راسا اداره میکنند - است. دولت نوین، در عالیترین حد تکاملش، به آن واحدی منتهی میشود، که نقطه عزیمت دولت در حال تولد، در آتن بود.

ده عدد از این واحدها (دِمها) یک قبیله را تشکیل میدادند؛ ولی بعنوان تمایز با قبیله تیره‌ای قدیمی *Geschlechtstamm* اکنون قبیله محلی *Ortsstamm* نامیده میشد. قبیله محلی نه تنها یک پیکر سیاسی بود که امور خود را راسا اداره میکرد، بلکه یک پیکر نظامی نیز بشمار میرفت. آن (قبیله محلی) یک *Phylarch* یا رنيس قبیله انتخاب میکرد که فرمانده سوار نظام بود، یک *Taxiarch* تاکسیارک که فرمانده پیاده نظام بود، و یک *Strategos* استراتگوس که فرمانده تمام نیروهای نظامی بود که در سرزمین قبیله‌ای تشکیل میشد. بعلاوه (قبیله محلی) پنج کشتی جنگی، با جاشویان و فرمانده تهیه میکرد؛ و یک *هروس* آتیکی را (بعنوان رب‌النوع) میپذیرفت که نام او به روی قبیله میماند، و قدیس محافظش بود. و بالاخره پنجاه عضو شورا برای شورای آتن انتخاب میکرد.

در رأس، دولت آتن قرار داشت که بوسیله یک شورای مرکب از پانصد نفر - که توسط ده قبیله انتخاب میشدند - اداره میشد، و در آخرین مرحله بوسیله مجمع مردمی که هر شهروند آتنی میتوانست در آن شرکت کند و رأی دهد. *آرکونها* و دیگر کارمندان به بخشهای مختلف اداری و قضایی منصوب میشدند. در آتن هیچیک از کارمندان، قدرت اجرایی عالی نداشت.

بوسیله این قانون اساسی جدید، و بوسیله وارد کردن تعداد کثیری از وابستگان - *Schutzverwandter* که قسمتی از مهاجرین و قسمتی از بردگان آزاد شده بودند - ارگانهای ساخت تیره‌ای از امور عمومی حذف شدند. آنها تا حد جامع خصوصی و جوامع مذهبی واپس رفتند. ولی اثرات معنوی آنها، مفاهیم سنتی و دید دوران تیره‌ای قدیمی، تا مدت‌های طولانی باقی ماند و فقط بتدریج از میان رفت. ما شواهدی از این را، در نهاد دولتی دیگری که بعدا بوجود آمد، مشاهده میکنیم:

دیدیم که یک ویژگی اساسی دولت این است که یک قدرت عمومی مجزا از توده‌های مردم است. در آن زمان آتن فقط دارای یک ارتش مردمی و یک نیروی دریایی بود که تجهیزات و نفرات آن مستقیما توسط مردم تأمین میشد. اینها حفاظت در مقابل دشمنان خارجی را بر عهده داشتند، و برده‌ها را - که در آن زمان اکثریت عظیم مردم را تشکیل میدادند - به اطاعت وامیداشتند. برای شهروندان، این نیروی عمومی در ابتدا فقط بصورت نیروی پلیس وجود داشت، که قدمت آن به اندازه قدمت دولت است، و از این رو است که فرانسوی‌های ساده‌لوح قرن هجدهم از ملل تحت کنترل پلیس (*Nations Policées*) صحبت میکردند و نه از ملل متمدن. به این طریق آتنی‌ها همزمان با دولت خود، یک نیروی پلیس، یک ژاندارمری واقعی مرکب از کمانداران پیاده و سواره - که در جنوب آلمان و سوئیس *لند-یگر* *Landjäger* گفته میشود - درست کردند. ولی این ژاندارمری از بردگان ترکیب یافته بود. آتنی آزاد، این وظیفه پلیسی را چنان خفت‌آور میدانست که ترجیح میداد توسط یک برده مسلح توقیف شود، تا این که به چنین حرفه کثیفی تن در دهد. این هنوز، یک بیان طرز تفکر تیره‌ای

به این طریق عنصر کاملا نوینی در اساسنامه داخل شده بود: دارایی خصوصی. حقوق و تکالیف شهروندان بر مبنای وسعت زمینی که داشتند درجه‌بندی میشد؛ و به همان اندازه که طبقات متملک نفوذ پیدا میکردند، گروه‌های همخون قدیمی به قهقرا میرفتند. ساخت تیره‌ای شکست دیگری متحمل شد.

ولی درجه‌بندی حقوق سیاسی بر مبنای مالکیت، یک نهاد غیر قابل جایگزینی برای وجود دولت نبود. گرچه این امر، در تاریخ قانون اساسی دولتها میتواند نقش مهمی ایفا کرده باشد، معهذرا دول متعددی - و تکامل یافته‌ترین آنها - فاقد آن بودند. حتی در آتن این فقط یک نقش گذرا داشت. از زمان آریستیدس *Aristides*، تمام مناصب به روی کلیه شهروندان باز بود.

طی هشتاد سال بعد، جامعه آتنی بتدریج راهی را پیش گرفت که در قرنهای بعد، در آن راه تکامل بیشتری یافت. به رباخواری روی زمین، که در زمان ماقبل سولون زنجیر گسسته بود، مهار زده شد، و به همین نحو تمرکز مالکیت بی حد و حصر زمین کنترل گشت. بازرگانی و صنایع دستی و هنری که به یمن کار بردگی، بیش از پیش رونق مییافت، بصورت رشته‌های اشتغال عمده در آمد، روشنگری پیشرفت یافت. به جای استثمار همشهری‌های خود به شیوه خشن گذشته، آتنی‌ها اکنون عمدتا برده‌ها و کلیانت‌های *Client* تحت‌الحمایه [غیر آتنی را استثمار میکردند. مایملک منقول، ثروت پولی و ثروت بصورت برده‌ها و کشتی‌ها، همچنان افزایش مییافت؛ ولی بجای اینکه - مانند دوران بدوی با محدودیت‌هایش - صرفا یک وسیله برای خرید زمین باشد، برای خود بصورت هدفی در آمد. این از جانب دیگر باعث پیدایش رقابت موفقیت‌آمیز طبقه ثروتمند صنعتی و بازرگانی جدید با قدرت قدیمی نجبا شد، ولی از جانب دیگر اساسنامه تیره‌ای قدیمی را از آخرین جای پای خود محروم کرد. تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل، که اعضای آنها اکنون در سراسر آتیکا پراکنده شده بودند و کاملا با هم مخلوط شده بودند، به این طریق - بعنوان پیکرهای سیاسی - کاملا بلااستفاده شدند. تعداد کثیری از شهروندان آتنی، متعلق به هیچ تیره‌ای نبودند؛ آنها مهاجرینی بودند که به شهروندی پذیرفته شده بودند ولی در هیچیک از پیکره‌های همخونی قدیمی. بعلاوه یک تعداد روزافزون از مهاجرین خارجی وجود داشتند که فقط از حفاظت برخوردار بودند [۷۷].

در این فاصله، مبارزه دسته‌ها جریان خود را طی میکرد. نجبا میکوشیدند که امتیازات سابق خود را مجددا بدست آورند و برای مدت کوتاهی تفوق خود را مجددا کسب کردند، تا اینکه انقلاب (*Cleisthenes* ۵۰۹ قبل از میلاد) سقوط‌نهایی آنها را سبب شد؛ و همراه با آنها آخرین بقایای ساخت تیره‌ای هم سقوط کرد.

کلیس‌تنس در اساسنامه جدیدش، چهار قبیله قدیمی را، که بر مبنای تیره‌ها و فراتری‌ها بود، به حساب نیاورد. جای آنها را سازمان کاملا جدیدی گرفت که منحصر بر مبنای تقسیم شهروندان بر حسب محل سکونتشان قرار داشت، و در گذشته نیز با تشکیل نوکراریها کوششی در آن جهت شده بود. اکنون دیگر نه عضویت پیکر همخون، بلکه محل سکونت، عامل تعیین کننده شده بود. اکنون دیگر نه مردم، بلکه سرزمین تقسیم شده بود؛ ساکنان، دیگر از نظر سیاسی، فقط زانده‌های زمین شده بودند.

سراسر آتیکا به صد شهرستان یا *Deme* تقسیم شد که اداره امور خود را راسا بر عهده داشتند. شهروندان (یا دموت‌های) *Demot* یک دم، برای خود، رئیس رسمی (دمارک) *Demarch* یک خزانه‌دار، و ۳۰ قاضی با حق قضاوت در امور جزئی را انتخاب

فصل ششم

تیره و دولت در روم

کهن بود. دولت بدون نیروی پلیس نمیتوانست وجود داشته باشد، ولی هنوز جوان بود و احترام معنوی کافی برای حیثیت دادن به شغلی - که لزوماً برای تیره‌های قدیمی بدنام بود - را نداشت.

این که این دولت که اکنون از لحاظ خطوط کلی کامل شده بود - چقدر مناسب شرایط اجتماعی آنتی‌ها بود را، از رشد سریع ثروت، بازرگانی و صنایع، میتوان فهمید. تناقضهای طبقاتی که نهادهای اجتماعی و سیاسی بر مبنای آن قرار داشتند، دیگر تناقضهای بین نجبا و عامه مردم نبود، بلکه تناقض بین بردگان و مردان آزاد، بین وابستگان و شهروندان بود. هنگامی که آن در اوج خجستگی بود، تعداد کل شهروندان آزاد آنتی، منجمله زنان و کودکان، حدود ۹۰ هزار نفر بود؛ برده‌ها از هر دو جنس، مجموعاً ۳۶۵ هزار نفر بودند، و وابستگان - مهاجرین و بردگان آزاد شده - ۴۵ هزار نفر. بنابراین در مقابل هر شهروند مذکر بالغ حداقل ۱۸ برده و بیش از ۲ وابسته، وجود داشت. تعداد زیاد بردگان از طریق این امر قابل توضیح است که بسیاری از آنان، همراه با هم در مانوفاکتورهای با اتاقهای بزرگ، زیر نظارت مراقبین، کار میکردند. با تکامل بازرگانی و صنایع، انباشت و تمرکز ثروت در دست عده معدودی بوجود آمد؛ و توده شهروندان آزاد فقیر شده مجبور گشت که بین رقابت با کار بردگی - از طریق رفتن به طرف صنایع دستی که بی آبرو کننده و پست تلقی میشد و بعلاوه موفقیت چندانی نداشت - و فقر کامل، یکی را انتخاب کند. آنها به حکم شرایط موجود، راه دوم را انتخاب کردند و نظر به این که اکثریت توده را تشکیل میدادند، تمامی دولت آتن را با خود به سقوط گشادند. بر خلاف آنچه که مورخین اروپایی کاسه‌لیس شاهزادگان به ما میگویند، این دمکراسی نبود که باعث سقوط آتن شد، بلکه برده‌داری بود که کار شهروندان آزاد را خفت‌آور جلوه میداد.

پیدایش دولت در میان آنتی‌ها، یک نمونه بسیار تپیک از ساختن دولت بطور عام، را نشان میدهد؛ زیرا از یک طرف به شکل خالص انجام گرفت، بدون دخالت قهر خارجی یا داخلی (دوران کوتاه غصب توسط پیسیس‌تراتوس [۷۸] آثاری از خود بجا گذاشت)؛ از جانب دیگر، آن نمایشگر پیدایش یک شکل بسیار تکامل یافته دولت، یک جمهوری دمکراتیک، است که مستقیماً از جامعه تیره‌ای بیرون می‌آید؛ و بالأخره، ما به اندازه کافی با تمام جزئیات اساسی آشنا هستیم.

زیرنویسهای فصل پنجم

[۷۷] منظور این است که فقط میتوانستند بصورت کلیانت Client در آیند.

[۷۸] در ۵۶۰ سال قبل از میلاد، پیسیس‌تراتوس Pisistratus که از یک خانواده اشرافی بی خانمان شده برخاسته بود، قدرت را در دست گرفت و یک دیکتاتوری بر پا داشت. هر چند که سیاست پیسیس‌تراتوس مواضع نجبای تیره‌ای را ویران کرد، ولی ساختمان سیاسی دولت آنتی را بطور جدی تغییر نداد.

بنا بر افسانه پایه‌گذاری روم، اولین اسکان توسط تعدادی (صد تیره، به روایت افسانه) از تیره‌های لاتین انجام گرفت که در یک قبیله متحد بودند. یک قبیله سابلایی - Sabellian که گفته میشود آن نیز مرکب از یکصد تیره بود - بزودی به آنها پیوست، و بالأخره قبیله سوم از عناصر مختلف - که باز هم یکصد تیره داشت - به آنها ملحق شد. کل داستان در اولین نظر نشان میدهد که در اینجا چیزی، بجز تیره، یک محصول طبیعی نبود؛ و اینکه خود تیره، در بسیاری از موارد، صرفاً یک مشتق از تیره مادری بود که هنوز در موطن اصلیش به حیات خود ادامه میداد. این قبایل، نشانه ساخت تصنعی را بر جبین دارند، گرچه عمدتاً از عناصر خویشاوند تشکیل میشدند و بر مبنای یک مدل قدیمی بطور طبیعی پیدا شده قبیله - و نه تصنعاً ساخته شده - شکل گرفته بودند؛ با این حال غیر محتمل نیست که یک قبیله قدیمی اصیل، هسته هر یک از این قبایل را تشکیل میداده است. حلقه اتصال، فراتری، شامل ده تیره بود و کوریا Curia نامیده میشد. بنابراین ۳۰ کوریا وجود داشت.

مسلم شده است که تیره رومی نهادی بود همانند با تیره یونانی؛ اگر تیره یونانی، ادامه واحد اجتماعی شکل بدوی‌ای بود که سرخپوستان آمریکایی نشان میدهند، پس طبیعتاً همین امر در مورد تیره رومی نیز صادق است. از این رو میتوانیم با رعایت اختصار بیشتری به آن بپردازیم.

ساخت تیره رومی، لاقلاً در زمانهای اولیه شهر، به شرح زیر بود:

۱. حق متقابل مایملک عضو متوفی تیره؛ مایملک، در تیره باقی میماند. از آنجا که حق پدری در تیره رومی، مانند تیره یونانی، وجود داشت، نوزادان تبار مؤنث [۷۹] از آن محروم بودند. بنا بر قانون "دوازده جدول - [۸۰]" قدیمترین قانون مکتوبی که از روم میشناسیم - فرزندان طبیعی، حق تقدم را نسبت به مایملک داشتند؛ در مواردی که فرزند طبیعی وجود نداشت، خویشاوندان پدری (Agnates) خویشاوند تبار مذکر (جای آنها را میگرفتند، و در غیاب اینها، هم‌تیره‌ای‌ها. در تمام موارد، مایملک در تیره باقی میماند. در اینجا ما نفوذ تدریجی مقررات قانونی جدید را به داخل عمل تیره‌ای مشاهده میکنیم که در اثر ازدیاد ثروت و تک-همسری بوجود آمده است: حق توارث تیره‌ای در اصل مساوی، در ابتدا - محتملاً همانطور که گفته شد در زمانهای دور - در عمل محدود به خویشاوندان پدری شد، و بعدها به فرزندان و اخلاف آنها در تبار مذکر محدود گشت. البته در دوازده جدول، این امر به ترتیب معکوس آمده است.

۲. داشتن یک گورستان مشترک - تیره پاتریسین کلودیال Claudia، در مهاجرت از رگیلی Regilli به روم، یک قطعه زمین و یک گورستان عمومی، در خود شهر دریافت کرد. حتی در زمان آگوستوس Augustus، سِر واروس - Varus که در جنگ جنگل توتوبورگ Teutoburg کشته شده بود - به روم آورده شد و در حصار تیره Gentilitius Tumulus دفن گشت؛ بنابراین او (کنک

تیلیا) *Quinctilia* هنوز گورستان خود را داشت.

۳. مناسک مذهبی مشترک. این اعیاد به نام *Sakra gentilitia* شهرت دارند.

۴. اجبار به ازدواج نکردن در درون تیره. در روم به نظر نمیرسد که این هرگز بصورت قانون مکتوب در آمده باشد، بلکه بصورت رسم باقی مانده بود. از میان نامهای بیشمار زوجهای متأهل رومی که تا روزگار ما هم باقی مانده است، حتی یک مورد واحد هم وجود ندارد که شوهر و زن یک نام تیره‌ای داشته باشند، قانون توارث نیز این قاعده را ثابت میکند. یک زن با ازدواج حقوق خویشاوندی پدری خود را از دست میداد، تیره خود را ترک میکرد، و نه او نه فرزندانش میتوانند مایملک پدر او و یا برادران پدرش را به ارث ببرند، زیرا در غیر این صورت، تیره پدر مایملک را از دست میداد. این قاعده فقط زمانی معنی دارد که فرض شود زن نمیتوانست با یک عضو تیره خودش ازدواج کند.

۵. تصاحب اشتراکی زمین - در اعصار اولیه از هنگامی که سرزمین قبیله در آغاز تقسیم بود، این امر همیشه وجود داشت. در میان قبایل لاتینی مشاهده میکنیم که قسمتی از زمین در تصاحب قبیله، قسمتی در تصاحب تیره، و قسمتی در تصاحب خانوارهایی است که در آن زمان بسختی میتوانند خانواده‌های واحدی باشند. این اعتبار به رومولوس *Romulus* داده میشود که او اولین کسی بود که زمین را بین افراد واحد - حدود یک هکتار (دو ژوگرا) *Jugera* به هر فرد - تقسیم کرد. معهذاً بعدها هنوز مشاهده میکنیم که زمین در دست تیره‌هاست، زمینهای دولتی که کل تاریخ داخلی جمهوری حول آنها میچرخید، که جای خود دارند.

۶- الزام متقابل اعضای تیره به مساعدت و کمک در ترمیم جراحات تاریخ مکتوب، فقط بقایای ناچیزی از این را به ما نشان میدهد؛ دولت روم از همان آغاز، چنان برتری خود را به نمایش گذاشت که بزودی وظیفه ترمیم جراحات به عهده او محول شد. هنگامی که آپوس کلودیوس *Appius Claudius* دستگیر شد، تمام تیره او، منجمله دشمنان شخصیش، عزاداری کردند. هنگام جنگ دوم پونیک [۸۱] تیره‌ها متحد شدند تا هم-تیره‌های خود را که اسیر شده بودند با دادن فدیة آزاد کنند؛ سنا انجام این کار را ممنوع کرد.

۷- حق بر خود داشتن نام تیره‌ای - این حق تا زمان امپراتوری وجود داشت. بردگان آزاد شده اجازه داشتند که نام اربابان پیشین خود را بر خویشان نهند، هر چند که حقوق تیره‌ای نداشتند.

۸- حق پذیرفتن بیگانگان به داخل تیره. این کار بوسیله پذیرفتن به داخل یک خانواده انجام میشد (مانند سرخپوستان)، که در عین حال، شامل پذیرش به داخل تیره هم بود.

۹- حق انتخاب و عزل رؤسا در هیچ جا اظهار نشده است. ولی از آنجا که - در مرحله اول وجود روم - تمام مناصب، از پادشاه منتخب تا پایین، از طریق انتخاب یا انتصاب اشغال میشدند، و از آنجایی که کوریاها نیز کشیش‌های خود را

انتخاب میکردند، موجه خواهد بود که تصور کنیم که همین امر در مورد رؤسای تیره (پرنسپها) *Principes* نیز صادق بود - صرفنظر از اینکه قاعده انتخاب نامزدها از یک خانواده واحد، چقدر استوار بود.

اینها حقوق یک تیره رومی بودند؛ به استثناء گذار کامل به حق پدری، اینها تصویر اصیلی از حقوق و وظایف یک تیره ایروکویی بشمار میروند. در اینجا نیز "ایروکویی بوضوح قابل تشخیص است". (مارکس)

سردرگمی هنوز موجود، حتی در میان معتبرترین مورخین ما، در مورد مسأله نظام تیره‌ای رومی، از مثال زیر آشکار است: مامسن *Mommsen* در رساله‌اش در مورد اسمهای خاص رومی در عهد جمهوری و آگوستینی *Augustinian* بررسی‌های روم، برلین ۱۸۶۴، جلد اول [۸۲] چنین مینویسد:

"نام تیره‌ای را نه تنها تمام اعضای مذکر تیره، منجمله افراد پذیرفته شده و تحت قیمومت‌ها - *Wards* البته به استثنای برده‌ها - بر خود داشتند، بلکه زنان نیز بر خود داشتند... قبیل (قبیله) *Stamm* که مامسن در اینجا آن را تیره ترجمه میکند) مجتمعی است مشتق از یک جد مشترک - واقعی، فرضی و یا حتی اختراعی - و متحد است بوسیله مناسک، گورستان و توارث مشترک. تمام افرادی که شخصا آزاد هستند - و از این رو زنان نیز - میتوانند و باید عضو آن باشند. ولی تعیین نام تیره‌ای یک زن شوهردار، اشکالاتی دارد. این اشکال در حقیقت، تا زمانی که زنان از ازدواج با هر کسی بجز با اعضای تیره خود ممنوع بودند، وجود نداشت؛ و ظاهراً زنان برای مدت‌های مدید، ازدواجهای خارج از تیره را بسیار مشکلتر از درون تیره مییافتند. این حق، یعنی ازدواج خارج از تیره *gentis enuptio*، هنوز در قرن ششم به صورت یک امتیاز شخصی اعطا میشد... ولی در عصرهای اولیه هر جا که چنین ازدواجهای خارجی صورت میگرفت، زن مجبور بود که به قبیل شوهرش منتقل گردد. هیچ چیز مسلم‌تر از این نیست که زن در اثر ازدواج مذهبی قدیمی، کاملاً به جماعت قانونی و مذهبی شوهرش ملحق میشد و جماعت خودش را ترک میکرد. کیست که نمیداند زن شوهردار، حق توارث فعال و منفعل خود را در قبال هم-تیره‌هایش از دست میدهد و وارد گروه توارث شوهرش، فرزندانش، هم-تیره‌های آنها میشود؟ و اگر شوهرش او را به فرزند خواندگی بپذیرد و او را به داخل خانواده‌اش بیاورد آن زن چگونه میتواند از تیره مرد جدا بماند؟" (صفحات ۹ تا ۱۱)

به این طریق مامسن اظهار میدارد که زنان رومی که متعلق به یک تیره معین بودند، در ابتدا آزاد بودند که فقط در درون تیره خود ازدواج کنند؛ پس بنا بر اظهار او، تیره رومی درون-همسر بود، نه برون-همسر. این عقیده که با تجربه تمام مردمان دیگر متضاد است، عمدتاً - اگر نه مطلقاً - مبتنی بر صرفاً یک قطعه مورد اختلاف در لیوی *Livy* (کتاب ۳۹، فصل ۱۹) است، که بنا بر آن، سنا در سال ۵۶۸ بنیاد روم، یعنی سال ۱۸۶ قبل از میلاد، چنین مقرر داشت:

uti Feceniae Hispallae datis, deminutio, gentis enuptio, tutoris optio item esset quasie iurtestamento dedisset; utiqe ei ingenuo nubere liceret, neu quid ei qui eam duxisset, ob id fraudi ignominiaeve esset-

به این معنا که "فسنیا هیسپالا حق دارد که مایملک خود را واگذار کند، تقلیل دهد، در خارج از تیره ازدواج کند، برای خود

که ثروتش را برای او نهاده است، یعنی شوهر اولش؟ هنگامی که او قسمتی از ثروتش را برای زن بجا گذاشت و همزمان با آن به وی اجازه داد که این مایملک را بوسیله ازدواج - یا در اثر آن - به تیره‌ای دیگر منتقل کند، او هنوز مالک این مایملک بود؛ از این رو فقط داشت ثروت خود را، به معنای واقع کلمه، واگذار میکرد. در مورد زن و رابطه‌اش با تیره شوهر، باید گفت که این شوهر بود که بنا به میل آزادانه خود - ازدواج - او را به داخل تیره خود آورد. به این طریق این نیز کاملاً طبیعی بنظر میرسد که هم او (مرد)، شخص صالح برای اعطای اجازه به وی (زن) - در ترک این تیره توسط یک ازدواج دیگر - تلقی گردد. بطور خلاصه، بمجرد اینکه مفهوم عجیب و غریب یک تیره رومی درون-همسر را به دور بیفکنیم - و همراه با مورگان آن را در اصل برون-همسر بشماریم - مسأله بصورت ساده و بدیهی در خواهد آمد.

بالأخره، هنوز نظر دیگری هم وجود دارد که احتمالاً مدافعین آن بیش از همه هستند؛ یعنی این نظر که قطعه فوق در لیوی، فقط چنین معنایی میدهد: "که دختران برده آزاد شده (لیبرتانه) *libertae*، نمیتوانند بدون کسب اجازه خاص، در خارج از تیره ازدواج کنند *enubere gente* یا گامی بردارند که با کوچکترین ائتلاف حقوق خانوادگی *Capitis deminutio minima*، منجر به این شود که لیبرتا گروه تیره‌ای را ترک کند." (لانگ، عتیقه‌های روم، برلین ۱۸۵۶، جلد اول، صفحه ۱۹۵ [۸۳]، که در آن رابطه با عبارتی که از لیوی آوردیم، به هوشک *Huschke* مراجعه داده میشود). اگر این فرض درست باشد، پس این قطعه در مورد موقعیت زنان آزاد رومی، هیچ چیزی را ثابت نمیکند، و زمینه بسیار کمتری هم برای صحبت در مورد الزام آنها، مبنی بر ازدواج در درون تیره، وجود دارد.

اصطلاح *انویسیو ژانتیس enuptio gentis* فقط در این عبارت واحد آمده است و در هیچ جای دیگر در سراسر ادبیات روم دیده نشده است. واژه *انوبر enubere*، ازدواج در خارج، نیر فقط سه با، مجدداً در لیوی، بچشم میخورد و آن هم نه در اشاره به تیره. این تصور موهوم که زنان رومی فقط اجازه ازدواج درون تیره خود را داشتند، موجودیت خود را صرفاً مدیون همین عبارت واحد است. ولی این تصور به هیچ وجه بجا نیست؛ زیرا، یا این قطعه مربوط است به محدودیتهای خاص برای زنان برده آزاد شده، که در این صورت در مورد زنان آزاد (*Ingenuae*) هیچ چیزی را اثبات نمیکند؛ و یا اینکه در مورد آزاد زنان نیز صادق است، که در این صورت، برعکس اثبات میکند که زنان علی‌القاعده خارج از تیره ازدواج میکردند، و بر اثر ازدواج، به تیره شوهرانشان منتقل میشدند. بنابراین، این عبارت علیه مامسن و له مورگان است.

تقریباً سیصد سال پس از پایه‌گذاری روم، علانق تیره‌ای هنوز چنان قوی بودند که یک تیره پاتریسین *Patrician*، یعنی تیره فابیان‌ها *Fabians*، با کسب اجازه از سنا توانست رأساً به اعزام قوا علیه وی - *Veii* شهری که در همسایگی قرار داشت - مبادرت ورزد. گفته میشود که ۳۰۶ فابیان به جنگ رفتند که در یک کمین به قتل رسیدند. تنها فرد بازمانده - یک پسر - هستی تیره را تداوم بخشید.

همانطور که اشاره کرده‌ایم ۱۰ تیره یک فراتری را میساختند - که در این جا *کوریا* نامیده میشد - و عملکردهای مهمتری از فراتری یونانی را بر عهده داشت. هر *کوریا* مناسب مذهبی، اماکن مقدس و کشیشهای خاص خود را داشت. کشیشها در مجموع یکی از انجمنهای کشیشی روم را تشکیل میدادند. ده *کوریا* یک قبیله را میساختند، که احتمالاً در ابتدا - همچون سایر قبایل لاتینی - رئیس منتخب - فرمانده جنگ و کشیش اعظم خود را داشتند. سه قبیله توأم مردم روم - *یویولوس*

قیم بیابد، درست همانطوری که شوهر (متوفی) او این حق را توسط وصیت خود به او داده بود؛ اینکه او اجازه خواهد داشت که با یک مرد آزاد ازدواج کند، بدون اینکه این امر برای مردی که با او ازدواج میکند یک تقصیر یا ننگ تلقی شود".

بدون تردید در اینجا فسنیا - یک برده آزاد شده - اجازه ازدواج در خارج از تیره را بدست آورد. و طبق این متن، در امر نیز تردیدی وجود ندارد که شوهر حق داشت با وصیت حق ازدواج خارج از تیره بعد از مرگ خودش را، به زن اعطا کند. ولی در خارج از چه تیره‌ای؟

اگر آنطور که مامسن تصور میکند، یک زن مجبور به ازدواج در داخل تیره‌اش بود، بنابراین بعد از ازدواجش در این تیره باقی میماند. ولی اولاً این ادعا - که تیره درون-همسر بود - درست چیزی است خود احتیاج به اثبات دارد. ثانیاً اگر زن مجبور به ازدواج در درون تیره بود، پس طبیعتاً در مورد مرد هم همینطور بود، وگرنه او هرگز نمیتوانست زنی پیدا کند. به این ترتیب، ما به وضعی میرسیم که یک مرد میتواند بر اثر وصیت به زنی حقی بدهد که خود او از آن برخوردار نبود؛ و این از نظر حقوقی چرند است. مامسن متوجه این مسأله میشود و از این نظر است که حدس میزند که: "برای ازدواج خارج از تیره به احتمال زیاد میبایست از نظر قانونی، نه تنها رضایت شخصی که به او این اجازه داده شده بود، بلکه مهمتر از آن رضایت تمام اعضای تیره جلب شود" (حاشیه صفحه ۱۰). اولاً، این یک حدس بسیار جسورانه است؛ و ثانیاً، با نص صریح عبارت در تضاد است. سنا این حق را بمتابه *وکیل و نماینده شوهرش* به او (فسنیا) میدهد؛ به او، مشخصاً چیزی نه بیشتر و نه کمتر از آن میدهد که شوهرش میتواند داده باشد؛ ولی چیزی که او به زنی میدهد یک حق مطلق است، آزاد از هرگونه محدودیت، بطوری که اگر او بخواهد از آن استفاده کند، شوهرش جدیدش دچار عواقب ناگوار آن نشود. سنا حتی به کنسولها و حکام *praetor* کنونی و آینده دستور میدهد که متوجه باشند برای او (فسنیا) در اثر استفاده از این حق، مزاحمتی ایجاد نشود. بنابراین فرض مامسن بکلی غیر مجاز است.

و یا اینکه فرض کنید یک زن با یک مرد از تیره‌ای دیگر ازدواج میکرد ولی در تیره خود باقی میماند. بر مبنای عبارتی که در فوق نقل شد، در این صورت، شوهر او حق میداشت که به زنی اجازه دهد که در خارج از تیره‌اش ازدواج کند. یعنی او (مرد) حق میداشت در مورد امور یک تیره - که ابتدا متعلق به او نبود - مقرراتی را وضع کند. این امر چنان مطلقاً بی پایه است که لازم نیست چیز بیشتری راجع به آن بگوییم.

پس چیزی جز این فرض باقی نمیماند که زن در ازدواج اولش با مردی از تیره‌ای دیگر ازدواج میکرد و بنابراین فوراً به عضویت تیره شوهرش در میآمد؛ که خود مامسن این امر را در موارد میپذیرد. در این هنگام کل مسأله فوراً روشن میشود. زن که توسط ازدواج از تیره خودش جدا شده، و به گروه تیره‌ای شوهرش پذیرفته شده است، موضع خاصی را در تیره جدید اشغال نمیکند. او اکنون یک هم-تیره است ولی نه خویشاوند خونی؛ روش پذیرفته شدن او از همان ابتدا، تمام ممنوعیتهای ازدواج در درون تیره‌ای را که وی در اثر ازدواج به آن وارد شده است، از میان بر میدارد. بعلاوه او به داخل گروه ازدواجی تیره پذیرفته شده است و هنگام مرگ شوهرش قسمتی از مایملک او را به ارث میبرد، یعنی مایملک یک هم تیره‌ای را. چه چیزی از این طبیعی‌تر، که این مایملک در تیره باقی بماند، و یا اینکه او مجبور باشد که با یک عضو تیره شوهر اولش ازدواج کند و نه با دیگری؟ ولی اگر باید استثنایی قائل شد، برای دادن چنین اجازه‌ای چه کسی صالح‌تر از مردی است

رومانوس - Populus Romanus را تشکیل میدادند.

به این طریق فقط کسانی میتوانستند جزو مردم روم بشمار بروند که عضو یک تیره - و بنابراین یک **کوریا** و قبیله - باشند. اولین قانون اساسی این مردم به شرح زیر بود:

امور عمومی بوسیله سنا اداره میشد که - همانطور که نیبور برای اولین بار بدرستی بیان کرد - مرکب از رؤسای سیصد تیره بود؛ آنها بمثابة پیران، تیره، پدران، **یاترس Patres**، خوانده میشدند، و مجموعه آنها را سنا مینامیدند (شورای پیران، از لغت سنکس **senex**، یعنی کهنسال است). در اینجا هم انتخاب مرسوم مردان از یک خانواده واحد در هر تیره، اولین نجبای موروثی را بوجود آورد. این خانواده‌ها خود را پاتریسین میخواندند و حق انحصاری به کرسی‌های سنا و تمام مناصب دیگر را برای خود قائل بودند. این امر که در طول زمان مردم به چنین ادعایی مجال دادند تا اینکه به صورت حق بالفعل در آید، در افسانه‌ای که مبنی بر آن، رومولوس مقام پاتریسین و امتیازات آن را به اولین سناتورها و اخلاف آنها اعطاء کرد، بیان میشود. سنا مانند **بوله Bulé** آتی، قدرت تصمیم‌گیری در مورد امور بسیاری را داشت و میتوانست بحث‌مقدماتی در زمینه امور مهمتر، بخصوص در قوانین جدید را به عهده بگیرد. مجلس مردم که **کمیتیا کوریا** **Comitia Curiata** (جمع **کوریا** (نامیده میشد، در مورد این قوانین جدید تصمیم میگرفت. مردم مجتمع، بوسیله **کوریا** گروهبندی میشود، و در هر **کوریا** محتملاً بوسیله تیره‌ها؛ و هنگام تصمیم‌گیری در مورد مسائل، هر یک از **سیکوریا** یک رأی داشت. مجلس **کوریا** قوانین را تصویب یا رد میکرد، تمام صاحب منصبان عالی منجمله (رکس) **rex** باصطلاح پادشاه) را انتخاب میکرد، اعلام جنگ میداد (ولی در مورد صلح کردن، این سنا بود که تصمیم میگرفت)، و بمثابة یک دیوان عالی در مورد فرجام‌خواهی طرفین، و در تمام موارد مجازات اعدام شهروندان رومی، تصمیم‌گیری میکرد. بالاخره در کنار سنا و مجمع مردمی، **رکس** قرار داشت، که دقیقاً معادل **بازیلئوس** یونانی بود، نه ادا مانند سلطان مطلق که مامسن اظهار میدارد. [۸۴] **رکس** همچنین فرمانده نظامی و کشیش اعظم بود و ریاست برخی از دادگاهها را بر عهده داشت. او هیچ عملکرد مدنی نداشت و نمیتوانست هیچ قدرتی بر زندگی، آزادی و مالکیت هیچ یک از شهروندان اعمال کند، بجز آنچه که مربوط بود به قدرت انضباطی او بعنوان فرمانده نظامی، که از قدرت او به صدور حکم بمثابة رئیس دادگاه. منصب **رکس** موروثی نبود؛ بالعکس او در ابتدا - محتملاً پس از نامزد شدن توسط سلف خود - توسط مجمع **کوریا** انتخاب میشد و سپس توسط یک مجمع دوم رسماً بر مسند قرار میگرفت. او قابل عزل بود، سرنوشت تارکینیوس سوپربوس **Tarquinius Superbus**، گواهی است بر این امر.

رومی‌ها - مانند یونانیهای عصر نیم‌خدایان، در زمان باصطلاح پادشاهان، تحت یک دمکراسی نظامی - بر مبنای تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایلی که از آن بوجود آمده بودند - زندگی میکردند. گرچه **کوریا** و قبیله ممکن است اسماً شکل‌بندی‌های مصنوعی بوده باشند، ولی آنها بر مبنای مدلهای اصیل و طبیعی جامعه‌ای که از آن منشأ گرفته بودند - و هنوز از همه جهت آنها را محصور میکرد - قابل گرفته شده بودند. و گرچه نجبای پاتریسین، که بطور طبیعی بوجود آمده بودند، هم اکنون پیشرفت کرده بودند، گرچه **رگها reges** بتدریج کوشش میکردند که طیف قدرت خود را وسعت دهند - با این حال این خصلت اولیه و اساسی اساسنامه را تغییر نمیدهد، و تنها چیزی هم که اهمیت دارد همین است.

در این اثنا جمعیت شهر رم و سرزمین رومی که با کشورگشایی گسترش یافته بود، قسماً بوسیله مهاجرت، و قسماً از طریق ساکنان بخشهای تحت انقیاد - غالباً لاتینی - ازدیاد یافت. تمام این رعایای جدید (ما فعلاً از مسأله کلیات‌ها صرف‌نظر میکنیم) خارج از تیره‌های قدیمی، **کوریا** و قبایل قرار داشتند، و بنابراین جزو **پوپولوس رومانوس** - مردم اصلی روم - نبودند. آنها شخصاً آزاد بودند، میتوانستند زمین داشته باشند، باید مالیات میپرداختند و مشمول خدمت نظامی بودند، اما برای احراز هیچ منصبی واجد شرایط نبودند، و نه میتوانستند در مجمع **کوریا** شرکت کنند، و نه در توزیع زمینهای دولتی فتح شده، سهم شوند. آنها **پلبا Plebs** را تشکیل میدادند که از تمام حقوق عمومی محروم بودند. بر اثر تعداد روزافزونشان، تعلیمات نظامی و تسلیحاتشان، در مقابل **پوپولوس** قدیمی - که اکنون صفوف خود را مطلقاً در مقابل ازدیاد بسته بودند - بصورت عامل تهدیدکننده‌ای در آمدند. بعلاوه بنظر میرسد که زمین بطور نسبتاً متعادلی بین **پوپولوس** و **پلبا** تقسیم شده بود، در حالی که ثروت تجاری و صنعتی - گرچه هنوز خیلی زیاد نبود - احتمالاً عمدتاً در دست **پلبا** قرار داشت.

با در نظر گرفتن تاریکی سهمگینی که بر مبدأ کاملاً افسانه‌ای شروع تاریخ روم سایه افکنده است - تاریکی‌ای که در اثر تفسیرها و گزارشهای برهانی - پراگماتیکی مؤلفین دوران بعد، که طرز تفکر قانون‌گرا داشتند، و آثار آنها منبع مطالب ماست، تشدید یافته است - ممکن نیست که بتوان در مورد تاریخ، مسیر و علل انقلابی که به اساسنامه تیره‌ای قدیم پایان داد، هیچگونه اظهار نظر قطعی کرد. تنها چیز مسلم این است که دلایل آن در مبارزه بین **پلبا** و **پوپولوس** سقرار داشت.

قانون اساسی جدید که منسوب به **رکس سرویوس تولیوس Rex Servius Tullius** است و مبتنی بر نمونه یونانی، و بیش از آن بر قانون اساسی سولون مبتنی است، یک مجمع مردمی جدید آفرید، که همه را - **پوپولوس** و **پلبا** **Plebeian** را مانند هم - بر حسب اینکه خدمت نظامی انجام داده بودند یا نه، شامل میشد یا خارج نگاه میداشت. تمام جمعیت مذکر که مشمول خدمت نظامی بود، بر حسب ثروت به شش طبقه تقسیم شده بود. حداقل شرایط برای تملک در پنج طبقه اول به ترتیب عبارت بودند از: ۱- صد هزار اس **As**؛ ۲- هفتاد و پنج هزار اس؛ ۳- پنجاه هزار اس؛ ۴- بیست و پنج هزار اس؛ ۵- یازده هزار اس؛ که به گفته دورو دو لا مال **Dureau de la Malle**، به ترتیب معادل ۱۴ هزار، ۱۰ هزار و پانصد، ۷ هزار، ۳ هزار و ششصد و ۱۵۷۰ مارک **Mark** است. طبقه ششم، پرولترها، شامل کسانی میشد که کمتر از این داشتند، و از خدمت نظامی و پرداخت مالیات معاف بودند. در مجمع جدید **سنتوریا** **کمیتیا سنتوریا** **Comitia Centuriata** شهروندان بشیوه سربازان - در دسته‌های یکصد نفری (سنتوریا) - صف میبستند، و هر **سنتوریا** یک رأی داشت، طبقه اول ۸۰ **سنتوریا** در اختیار میگذاشت، طبقه دوم ۲۲ عدد، طبقه سوم ۲۰ عدد، طبقه چهارم ۲۲ عدد، طبقه پنجم ۳۰ عدد، و طبقه ششم بخاطر حفظ ظاهر فقط یک عدد. به اینها ۱۸ **سنتوریا** سوارکاران - که شامل ثروتمندترین افراد بود - اضافه میشد؛ روی هم رفته ۱۹۳ عدد. برای داشتن اکثریت آراء ۹۷ رأی لازم بود. ولی سوارکاران و طبقه اول به تنهای ۹۸ رأی داشتند، و به این طریق در اکثریت بودند؛ هنگامی که با هم متحد بودند، تصمیم‌های معتبر گرفته میشد، بدون اینکه حتی با طبقات دیگر مشورت کنند.

اکنون این مجمع جدید **سنتوریا**، کلیه حقوق سیاسی و مجمع

تحت نام **Thiudans** گوتیک، یا به صورتی که ما به خط "King" ترجمه میکنیم، **Theodorich, Thiudareiks** یعنی **Dietrich** هر دو واژه با هم متصل میشوند. (انگلس)

[۸۵] از همین رو **quarter** که بمعنای یک چهارم است، امروزه مجازاً بمعنای "محله" بکار برده میشود.

فصل هفتم

تیره در میان سلتها و ژرمنها

در اینجا مجال بررسی نهادهای تیره‌ای که هنوز در شکل کم و بیش خالص در میان متنوع‌ترین مردمان وحشی و بربر عصر حاضر یافت میشود، وجود ندارد؛ همینطور نمیتوان به بقایای چنین نهادهایی که در تاریخ کهن ملل متمدن آسیا یافته میشود پرداخت. نهادها یا آثار آنها را در همه جا میتوان یافت. ذکر چند نمونه ممکن است کافی باشد: حتی قبل از آنکه تیره شناخته شده باشد، خطوط عمده آن توسط کسی که بیش از همه زحمت کشید تا آن را نفهمد [۸۶]، یعنی مکائن - که در مورد این نهاد در نزد کالموکها **Kalmucks**، سیرکاسینها **Circassians**، سامویدها **Samoyeds** و سه دسته از مردم از سرخپوست: وارالیها **Waralish**، ماگارها **Margarars**، و مونیپوریها **Munniporees**، مطالبی نوشت - نشان داده شده و دقیقاً تشریح شده بود. اخیراً **ماکسیم کووالوسکی Maksim Kovalevsky** وجود آن را در میان پشواها **Pshavs**، خوسورها **Khevsurs**، اسوانه‌تینها **Svanetians**، و سایر قبایل هند و اروپایی کشف کرده و تشریح کرده است. در اینجا ما خود را به یادداشت‌های کوتاهی در مورد وجود تیره در میان سلتی‌ها و ژرمن‌ها محدود میکنیم.

قدیمترین قوانین سلتی که تا امروز حفظ شده‌اند نشان میدهند که تیره هنوز دارای نیروی زندگی کامل است. در ایرلند - پس از آنکه انگلیسی‌ها خود آن را بزور متلاشی کردند، تا هم امروز در شعور توده‌ای، لااقل بطور غریزی، به حیات خود ادامه میدهد. در اسکاتلند تا اواسط قرن گذشته در شکوفایی کامل بود، و در اینجا نیز فقط در مقابل سلاحها، قوانین و دادگاههای انگلیسی تسلیم شد.

قوانین قدیمی ویلز - **wales** که چندین قرن قبل از فتح انگلیس، و حداکثر در قرن یازدهم، نوشته شده است - نشان میدهند که هنوز کشاورزی مزرعه‌ای کمونی کل ده وجود داشته است، گرچه این فقط بصورت استثنائات و بصورت بقایای یک رسم جهانشمول پیشین بوده است. هر خانواده‌ای پنج ایگر [۸۷] زمین برای زراعت خود داشت؛ در عین حال قطعه زمین دیگری بصورت اشتراکی کشت و محصول آن تقسیم میشد. با در نظر گرفتن تشابهات ایرلندی و اسکاتلندی، ادا جای تردید نیست که این جماعت‌های روستایی، معرف تیره‌ها یا تقسیمات کوچکتری از تیره‌ها هستند؛ ولو اینکه بررسی مجدد قوانین ویلز - که من فرصت تقبل آن را ندارم (یادداشت‌های من از سال ۱۸۶۹ است) - هم نتوانند اینها را مستقیماً تأیید کند. ولی چیزی که اسناد مربوط به ویلز و ایرلند مستقیماً ثابت میکنند، این است که در نزد سلتی‌ها خانواده یارگیر هنوز در قرن یازدهم به هیچ وجه جای خود را به تک-همسری نداده بود. در ویلز ازدواج تنها هنگامی غیر قابل فسخ میشد که هفت سال از آن گذشته باشد. حتی اگر سه شب از هفت سال کمتر بود، یک زوج

قدیمی (کوریا) بجز چند استثناء (صوری) را بدست گرفت؛ بنابراین کوریا و تیره‌های تشکیل دهنده آنها، مانند مورد آتنی‌ها، به موضع مجامع صرفاً خصوصی و مذهبی تنزل یافتند و مدت‌های مدید به همین صورت بطور یکنواخت باقی ماندند، در حالی که مجمع کوریا بزودی بدست فراموشی سپرده شد. برای حذف سه قبیله تیره‌ای قدیمی، نیز، از دولت، چهار قبیله سرزمینی ایجاد شدند، که هر قبیله در یک چهارم [۸۵] شهر زندگی میکرد و حقوق سیاسی معینی دریافت میداشت.

به این طریق در روم نیز، نظام اجتماعی قدیم مبتنی بر علائق خونی شخصی، حتی قبل از الغای باصطلاح پادشاهی، از میان رفت، و یک قانون اساسی جدید، مبتنی بر تقسیم سرزمین و تمایز ثروت، یک قانون اساسی دولتی واقعی، جای آن را گرفت. در اینجا قدرت عمومی شامل شهروندان مشمول خدمت نظامی میشد، و نه تنها علیه بردگان، بلکه همچنین علیه باصطلاح پروولترها بود، که از خدمت نظام و حق حمل سلاح معاف و محروم بودند.

قانون اساسی جدید با طرد آخرین رکن، **تارکینیوس سویریوس** - که قدرت سلطنتی واقعی به هم زده بود - و برگماری دو فرمانده نظامی (کنسول **consul** دارای قدرت متساوی بجای رکن) مانند ایروکویی‌ها)، تکامل بیشتری یافت. در این قانون اساسی است که کل تاریخ جمهوری روم - با تمام مبارزات بین پاتریسین‌ها و پلهبین‌ها برای اشغال مناصب و سهم شدن در زمین دولتی - جریان داشت؛ و ادغام نهایی نجبای پاتریسین در طبقه جدید مالکین بزرگ زمین و پول - که بتدریج تمام زمین دهقانان را که در اثر خدمت نظامی به فلاکت افتاده بودند، جذب نمود، املاک جدید وسیعی را که به این طریق بوجود آمده بود با کمک برده‌ها کشت کرد - باعث کم شدن جمعیت ایتالیا شد، و به این طریق درها را، نه تنها برای امپراتوری، بلکه همچنین برای جانشینان آن، یعنی بربرهای ژرمن، گشود.

زیرنویسهای فصل ششم

[۷۹] **female Lineage** تبار زن یا نسب از زن در بخش

خانواده تشریح شده است.

[۸۰] قانون "دوازده جدول **Twelve Tables**"، در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، به دنبال مبارزات عوام و اشراف بوجود آمد.

[۸۱] جنگ دوم **Punic war** بین سالهای ۲۱۸ تا ۲۰۱ قبل از میلاد بین رومی‌ها و کارتاژی‌ها واقع شد و بایروزی رومی‌ها پایان یافت.

[۸۲] **Th. Mommsen, Römische Forschungen, Ausg. 2, Bd, I- II, Berlin 1864- 78**

[۸۳] **Ludwig Lange, Römische Alterthümer, Bd. I- III, Berlin 1856- 71**

[۸۴] رکن در لاتین معادل واژه **righ** رئیس قبیله) سلتی - ایرلند و واژه **reik** گوتیک است. این که این واژه مانند **Fürest** (First) انگلیسی و **Förste** دانمارکی)، در اصل بمعنای رئیس تیره‌ای یا قبیله‌ای بود، از این حقیقت روشن میشود که **Goth** ها در همان قرن چهارم واژه خاصی برای آنچه که بعدها پادشاه دورانهای بعد، رئیس نظامی کل مردم، یعنی **thiudans** نامیده شد، داشتند. در ترجمه **Ulfila** از انجیل، اردشیر و **Herod** هیچگاه **Reik** خطاب نشده بلکه **thiudinassus** نامیده میشوند.

باریکه‌ها یا Gowan - بطوری که در موزل Mosel نامیده میشود - تقسیم گشته و هر دهقان یک قسمت از هر Gowan را دریافت میکند. بیشه‌ها و چراگاهها بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرند. تا پنجاه سال پیش، تجدید تقسیم، گاهگاه - و گاه هر ساله - انجام میگرفت. نقشه چنین دهکده راندیکی، دقیقا نمایی از یک جماعت خانوارهای کشاورز Gehöferschaft ژرمن در موزل یا در هوخالد Hochwald را عرضه میدارد. تیره همچنین بصورت "جناح‌هایی" به حیات خود ادامه میدهد. دهقانان ایرلندی غالبا بصورت احزابی منقسم میشدند که بنظر میرسد بر مبنای تمایزهایی کاملا چرند و بی معنی بنا شده و برای فرد انگلیسی کاملا غیر قابل فهم است. تنها هدف این جناحها، ظاهرا بسیج کردن، برای ورزش عامه پسند یکدیگر را تا سرحد مرگ کتک زدن، است. اینها تناسخ‌های تصنعی، جایگزین‌های بعدی تیره‌های نابود شده، هستند که بطریق خاص خود تداوم غریزه موروثی تیره‌ای را نشان میدهند. ضمنا، در بعضی نقاط، اعضای یک تیره واحد هنوز با یکدیگر، در محلی که عملا سرزمین قدیمی آنهاست، زندگی میکنند. فی‌المثل در اثنای سالهای دهه سی، اکثریت عظیم ساکنین بخش مونگان Monaghan فقط چهار نام خانوادگی داشتند، یعنی از چهار تیره یا طایفه نسب میبردند [۹۱].

در اسکاتلند زوال نظام تیره‌ای، به زمان سرکوب شورش ۱۷۴۵ میرسد. اینکه در این نظام، طایفه اسکاتلندی دقیقا معرف کدام حلقه است، چیزی است که هنوز به بررسی احتیاج دارد؛ ولی در اینکه حلقه‌ای از آن بشمار می‌رود، تردیدی نیست. رمانهای والتر اسکات Walter Scott طایفه کوهستانهای اسکاتلند را بطور زنده‌ای در مقابل چشمان ما قرار میدهد. همانطور که مورگان میگوید این "یک نوع عالی تیره - از نظر سازمانی و معنوی - و یک تصویر برجسته از قدرت زندگی تیره‌ای برای اعضایش است... ما در جدالها و انتقام‌گیری‌های خونی آنها، در سکونت گرفتن آنها بر مبنای تیره‌ها، در استفاده اشتراکی آنها از زمین، در وفاداری عضو طایفه نسبت به رئیسش، و وفاداری اعضای طایفه نسبت به یکدیگر، ویژگی‌های معمولی و پیگیر جامعه تیره‌ای را مشاهده میکنیم... اصل و نسب از طریق تبار مرد معین میشد، فرزندان مردها عضو طایفه باقی میماندند، در حالی که فرزندان اعضای مونث به طایفه پدر تعلق مییافتند". این حقیقت که حق مادری سابقا در اسکاتلند حاکم بوده است، از روی خانواده سلطنتی پیکت‌ها Picts اثبات میشود که در آن، بنا بر گفته Bede، وراثت در تبار زن وجود داشت. ما حتی شواهدی از خانواده پونالوایی را، در میان اسکاتلندی‌ها، و نیز اهالی ویلز، تا قرون وسطا بصورت حق شب اول مشاهده میکنیم، که رئیس طایفه یا پادشاه، آخرین نماینده شوهران مشترک پیشین، میتوانست از هر عروس بخواهد، مگر اینکه بازخرد میشود.

* * * * *

این نکته مسلم است که ژرمن‌ها تا هنگام مهاجرت بصورت تیره‌ای سازمان یافته بودند. ظاهرا آنها در سرزمینی بین دانوب Danube و Rhine، ویستولا Vistula و سیمبری Cimbri و توتونی Teutoni هنوز در مهاجرت مدام بسر میبردند و سواوی Suevi تا زمان قیصر اسکان نیافته بودند. قیصر بصراحت ابراز میدارد که آنها بصورت تیره‌ها و خویشاوندی‌ها (ژانتیوس کونگناسیونی‌بوس) Gentibus Cognationibus اسکان یافتند، و واژه ژانتیوس در دهان یک رومی از قبیله ژولیا Julia، ابا ممکن نیست که بد تعبیر شود. این برای همه

وصلت کرده میتوانستند از هم جدا بشوند. در اینجا مایملک آنها، بین آنها تقسیم میشد: زن تقسیم میکرد، مرد انتخاب مینمود. اثاثیه بر حسب قوانین معین و مضحکی تقسیم میشدند. اگر مرد ازدواج را فسخ کرده بود، او مجبور بود که جهیزیه زن و چند قلم جنس دیگر را پس بدهد؛ اگر زن خواستار جدایی بود، سهم او کمتر بود. از فرزندان، دو تن به مرد و یک تن - فرزند وسطی - به زن میرسید. اگر زن پس از طلاق دوباره ازدواج میکرد، و شوهر اولش او را باز پس میخواند، زن مجبور بود که به دنبال او برود، حتی اگر یک پایش در رختخواب شوهر جدید بود. ولی اگر دو نفر به مدت هفت سال با هم زندگی کرده بودند، - حتی بدون تشریفات یک ازدواج صوری - شوهر و زن و محسوب میشدند. بکارت در میان دختران قیل از ازدواج، نه کاملا رعایت میشد، و نه از آنان خواسته میشد؛ مقررات مربوط به این موضوع ماهیتا بسیار سرسری بوده و بر خلاف تمام اخلاقیات بورژوازی هستند. وقتی که یک زن مرتکب زنا میشد، شوهرش حق داشت او را کتک بزند - این یکی از سه موردی بود که مرد میتوانست، بدون اینکه مجازات شود، زن خود را کتک بزند - ولی غیر کتک زدن، تلافی دیگری را نمیتوانست متوقع باشد، زیرا "از یک جرم واحد، یا تاوان خواسته میشد و یا انتقام گرفته میشد، ولی نه هر دو". [۸۸] دلایلی که زن را قادر میساختند که طلاق بخواهد، بدون اینکه حقوقش را هنگام حساب و کتاب از دست بدهد، خیلی متنوع بودند: بوی بد دهان مرد، یک دلیل کافی بود. فدیهای که مرد میبایست به رئیس قبیله یا پادشاه از بابت حق شب اول پرداخت کند) گوپر مرش gobr merch، و بنابراین واژه قرون وسطایی مارشیتال Marchetal، یا واژه فرانسوی مارکت Marquette نقش برجسته‌ای در قوانین حقوقی پیدا میکند. زنان حق رأی در مجامع مردمی را داشتند. اضافه کنیم که ثابت شده است شرایط مشابهی در ایرلند وجود داشته‌اند؛ ازدواج‌های موقتی در اینجا نیز کاملا مرسوم بودند؛ زنان هنگام جدایی، امتیازات مساعد و دقیقا تعیین شده‌ای داشتند که تا حد دریافت پاداش برای امور خانه‌داری پیش میرفت؛ "همسر اول" در میان دیگر همسران قرار میگرفت، و در هنگام تقسیم مایملک اسلاف، هیچ تمایزی بین اولاد مشروع و نا مشروع وجود نداشت - به این گونه ما تصویری از خانواده یارگیر را در مقابل داریم که در قیاس با آن شکلی از ازدواج که ازدواج در آمریکای شمالی معتبر بود، خیلی سختگیرانه بنظر میرسد؛ ولی این در قرن یازدهم برای مردمی که در عصر قیصر هنوز در حالت ازدواج گروهی بسر میبرد، عجیب نیست.

تیره ایرلندی سیت Sept؛ قبیله کلاین Clainne، طایفه Clan، نامیده میشد) نه تنها توسط کتب حقوقی قدیمی، بلکه توسط حقوقدانان انگلیسی قرن هفدهم - که به منظور تبدیل زمینهای طایفه به قلمرو پادشاه انگلیس اعزام شده بودند - نیز تأیید و تشریح میشود. تا همین زمان، زمین ملک مشترک طایفه یا تیره بود، بجز در مواردی که رؤسا آن را قبلا به قلمروی خصوصی خود تبدیل کرده بودند. وقتی که یکی از اعضای تیره میمرد و به این ترتیب یک خانوار منحل میشد، رئیس تیره (که حقوقدانان انگلیسی آن را کاپوت کونگناسیونیس [۸۹] میخواندند) تمام قلمروی تیره را مجدد بین خانوارهای دیگر تقسیم میکرد. این تقسیم باید بطور کلی بر طبق قوانین معتبر ژرمن، انجام میشد. ما هنوز چند روستایی را پیدا میکنیم - که چهل یا پنجاه سال پیش خیلی بیشتر بودند - که مزارعی دارند که بصورت باصطلاح راندیل [۹۰] هستند. هر یک از دهقانان - یا افرادی که قطعه زمینی دارند که زمانی ملک مشترک تیره بوده ولی توسط فاتحین انگلیسی تصرف شد - اجاره‌ای برای قطعه زمین خاص خود میپردازد، ولی تمام زمینهای زراعتی و چمنزارها ترکیب شده، و بر طبق موقعیت و کیفیت، بصورت

ناروشن او را چنین میتوان فهمید که در زمان او در روم، منتهای مدیدی بود که تیره از صورت یک انجمن زنده خارج شده بود.

این عبارت در تاسیتوس اهمیت تعیین کننده‌ای دارد: برادر مادر، خواهرزاده‌های خود را پسر خود میدانند؛ حتی بعضی معتقدند که علائق خونی بین دایی و خواهرزاده مقدس‌تر و نزدیکتر از آنست که بین پدر و پسر وجود دارد، بطوری که هنگامی که گروگان خواسته میشود، پسر خواهر، گروگان بهتری از فرزند مذکر طبیعی مردی که میخواهند از او گروگان بگیرند، تلقی میشود. در اینجا ما با یکی از بقایای زنده حق مادری - و از این رو اصیل - تیره، مواجه هستیم، و این بصورت مشخصه خاص ژرمن‌ها توصیف شده است. [۹۴] اگر یک عضو چنین تیره‌ای، پسر خود را برای ضمانت تعهدی به گروگان می‌گذاشت، و اگر این پسر قربانی عهدشکنی پدرش میشد، این فقط مربوط به پدر بود. ولی هنگامی که پسر یک خواهر قربانی این عهدشکنی میشد، در این حال مقدس‌ترین قانون تیره‌ای نقض شده بود. نزدیکترین خویشاوند، که بیش از دیگران مجبور بود که از پسر یا مرد جوان حفاظت کند، مسئول این مرگ شناخته میشد؛ او میبایست از به گروه سپردن پسر خودداری مینمود، یا اینکه به تعهد خود عمل میکرد. اگر هیچ اثر دیگری از سازمان تیره‌ای در میان ژرمن‌ها در دست نمیداشتیم، همین یک عبارت دلیل کافی بر وجود آن بشمار میرفت.

از این هم تعیین کننده‌تر - چون هشتصد سال بعد از آن رخ میدهد - این عبارت در سرود نوردس قدیم، ولوسپا *Völuspá*، در سرود غروب خدایان و پایان جهان است. در این "دید زن پیشگو" - که در آن همانطور که بانگ *Bang* و بوگه *Bugge* نشان داده‌اند، عناصری از مسیحیت هم وجود دارد - توصیف تباهی و فساد جهان قبل از فاجعه بزرگ شامل این قطعه است:

Broedhr munu herjask
munu Systrungar
Ok at bönum verdask,
Sifjum spilla

"برادران با یکدیگر می‌جنگند و قاتلین یکدیگر میشوند،
و خواهرزادگان علائق خویشاوندی را میشکنند."

سیستر-اونگار *Systerungar* بمعنای بچه‌های خواهر است، و در چشم شاعر، نفی چنین وابستگی خونی حتی از جنایت برادرکشی هم بدتر است. اوج در کلمه *سیستر-اونگار* است، که به خویشاوندی از طریق مادری اشاره میکند. اگر واژه *Syskina-börn*، و فرزندان خواهر یا برادر، یا *Syskina-börn*، پسران خواهر یا برادر بکار میرفت، بیت دوم در مقابل بیت اول، نه بصورت تشدید آن، بلکه بصورت تخفیف آن میبود. بنابراین حتی در زمان وایکینگ‌ها، هنگامی که ولوسپا سروده شد، خاطره حق مادری هنوز در اسکاندیناوی از میان نرفته بود.

به هر حال، در زمان تاسیتوس، لااقل در میان ژرمن‌ها که او با آنها آشناتر بود، حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود: فرزندان ورثه پدر خود بودند؛ در صورت نبودن فرزند، ارثیه به برادران و عموها و دایی‌ها میرسید. پذیرایی دایی در میان ورثه مربوط است با حفظ رسم فوق الذکر، و همچنین ثابت میکند که چقدر حق پدری در میان ژرمن‌ها در آن زمان جدید بود. ما آثاری از حق مادری در اواخر قرون وسطی مییابیم. در این دوران ابویت هنوز مسأله‌ای مورد تردید بود، بخصوص در میان سرف‌ها؛ و هنگامی که یک ارباب فنودال برگشت یک سرف فراری را از شهر میخواست، ضروری بود، فی‌المثل

ژرمن‌ها صادق است؛ حتی بنظر میرسد که اسکان در ایالات رومی فتح شده، هنوز بصورت تیره‌ها انجام میگرفته است. قانون آلامانیا *Allamannia* این امر را تأیید میکند که مردم در سرزمین فتح شده جنوب دانوب بصورت تیره (*ژنیالوژیا Genealogiae*) اسکان مییافتند؛ واژه *ژنیالوژیا* درست به همان معنی بکار می‌رود که بعدها *مارک* یا لغت آلمانی "جماعت روستایی [۹۲]" بکار می‌رفتند. اخیراً کووالوسکی این نظر را بیان داشته است که *ژنیالوژیا* جماعت‌های خانواری بزرگی بودند که زمین بین آنها تقسیم میشد و جماعت‌های روستایی بعدها از آنان تکامل یافت. همین ممکن است در مورد واژه *فارا Fara* صادق باشد که واژه‌ای است که بورگوندی‌ها *Burgundians* و لانگوباردها- *Langobards* که یک قبیله گوتیک و یک قبیله هرمینونیایی *Herminonian* یا ژرمن علیا بودند - در مورد چیز کاملاً مشابه، اگر نه دقیقاً یگانه‌ای، که در کتب حقوق آلامانیایی، *ژنیالوژیا* نامیده میشود، بکار می‌بردند. این مسأله که آیا این واژه دقیقاً نماینده تیره یا جماعت خانواری است، محتاج به بررسی‌های بیشتری است.

یادداشت‌های مربوط به زبان‌شناسی، در مورد اینکه آیا همه ژرمن‌ها یک واژه مشترک برای تیره داشتند یا نه، و اگر داشتند آن واژه چه بوده، ما را در تردید باقی می‌گذارد. از نقطه نظر واژه‌شناسی، واژه یونانی *Genos*، واژه لاتینی *Gens*، منطبق است با واژه گوتیک *Kuni*، واژه ژرمن علیای *Könne* و به یک معنا بکار برده میشوند. ما به عهد حق مادری کشانده می‌شویم با در نظر گرفتن این حقیقت که واژه "زن" از همان ریشه مشتق شده است: یونانی *Gyné*، اسلاوی *Zena*، گوتیک *Quino*، نوردس قدیم *Old norske Kona* یا *Kuna* در میان لانگوباردها و بورگوندین‌ها همانطوری که قبلاً گفته شد، واژه *Fara* را مییابیم که *گرمیم Grimm* آن را از ریشه فرضیه‌ای *Fisan* (بوجود آوردن) میداند. من ترجیح میدهم که آن را از ریشه بدیهی‌تر *Faran* یا *Fahren*، سرگردان بودن، عقب رفتن، مشتق بدانم؛ واژه‌ای که یک بخش ثابت معین از چادرنشینان مهاجر - که نگفته پیداست که از وابستگی تشکیل یافته است - را تعریف میکند؛ واژه‌ای که در طول قرن‌ها سرگردانی - اول بطرف غرب - بتدریج به خود جماعت تیره‌ای اطلاق شد. بعلاوه واژه گوتیک *Sibja*، انگلوساکسون *Sib*، ژرمن علیای کهن *Sippa*، *Sippa*، *Sippe* بمعنی قوم و خویش) را در دست داریم. نوردس قدیم فقط واژه جمع *Sifjar*، خویشاوندان، را دارد؛ بصورت مفرد فقط تحت نام یکی از خدایان زن، *Sif*، می‌آید. بالأخره در سرود هیلدبراند *Hildebrand* لفظ دیگری بکار برده میشود، که آنجا هیلدبراند، از هادوربراند *Hadubrand* می‌رسد "پدر تو از میان این مردان مردم کدام است... یا خویشاوندی تو چیست؟ [۹۳]" اگر یک لفظ ژرمن مشترک برای تیره وجود داشت بخوبی ممکن است واژه گوتیک *Kuni* بوده باشد، و این نه تنها از یکی بودن آن با واژه‌های منطبق در زبانهای خویشاوند نشان داده میشود، بلکه از این حقیقت معلوم میشود که واژه *Kuning*، *König*، که در اصل بمعنای رئیس تیره یا قبیله است، از آن مشتق شده است *Sibja* و *Sippe* شایسته توجه بنظر نمیرسند؛ لااقل در نوردس قدیم، واژه *Sifjar* نه تنها به معنای خویشاوندی نسبی، بلکه خویشاوندان سببی هم هست؛ از این رو لااقل شامل اعضای دو تیره است؛ بنابراین واژه *Sif* نمیتواند برای تیره بوده باشد.

در میان ژرمن‌ها، همانطور در میان مکزیکی‌ها و یونانی‌ها، سوارکاران نیز مانند ستونهای سه گوشه‌ای پیاده نظام، از روی تیره در آرایش نبرد گروهبندی میشدند. هنگامی که تاسیتوس میگوید: "بر مبنای خانواده‌ها و خویشاوندی‌ها"، این اصطلاح

توصیفی که مورگان از سرخپوستانش ارائه میدهد، یکی است.

جدل بر حرارت و پایان ناپذیر، در مورد اینکه آیا ژرمنها در عهد تاسیتوس زمینهای قابل کشت را تقسیم کرده بودند یا نه، و اینکه آیا عبارات مربوط به آن، چگونه باید تفسیر شوند، اکنون به گذشته تعلق دارد. پس از آنکه ثابت شد که زمین زراعی تمام مردمان توسط تیره بطور اشتراکی کشت میشد، و بعد از آن توسط جماعت‌های خانواده‌ای کمونیستی - که قیصر هنوز در میان سونوی‌ها مشاهده میکرد - و اینکه بعدها زمین بین خانواده‌های مفرد تقسیم، و بطور ادواری تجدید تقسیم میشد؛ و اینکه این تجدید تقسیم ادواری زمین زراعی در قسمتهایی از آلمان تا همین امروز ادامه دارد. (پس از اثبات این مسائل) ما دیگر احتیاجی نداریم که وقت خود را بر سر این موضوع تلف کنیم. اگر ژرمنها در عصر تاسیتوس در عرض ۱۵۰ سال، از زراعت اشتراکی - آنطور که قیصر با صراحت به سونوی‌ها نسبت میدهد و میگوید آنها ابتدا هیچ زراعت تقسیم شده یا خصوصی نداشتند - به کشت انفرادی با تجدید تقسیم سالانه زمین رسیدند، این بدون تردید پیشرفتی محسوب میشود؛ گذار از آن مرحله به مالکیت خصوصی کامل زمین، طی چنان مدتی کوتاه و بدون هیچگونه دخالت خارجی، صرفاً یک امر محال بود. بنابراین من در تاسیتوس تنها آن چیزی را میبینم که خود در این عبارت بیان میکند: آنها زمین زراعی را هر ساله تغییر میدهند (یا تجدید تقسیم میکنند)، و زمین اشتراکی به اندازه کافی باقی میماند. این مرحله از کشاورزی و تملک زمین است که دقیقاً با ساخت تیره‌ای ژرمنها در آن عصر مطابقت میکند.

من پاراگراف فوق را همانطور که در چاپهای قبلی آمده، بدون تغییر باقی میگذارم. در این فاصله، مسأله جنبه دیگری به خود گرفته است. بعد از اینکه کوالفسکی نشان داده است (منبع فوق صفحه ۴۴ [۹۷] که جماعت خانواری پدرسالاری، بمثابه حلقه اتصالی بین خانواده کمونیستی حق مادری و خانواده منفرد نوین - اگر نه جهانشمول، لاقل گسترده - بود، دیگر مسأله، مانند بحث بین مورر و ویتز *Waitz*، این نیست که زمین تحت مالکیت اشتراکی یا مالکیت خصوصی قرار داشت، بلکه این مسأله مطرح است که مالکیت اشتراکی چه شکلی داشته است. جای هیچ تردیدی نیست که در زمان قیصر، سونوی‌ها نه تنها زمین خود را بصورت اشتراکی داشتند، بلکه آن را بطور اشتراکی و به حساب مشترک زراعت میکردند. مسائلی از این قبیل، که آیا واحد اقتصادی آنها تیره بود یا جماعت خانواری یا یک گروه خویشاوندی کمونیستی یا بین آن دو، یا هر سه شکل این گروهها، در نتیجه شرایط متفاوت محلی زمین وجود داشتند. هنوز برای مدت طولانی بصورت موضوع‌های مورد بحث و جدل باقی خواهند ماند. کوالوسکی اظهار میدارد که شرایطی که بوسیله تاسیتوس شرح داده شده‌اند، گویای وجود مارک یا جماعت روستایی نیستند بلکه متضمن وجود جماعت خانواری - که بسیار بعد در اثر رشد جمعیت تبدیل به جماعت روستایی شد - میباشد.

از این رو ادعا میشود که اقامتگاه‌های ژرمنها، در سرزمینی که در زمان رومی‌ها در اشغال داشتند، و نیز در سرزمینی که بعداً از رومی‌ها گرفتند، نمیتوانسته ده بوده باشد، بلکه جماعت‌های خانواری بزرگ بوده است که چندین نسل را در بر میگرفت، که در تناسب با تعدادشان یک قطعه نسبتاً بزرگ زمین را کشت میکردند و زمینهای وحشی اطراف را بمثابه یک مارک مشترک با همسایگانشان مورد استفاده قرار میدادند. در این حال عبارت تاسیتوس، در مورد تبدیل زمین زراعی، عملاً نحوه بهره‌برداری از زمین معنی میدهد، یعنی اینکه جماعت هر سال یک قطعه متفاوت زمین را کشت میکرد، و زمینی که در اثنای سال قبل کشت میشد، بصورت آیش گذاشته

در اوگسبورگ *Augsburg*، بازل *Basel*، و کایزرسلاوترن *Kaiserslautern*، که واقعیت سرف بودن او با سوگند شش نفر از وابستگان مستقیم خونی او = منحصر از طرف مادری - مسلم شود. (مورر اساسنامه شهری، جلد ۱، صفحه ۳۸۱) [۹۵]

یکی دیگر از بقایای حق مادری، که داشت زوال مییافت، احترامی بود که ژرمنها برای جنس مؤنث داشتند، که از نقطه نظر رومی ابتدا قابل فهم نبود. دختران خانواده‌های نجبا، بهترین گروگان برای تضمین اجرای قرارداد با ژرمنها بشمار میرفتند. هنگام نبرد هیچ چیز بیشتر از این خیال وحشت‌انگیز که زنان و دختران آنها به اسارت و بردگی برده شوند، باعث تحریک شجاعت آنها نمیشد. آنها زنان را مقدس و چیزی مانند پیامبر میشمردند و در مهمترین مسائل اندرز آنان را میطلبیدند. ولدا *Veleda*، راهبه بروکتری *Bructeria* در کنار رود لپیه *Lippe*، روح برانگیزاننده کل قیام باتاویایی *Batavian* بود که در طی آن سیویلیس *Civilis* در رأس ژرمنها و بلژیکی‌ها، پایه‌های حکمرانی روم در گل *Gaul* را به لرزه در افکند. بنظر میرسد که زنها در خانه قدرت بی چون و چرایی داشته‌اند. تاسیتوس میگوید که آنها، همراه با پیرمردان و کودکان، البته مجبور بودند که همه کار را تقبل کنند، چون مردان به شکار، شرابخواری و کاهلی تن میدادند؛ ولی او نمیگوید که چه کسانی مزارع را کشت میکردند، و بنا بر ابراز صریح او، بردگان فقط باج میپرداختند و کار اجباری نمیکردند؛ بنظر میرسد که آن مقدار کمی کار کشاورزی که لازم بود، باید توسط مجموع مردان بالغ انجام میگرفت.

همانطور که در بالا گفته شد، این شکل ازدواج خانواده یارگیر، کم کم داشت به تک-همسری نزدیک میشد. این هنوز تک-همسری مطلق نبود. زیرا چند-همسری برای نجبا مجاز بود. روی هم رفته (بر خلاف سلتی‌ها) آنها به روی عفت اکید دختران تأکید میکردند. تاسیتوس با حرارت خاصی از غیر قابل نقض بودن پیوند ازدواجی بین ژرمنها سخن میگوید. او زنا از جانب زن را تنها دلیل طلاق میداند. ولی کمبودهای بسیاری در گزارش او وجود دارد، و بعلاوه، آشکارا آئینه عقب را در مقابل رومی‌های عیاش قرار میدهد. یک چیز مسلم است که: اگر ژرمنها در جنگلهایشان چنان نمونه‌های استثنایی از تقوا بودند، فقط تماسی جزئی با دنیای خارج کافی بود که آنها را تا سطح مردمان معمولی دیگر یعنی اروپاییان، پایین بیاورد. در گرداب زندگی رومی، آخرین بقایای تقوای اخلاقی، حتی سریعتر از زبان ژرمنی ناپدید شد. کافی است که نوشته‌های گرگوری تورزی *Gregory of Tours* را بخوانیم. نگفته پیداست که در جنگلهای کهن ژرمنی، لذات تلطیف یافته شهوترانی‌های شورانگیز نمیتوانست همانند روم وجود داشته باشد، و بنابراین از این جهت نیز ژرمنها برتر از دنیای روم بودند، بدون اینکه بخواهیم خودداری در لذات جسمانی را، که هیچگاه در میان هیچ مردمی در کل وجود نداشته است، به آنها نسبت بدهیم.

ضرورت به ارث بردن جدالها، همانند رفاقت‌های پدران و وابستگان، از سیستم تیره‌ای منشأ میگرفت؛ و همچنین است ورگلید *Wergild*، جریمه‌ای که بعنوان توان برای قتل یا جرح، بجای انتقام خونی اخذ میشد. یک نسل پیش این ورگلید یک نهاد بطور اخص ژرمنی محسوب میشد، ولی بعداً ثابت شد که صدها مردم دیگر این نوع ملایمتر از انتقام خونی را، که ریشه‌اش در سیستم تیره‌ای بود، اجرا میکردند. این نهاد (ورگلید)، مانند اجبار به مهمان‌نوازی، فی‌المثل در میان سرخپوستان آمریکا، مشاهده شده است. توصیف تاسیتوس در مورد نحوه مهمان‌نوازی (ژرمانیا، فصل ۲۱) [۹۶] حتی در جزئیات آن، با

جا، بجز انگلستان، صنایع بومی را از بین برد. فی‌المثل زینت‌آلات مفرغی نشان می‌دهند که این صنعت تا چه حد بطور همگون بوجود آمد و تکامل یافت. نمونه‌های پیدا شده در بورگوندی **Burgundy**، رومانی **Rumania** و در کنار دریای آزوف **Azov**، میتواند در همان کارگاهی درست شده باشد که نمونه‌های انگلستان و سوند، و به این ترتیب بدون تردید دارای منشأ ژرمنی هستند.

قانون اساسی آنها هم در انطباق با مرحله بالایی بربریت بود. بنا به گفته تاسیتوس، عموماً شورایی از رؤسا (پرنسپها) وجود داشت که به مسائل جزئی رسیدگی میکردند و مسائل مهم را برای تصمیم‌گیری در مجمع مردم آماده مینمودند. مجمع مردم، در محله پایینی بربریت - لاقل در نقاطی که ما میدانیم، در میان آمریکایی‌ها - فقط بصورت تیره‌ای برقرار میشد، و هنوز بصورت قبیله‌ای یا کنفدراسیون قبیله‌ای (ایلی) نبود. رؤسای شورا (پرنسپها) (هنوز مانند مورد ایروکویی‌ها کاملاً از رؤسای جنگ (دوس‌ها) **Duces** متمایز بودند. دوس‌ها، در آن زمان قسمی از طریق دریافت هدایای افتخاری مانند احشام، غلات و غیره از هم‌قبیله‌ای‌های خود زندگی میکردند. آنها - همچون مورد آمریکا - عموماً از یک خانواده واحد انتخاب میشدند. گذار به حق پدری، مانند یونان و روم، به نفع تبدیل تدریجی منصب انتخابی به منصب موروثی انجام شد، و به این طریق باعث پیدایش یک خانواده "نجیب" در هر تیره گشت. اکثر این باصطلاح نجبای قبیله‌ای کهن، در طی مهاجرت مردمان یا بلافاصله پس از آن، از بین رفتند. رؤسای نظامی فقط بر حسب قابلیت‌های خود، بدون در نظر گرفتن نسب، انتخاب میشدند. آنها قدرت کمی داشتند و مجبور بودند که نمونه و سرمشق باشند. همانطور که تاسیتوس بصراحت میگوید، قدرت انضباطی عملی در ارتش در دست کشیشها بود. مجمع مردم قدرت واقعی بود. پادشاه یا رئیس قبیله ریاست میکرد، مردم تصمیم میگرفتند؛ زمزمه، بمعنای "نه" بود، دست زدن و بصدا در آوردن سلاحها بمعنای "آری". مجمع مردم در عین حال دادگاه هم بود. شکایات به اینجا آورده شده و در مورد آنها تصمیم‌گیری بعمل می‌آمد؛ حکم اعدام اعلام میشد، و این یک حکم، فقط در موارد جبن، خیانت یا عیوب غیر طبیعی جایز بود. تیره‌ها و انشعابات دیگر هم بصورت یک پیکره قضاوت میکردند و رئیس بر آنها ریاست میکرد که، مانند تمام دادگاههای بدوی ژرمنی، فقط کارگردان جریانات و بازپرسی بود. در میان ژرمنها، همیشه و همه جا، حکم بوسیله کل جماعت اعلام میشد.

کنفدراسیونهای قبایل از زمان قیصر بوجود آمدند. پاره‌ای از آنان در همان هنگام پادشاهانی داشتند. فرمانده عالی نظامی - مانند مورد یونانیها و رومیها - شروع به جستجوی قدرت استبدادی کرد، و گاهی موفق به کسب آن میشد. این غاصبین موفق، به هیچ وجه حکام مطلقه نبودند؛ معهداً آنها در هم شکستن قیود ساخت تیره‌ای را آغاز کرده بودند. در حالی که بردگان آزاد شده معمولاً یک موضع پست داشتند - چرا که نمیتوانستند عضو هیچ تیره‌ای باشند - اینها بمثابة افراد مورد علاقه پادشاهان جدید، غالباً به کسب مقام، ثروت و افتخارات نائل می‌آمدند. همین امر پس از فتح امپراتوری روم، در مورد رهبران نظامی که اکنون پادشاهان کشورهای وسیعی شده بودند، واقع شد. در میان فرانک‌ها **Franks**، بردگان پادشاه و بردگان آزاد شده او، نقش مهمی ابتدا در دربار و سپس در دربار داشتند؛ یک قسمت بزرگ از اشرافیت نوین از آنها نسب می‌گیرد.

یک نهاد وجود داشت که بطور خاص خواستار پیدایش سلطنت بود: ملازمین [۹۸]، ما قبلاً دیده‌ایم که نزد سرخپوستان آمریکا، چگونه انجمنهای خصوصی در کنار تیره‌ها تشکیل میشدند تا بخاطر

شده یا بکلی ترک میشد. قات جمعیت، به اندازه کافی زمین کشت نشده اضافی باقی می‌گذاشت که هر نوع جدال بر سر زمین را غیر ضروری می‌ساخت. فقط پس از قرن‌ها، هنگامی که اعضای خانوار به آن حدی ازدیاد یافته بود که زراعت اشتراکی، تحت شرایط تولید موجود، غیر ممکن شده بود، جماعت‌های خانواری گویا منحل شدند. مزارع و چمنزارهای مشترک گذشته، به شیوه‌ای که میدانیم، در میان خانوارهای انفرادی مختلف - که در ابتدا بطور ادواری و سپس یکبار برای همیشه، تشکیل یافته بودند - تقسیم شدند؛ در حالی که جنگلها، چراگاهها و آبها بصورت ملک مشترک باقی ماندند.

تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، بنظر میرسد که این پروسه تکامل از نظر تاریخی کاملاً اثبات شده باشد. در مورد ژرمنی، و بطور ثانوی، برای کشورهای ژرمنی دیگر، نمیتوان منکر شد که از بسیاری جهات این دید، تفسیر بهتری از منابع و راه‌حلهای آسانتری برای مشکلات فراهم می‌سازد، تا دید قدیمی که قدمت تجمع روستایی را عهد تاسیتوس می‌شمارد. قدیمترین اسناد، فی‌المثل "مقررات ثبت اسناد زمین شهر لورش **codex Laureshamensis**"، روی هم رفته خیلی بهتر از طریق جماعت خانواری توضیح داده میشود تا از طریق جماعت مارک دهکده. از جانب دیگر، این امر مشکلات جدید و مسائل نوینی را مطرح میکند که احتیاج به حل شدن دارند. در اینجا فقط بررسی بیشتر میتواند تعیین تکلیف کند. ولی من نمیتوانم منکر شوم که کاملاً محتمل است که جماعت خانواری نیز، مرحله بینابینی در ژرمنی، اسکاندیناوی و انگلستان بوده باشد.

در حالی که در نوشته قیصر، ژرمنها قسمتی بتازگی اسکان یافته بودند، و قسمتی هنوز در جستجوی محل سکونت بودند، در عصر تاسیتوس یک قرن تمام بود که اسکان یافته بودند؛ پیشرفتی که در نتیجه این امر در تولید وسایل معیشت بوجود آمد، تردید ناپذیر است. آنها در خانه‌هایی که از تنه درختان ساخته میشد زندگی میکردند؛ پوشاک آنها هنوز نوع جنگلی بدوی شامل خرقة‌های خشن پشمی و پوست حیوانات، و پوشاک زیر کتانی برای زنان و نجبا بود. غذای آنها هنوز مرکب از شیر و گوشت و میوه‌های وحشی و به گفته پلینی **Pliny** شوربای بلوط (که هنوز در ایرلند و اسکاتلند غذای ملی سلتی‌هاست) بود. ثروت آنها شامل احشام بود که از نژادهای پست بودند، گاوها کوچک و نا متناسب بوده و شاخ نداشتند؛ اسبها کوچک بودند و نه از نوع اسب دنده. پول، تنها سکه رومی، کم بود و بندرت استعمال میشد. آنها ابزار طلایی و نقره‌ای نداشتند، و اصولاً ارزشی برای این فلزات قائل نبودند. آهن کمیاب بود، و لاقل در میان قبایل راین و دانوب توسط خود آنها استخراج نمیشد و ظاهراً تماماً وارد میشد. رسم‌الخط رونی **runic** تقلیدی از حروف یونانی و رومی) فقط بمثابة علامات سری و منحصرراً برای جادوی مذهبی بکار میرفت. قربانی کردن انسان هنوز مرسوم بود. بطور خلاصه، آنها مردمی بودند که بتازگی از مرحله میانی بربریت به مرحله بالایی آن رسیده بودند. اما در حالی که در مورد قبایلی که تماس مستقیم با رومی‌ها داشتند وارد کردن محصولات صنعتی رومی تسهیل شده، و بنابراین مانع از تکامل صنایع فلزی و نساجی خودی میگشت، هیچگونه تردیدی وجود ندارد که این صنایع در میان قبایل شمال شرق، در بالتیک، تکامل یافتند و قطعه‌سلاحهایی که در مردابهای شلزویگ **Schleswig** یافته شده - یک شمشیر آهنی دراز، یک نیم تنه زرهی و یک کلاهخود نقره‌ای و غیره، همراه با سکه‌های رومی از انتهای قرن دوم - و ابزار آهنی ژرمنی که بر اثر مهاجرت مردمان پراکنده میشد، یک نوع خاص صنعتگری را - حتی در مواردی که به تقلید از نمونه‌های اصلی رومی ساخته میشد - نشان میدهند. مهاجرت به امپراتوری روم متمدن در همه

زندگی میکنند. ارباب - که دهقان مستأجر اوست - هنوز توسط دهقانان بصورت یک نوع رئیس طایفه نگریسته میشود، که به منظور نفع همگان، بر کشت زمین نظارت میکند و حق گرفتن خراج از دهقانان، بصورت اجاره بها، را دارد؛ ولی همینطور او مجبور است که به دهقانان در صورت احتیاج کمک کند. به همین نحو، هر فرد مرفهی وظیفه دارد که به همسایگان فقیرتر خود - هر وقت که دچار گرفتاری میشوند - مساعدت کند.

چنین مساعدتی صدقه نیست؛ این حقی است که عضو فقیر طایفه بر هم-طایفه‌ای ثروتمند خود یا رئیس طایفه دارد. از همینجا میتوان شکوه‌های اقتصاد سیاسی دانان و حقوق‌دانان را مبنی بر غیر ممکن بودن القاء مفهوم نوین مالکیت بورژوازی به مغز دهقانان ایرلندی، درک کرد. مالکیتی که فقط شامل حق - و نه وظیفه - باشد مطلقاً موارء شناخت یک ایرلندی است. شگفت‌آور نیست که این همه ایرلندی که، با چنین برداشتهای بی تزویر تیره‌ای، ناگهان به میان شهرهای بزرگ مدرن انگلستان و آمریکا - در میان جمعیتی که معیارهای اخلاقی و قانونی کاملاً متفاوتی دارد - میافتند، طاقتشان تمام میشود و غالباً توده‌هایی از آنها روحیه‌شان را از دست میدهند. (یادداشت انگلس به چاپ چهارم)

[۹۲] Dorfgemeinschaft جماعت روستایی

- eddo huêlîhhes enuosles du sîs [۹۳]
"Who is thy father among the men of the people... or of what kin art thou?"

[۹۴] یونانیان فقط در اساطیر عصر نیم-خدایان، نزدیکی خاص علائق بین دایی و خواهرزاده - یکی از بقایای حق مادری در میان بسیاری از مردمان - را میشناسند. به گفته دیودوروس [Diodorus] جلد چهارم، صفحه ۳۴) ملیگر Meleager، پسران - Thestius برادران مادرش آلتنا - Althea را میکشد. آلتنا این عمل را چنان جنایت وحشتناکی تلقی مینماید که قاتل، یعنی پسر خودش، را نفرین میکند، و دعا میکند که بمیرد. گفته میشود که "خدایان خواست او را بر آوردند و به حیات ملیگر پایان دادند." بنا به گفته همین مؤلف (دیودوروس، جلد چهارم ۴۴) آرگونات‌ها Argonauts تحت رهبری هراکلس Herakles در تراکیا Thracia فرود آمدند و در آنجا مشاهده کردند که فینئوس Phineus، به تحریک زن دومش، بیش‌رمانه با دو پسرش از زن اولش کلئوپاترا Cleopatra، که بورآد Boreads بودند، بدرفتاری میکند. ولی در میان آرگونات‌ها نیز تعدادی بورآد - برادران کلئوپاترا، یعنی بنابراین دایی‌های پسرانی که با آنها بدرفتاری شده - وجود دارند. آنها بلافاصله به کمک خواهرزاده خود میشتابند، آنها را آزاد کرده و نگهدارانشان را میکشند. (انگلس)

[۹۵] G. L. Maurer, Geschichte der Städteverfassung in Deutschland, Bd. , I- IV, Erlangen 1869-71.

[۹۶] Germania, C.2. I.

[۹۷] صفحه‌ای که انگلس ذکر میکند مربوط به چاپ آلمانی است.

[۹۸] Gefolgschaften (retinue)

اهداف خود بچنگند. در میان ژرمنها، این انجمنهای خصوصی تبدیل به هیأت‌های پایداری شده بودند. رهبر نظامی که شهری پیدا میکرد، در اطراف خود عده‌ای از جنگجویان چپاولگر را که نسبت به شخص او عهد وفاداری میبستند، جمع میکرد. به آنها غذا و هدایایی میداد، و آنان را بر حسب اصول سلسله مراتبی سازمان میداد: یک گارد محافظ و یک نیروی نظامی آماده برای اعزام به عملیات فوری در مأموریت‌های کوتاه، یک رشته آموزش یافته از افسران برای اعزام به کارزارهای وسیعتر. گرچه این ملازمین میبایست کم قدرت بوده باشند - و در حقیقت این مسأله مثلاً در مورد اودوآسر Odoacer در ایتالیا به اثبات رسیده است - معهذاً آنها بمتابجه جرثومه‌های فساد آزادیهای مردمی کهن در آمدند، و هم در دوران مهاجرت مردمان، و هم پس از آن، این امر را ثابت کردند. زیرا اولاً آنها زمینه مناسب برای پیدایش قدرت سلطنتی را بوجود آوردند، ثانیاً، همانطور که تاسیتوس ملاحظه نمود، آنها را فقط با جنگ و غارت مداوم میشد به هم پیوسته نگهداشت. غارت هدف عمده شد. اگر سردسته، کاری در دور و بر نداشت، افرادش را به کشورهای دیگری اعزام میکرد، که در آنجا جنگ، و چشم‌انداز غارت وجود داشت. مزدورهای ژرمن - که به تعداد زیاد، تحت پرچم روم حتی با ژرمنها می‌جنگیدند - قسماً از چنین ملازمینی تشکیل میشدند. آنها اولین جرثومه‌های سیستم سربازان مزدور Landsknecht، مایه لعن و شرمساری ژرمنها بودند. پس از فتح امپراتوری روم، این ملازمین پادشاهان، همراه با تحت‌رقبت‌ها و خدمتکاران دربار روم، دومین جزء متشکله نجبای دوران بعد را تشکیل دادند.

پس بطور کلی، قبایل ژرمن که در مردمان مختلف ترکیب شده بودند، همان اساسنامه‌ای را داشتند که در میان یونانی‌های عهد نیم-خدایان و در میان رومی‌های عصر باصلاح پادشاهان، بوجود آمده بود: مجامع مردمی، شوراها و رؤسای تیره، و فرماندهان نظامی که از مدتی قبل در تقلائی کسب قدرت پادشاهی واقعی بودند. این تکامل‌یافته‌ترین اساسنامه‌ای بود که نظام تیره‌ای میتوانست بوجود آورد؛ این اساسنامه نمونه‌واری از مرحله بالایی برده‌داری بود. بمجرد آنکه جامعه به فراسوی محدوده‌هایی رفت که این اساسنامه برای آنها مکفی بود، نظام تیره‌ای پایان پذیرفت، متلاشی شد، و دولت جای آن را گرفت.

زیرنویسهای فصل هفتم

[۸۶] منظور انگلس از این جمله ریشخندآمیز این است که مکلمان با وجود اینکه خطوط عمده تیره را مشخص کرد، آن را نفهمید.

[۸۷] acre هر ایکر معادل ۴۰۴۷ متر مربع، یا ۴۸۴۰ یارد مربع است. تقریباً مربعی به اندازه ۷۰ قدم در ۷۰ قدم.

[۸۸] Ancient Laws and Institutes of Wales, I, 1841, p. 93

[۸۹] caput cognationis به این کیس حقوقی در

"یادداشتهای اتنوگرافیک" مارکس هم اشاره کوتاهی شده است.

نگاه کنید به - Gavelkind سایت آرشیو عمومی

[۹۰] راندیل Rundale نوعی زمینداری ایرلندی (و اسکاتلندی) است که حدود هر قطعه را قطعه دیگر تشکیل میدهد.

[۹۱] در اقامت چند روزه‌ام در ایرلند، مجدداً متوجه شدم که مردم روستایی آنجا هنوز تا چه حد تحت تأثیر مفاهیم دوران تیره‌ای

فصل هشتم

تشکیل دولت در میان ژرمن‌ها

بنا به گفته تاسیتوس، ژرمن‌ها مردمی با تعداد بیشمار بودند. قیصر، تصویری تقریبی از تعدادی از مردمان مختلف ژرمن بدست می‌دهد، او تعداد یوسپیتان‌ها و تنکتران‌ها **Usipetans & Tencterans** را که در کناره چپ رود راین **Rhine** بودند، با محاسبه زنان و کودکان ۱۸۰ هزار نفر می‌داند. به این طریق هر بخش از این مردم در حدود ۱۰۰ هزار نفر [۹۹]، که خیلی بیشتر از تعدادی است که مثلا ابروکویی‌ها در شکوفان‌ترین دوران خود - وقتی که حتی کمتر از ۲۰ هزار نفر بودند و سراسر کشور، از دریاچه‌های بزرگ **Great Lakes** تا **اوهایو** و پوتوماک **Potomac** را به هم دوخته بودند - داشته‌اند. اگر بخواهیم که روی یک نقشه هر کدام از مردمان سرزمین راین را - که از روی گزارش‌ها برای ما بهتر شناخته شده‌اند - گروه‌بندی کنیم، خواهیم دید که چنین مردمی بطور متوسط مساحت یک بخش اداری ایالتی پروس - **Prussian** در حدود ۱۰ هزار کیلومتر مربع یا ۱۸۲ میل مربع جغرافیایی - را اشغال می‌کنند. ولی ژرمانیا ماگنا **Germania Magna** رومی که تا **ویستولا Vistula** می‌رسید، حدود ۵۰۰ هزار کیلومتر مربع بود. با محسوب کردن بطور متوسط ۱۰۰ هزار کیلومتر مربع برای بخش واحد از این مردم، تعداد رقم کل جمعیت ژرمانیکا ماگنا به پنج میلیون نفر تخمین زده می‌شود - که برای یک گروه از مردم بربر، رقمی نسبتاً زیاد است، گرچه ۱۰ نفر ساکن برای هر کیلومتر مربع، یا ۵۵۰ نفر برای هر میل مربع جغرافیایی، در قیاس با شرایط کنونی، خیلی ناچیز است. ولی این رقم شامل تمام ژرمن‌های موجود در آن زمان نمی‌شود. می‌دانیم که مردمان ژرمن از منشأ گوتیک، باستانی‌ها **Bastarnians**، پوکینیان‌ها **Peukinians** و دیگران در امتداد سلسله جبال کارپاتیان **Carpathian** تا دهانه دانوب زندگی می‌کردند. تعداد آنها آنقدر زیاد بود که پلینی آنها را به عنوان پنجمین قبیله عمده ژرمن‌ها می‌شمارد؛ در سال ۱۸۰ قبل از میلاد آنها بعنوان مزدوران پرسوس **Perseus** شاه مقدونیه خدمت می‌کردند، و در اولین سال‌های حکمرانی آگوستوس **Augustus**، هنوز راه خود را به منطقه دوری حوالی آدریانوپل **Adrianople** می‌گشودند. اگر تعداد آنها را در آغاز عهد مسیحیت فقط یک میلیون نفر تصور کنیم، تعداد ژرمن‌ها احتمالا کمتر از شش میلیون نبوده باشد.

پس از اسکان در ژرمنی **Germanien**، جمعیت باید با سرعت بیشتری افزایش یافته باشد. ترقی صنعتی که در بالا به آن اشاره شد، برای اثبات آن کافی است. اشیانی که در مرداب‌های شلزویگ پیدا شده‌اند، با در نظر گرفتن سکه‌های رومی که همراه آنها بدست آمده است، متعلق به قرن سوم می‌باشند. از این رو معلوم می‌شود که در آن زمان صنایع فلزی و نساجی در کناره‌های بالتیک خیلی تکامل یافته بوده است، و یک تجارت فعال با امپراتوری روم وجود داشته است، و طبقه متمول‌تر، از مقداری تجمل برخوردار بوده است - که اینها همه شواهدی هستند از تراکم جمعیت. ولی در این زمان ژرمن‌ها حمله عمومی خود را در امتداد تمام خط راین، حصار مرزی روم و دانوب - خطی که از دریای شمال تا دریای سیاه کشیده می‌شد - شروع کردند، که دلیل مستقیم یک جمعیت دانما رشد یابنده است که به خارج می‌تازد. در طول سه قرن مبارزه، کل بدنه عمده مردمان گوتیک (به استثناء اسکاندیناوی‌ها، گوت‌ها و بورگوندین‌ها)، به طرف جنوب شرقی حرکت کرد و جناح چپ خط حمله طولانی را تشکیل داد؛ ژرمن‌های علیا (هرمینونی‌ها **Herminonians**) در وسط این خط، در دانوب علیا، به پیش می‌راندند، و ایستوانی‌ها **Istaevonians**، که اکنون فرانک‌ها نامیده می‌شوند، در جناح راست در امتداد راین. فتح بریتانیا به عهده اینگوانی‌ها **Ingaevonians** افتاد.

در پایان قرن پنجم، امپراتوری روم، خسته، بی خون و بی رمق، دروازه‌های خود را به روی ژرمن‌های مهاجم باز گذاشت.

در فصول پیشین ما بر سر گهواره تمدن باستانی یونان و روم قرار داشتیم. اینک بر سر گورش ایستاده‌ایم. غلتک قدرت جهانی روم، قرن‌ها از روی تمام کشورهای مدیترانه می‌گذشت. جایی که زبان یونانی مقاومتی نشان نداد، تمام زبان‌های ملی در مقابل یک لاتین فاسد تسلیم شدند. دیگر تمایزی بین ملیت‌ها نبود، دیگر گل‌ها، ایبری‌ها **Iberians**، لیگوری‌ها **Ligurians**، نوریک‌های **Noricans** وجود نداشتند؛ همه رومی شده بودند. سیستم اداری روم و قانون روم در همه جا پیکرهای همخون قدیم را تحلیل برده بود، و به این طریق آخرین بقایای تظاهرات محلی و ملی را سرکوب کرده بود. رومی‌گری تازه مرسوم شده نمی‌توانست این فقدان را جبران کند؛ مبین هیچ ملیتی نبود، بلکه فقط مبین فقدان ملیت بود. عناصر برای تشکیل ملت‌های جدید، در همه جا وجود داشتند. لهجه‌های لاتینی ایالات مختلف، بیش از پیش از یکدیگر دور می‌شدند؛ مرزهای طبیعی که زمانی ایتالیا، گل، اسپانیا و آفریقا را بصورت سرزمین‌های مستقلی در آورده بودند، هنوز وجود داشتند و هنوز وجود خود را بیشتر نشان می‌دادند. ولی در هیچ جا نیرویی که قادر به ترکیب این عناصر به ملت‌های جدید باشد، وجود نداشت؛ در هیچ جا حداقل نشانه‌ای از توانایی تکامل یا نیروی مقاومت - نیروی خلاق که از آن هم کمتر - وجود نداشت. توده عظیم انسانی آن سرزمین وسیع تنها بوسیله یک پیوند به هم وابسته بود - دولت روم؛ و این به مرور زمان بدترین دشمن و ستمگر آنان شده بود. ایالات، روم را تباہ کرده بودند؛ رم خود تبدیل به یک شهر ایالتی، مانند دیگران شده بود. امتیازاتی داشت، ولی دیگر حکومت نمی‌کرد، دیگر مرکز جهان امپراتوری نبود، دیگر حتی مقر امپراتوران و معاونین آنها، که اکنون در قسطنطنیه، تروس **Treves** و میلان اقامت می‌گزیدند، نبود. دولت روم به ماشین پیچیده عظیمی مبدل شده بود، که انحصارا برای استثمار اتباع خود عمل می‌کرد. مالیات‌ها، خدمات دولتی و انواع و اقسام عوارض، توده مردم را بیش از پیش به کام فقر می‌برد. اخاذی‌های حکام، مأمورین مالیاتی و سربازان باعث شدند که فشار غیر قابل تحمل گردد. دولت روم با سلطه جهانی‌اش به چنین راهی منتهی شده بود: حق موجودیت خود را بر مبنای حفظ نظم در داخل و حراست در مقابل بربرها در خارج قرار داده بود. ولی نظم، بدتر از بدترین بی نظمی‌ها بود، و شهروندان که دولت ادعا می‌کرد از آنها در مقابل بربرها حراست می‌کند، به این بربرها به چشم ناجیان خویش مینگریستند.

شرایط اجتماعی بهتر از این نبود. در آخرین سال‌های جمهوری، حاکمیت روم بر مبنای استثمار بیرحمانه ایالت‌های فتح شده قرار گرفته بود. امپراتورها این استثمار را از بین نبرده بودند، برعکس آن را منظم کرده بودند. امپراتوری هر چه بیشتر به فساد می‌گرایید، مالیات‌ها و خدمات اجباری بیشتر می‌شد، و مقامات اداری بیشتر ماته‌تر مردم را می‌چاپیدند و باج سبیل می‌گرفتند. بازرگانی و صنعت هیچگاه کار رومی‌ها، که بر تمامی مردمان دیگر آقایی می‌کردند، نبود. فقط در رباخواری بود که آنها از همه دیگران، از پیشینیان و پس‌آیندگان، سبقت گرفتند. بازرگانی که زمانی وجود داشت و توانست خود را برای مدتی نگاه دارد، در اثر اخاذی‌های مقامات رسمی به تباہی کشانده شد؛ چیزی که باقی ماند، در مشرق، در بخش یونانی امپراتوری بود، ولی این خارج از حوزه مطالعه ماست. فقر عمومی؛ انحطاط بازرگانی و صنایع دستی و هنرها، کاهش جمعیت؛ افول شهرها؛ پسروی کشاورزی به مرحله‌ای پایین‌تر - این بود نتیجه نهایی سیطره جهانی روم.

کشاورزی - شاخه تعیین کننده تولید در سراسر عهد باستان - اکنون بیش از همیشه تعیین کننده شد. در ایتالیا، تراکم فوق‌العاده املاک لاتیفوندا **Latifundia** که تقریبا سراسر سرزمین را از پایان دوران جمهوری در بر گرفته بود، به دو طریق مورد استفاده قرار

فرامینی صادر میکردند. این کار چگونه به کسانی که در جستجوی حمایت بودند کمک میکرد؟ سرپرست (پاترون) Patron شرایطی تحمیل میکرد، که آنها عنوان زمینهای خود را به او منتقل کنند، و در عوض او حق بهره‌برداری آنها را از زمین، در مدت حیاتشان، تضمین میکرد. حیل‌های که کلیسای مقدس آن را بخاطر سپرد و آزادانه در طول قرنهای نهم و دهم، برای شکوه عالیتر خدا و توسعه متعلقات خود در زمین، بکار میبرد. ولی در آن زمان، در حدود ۴۷۵، سالویانوس، اسقف مارسی [۱۰۱] هنوز با حرارت اینچنین دزدی را محکوم میکرد و اظهار میداشت که ستم مأمورین روم و مالکین بزرگ چنان غیر قابل تحمل شد که بسیاری از "رومی‌ها" به بخشهایی فرار کردند که تحت اشغال بربرها قرار داشت، و شهروندان رومی ساکن آن نقاط، از چیزی بیش از این نمیترسیدند که دوباره تحت سلطه روم درآیند. اینکه این دوره والدین فقیر، غالباً فرزندان خود را به بردگی میفروختند از اینجا اثبات میشود که قانونی برای منع این عمل وجود داشت.

بربرهای ژرمن، در مقابل آزاد کردن رومی‌ها از چنگ دولت خودشان، دو سوم تمام سرزمین را تصاحب و بین خود تقسیم کردند. تقسیم بر مبنای سیستم تیره‌ای صورت گرفت؛ از آنجا که فاتحین تعدادشان نسبتاً کم بود، قطعه زمینهای بزرگی تقسیم نشده باقی ماند، و قسماً در تصاحب کل مردم بود و قسماً در تصاحب قبایل و تیره‌ها. در هر تیره، مزارع و چراگاهها بصورت قطعات زمین مساوی در میان هر خانوار، توسط قرعه‌کشی توزیع شدند. ما نمیدانیم که آیا تجدید تقسیم‌های مکرر در آن زمان وجود داشته است یا نه؛ به هر منوال، این تجدید تقسیم بزودی در ایالات روم از بین رفت، و هر قطعه زمین واگذار شده، به ملک خصوصی قابل واگذاری، آلائیوم [۱۰۲] مبدل شد. جنگلها و چراگاهها بصورت تقسیم نشده، برای استفاده عموم، باقی ماندند؛ این استفاده و شیوه کشت زمینهای تقسیم شده، بوسیله رسوم کهن و خواست کل جماعت تنظیم میشد. هر چه تیره بمدت طولانی‌تر در دهکده‌های آن وجود داشت، و هر چه ژرمن‌ها و رومی‌ها بیشتر در طول زمان در هم ادغام شدند، همانقدر هم خصلت هم‌خونی پیوندها، جای خود را بیشتر به پیوندهای سرزمینی داد. تیره در جماعت مارک، که در آن به هر حال بقایای کافی از خویشاوندی اولیه اعضا مشهود بود، از بین رفت. به این طریق ساخت تیره‌ای، لااقل در کشورهایی که کمونهای مارک در آنها حفظ شده بود - شمال فرانسه، انگلستان، ژرمنی و اسکاتلندی - بطور غیر محسوس تبدیل به یک ساخت سرزمینی شد، و از این رو توانست خود را در دولت بگنجاند. معهدا خصلت دمکراتیک طبیعی خود را که وجه تمایز کل نظام تیره‌ای است، حفظ کرد، و به این ترتیب قسمتی از ساخت تیره‌ای را - حتی در حالت انحطاطی که بعدها به آن تحمیل شد - محفوظ نگاه داشت، و به این طریق سلاحی در دست ستمکشان باقی گذاشت، که میتوانستند حتی در اعصار جدید هم مورد استفاده قرار گیرد.

نابودی سریع پیوندهای خونی در تیره، به این علت بود که ارگانهای آن در قبیل، و در میان کل مردم نیز، در نتیجه فتوحات، مسخ شده بودند. ما میدانیم که حکومت بر مردم تحت انقیاد با نظام تیره‌ای ناسازگار است. ما در اینجا مسأله را در حد وسیع میبینیم. مردمان ژرمن، که اکنون اربابان ایالات روم بشمار میرفتند، مجبور بودند که فتوحات خود را سازمان بدهند؛ اما نه میشد توده‌های رومی را در نظام تیره‌ای جذب کرد، و نه اینکه به کمک این نظام بر آنها حکومت کرد. میبایست جانشینی برای دولت روم بر رأس ارگانهای اداری محلی روم - که در ابتدا هنوز تا اندازه زیادی به کار ادامه میدادند - گماشته میشد، و این جانشین، تنها میتوانست دولت دیگری باشد. به این طریق ارگانهای ساخت تیره‌ای مجبور بودند که به ارگانهای دولت مبدل شوند، و در اثر فشار شرایط و اوضاع، این امر میبایست بسرعت انجام میگرفت. اما اولین نماینده مردم فاتح، فرمانده نظامی بود. امنیت داخلی و خارجی سرزمین فتح شده، افزایش این قدرت را ایجاب میکرد. زمان برای گذار

میگرفت: یا بصورت چراگاه، که در آن، گوسفند و گاو جای جمعیت را گرفته بود، و برای مواظبت از آنها فقط چند برده کافی بودند؛ یا بصورت املاک روستایی (ویلا) Villae که در آنها بستانکاری وسیع توسط توده‌های برده انجام میگرفت که یک قسمت آن برای رفع حوائج تجملی مالکین بود و قسمتی برای فروش در بازارهای شهری. چراگاههای بزرگ حفظ شده و محتملاً توسعه یافته بودند؛ ولی املاک روستایی و بستانکاری آنها در اثر فقر مالکین آنها و افول شهرها، به تباهی کشیده شدند. اقتصاد لاتیفوندیایی که بر اساس کار بردگی استوار بود دیگر مقرون به صرفه نبود؛ ولی در آن زمان، تنها شکل ممکن کشاورزی وسیع بشمار میرفت. کشتکاری محدود دوباره بصورت تنها شکل منفعت‌زا در آمد. ملک بعد از ملک، تقسیم میشد و بصورت قطعات کوچک به مستأجرین موروثی واگذار میگشت، که مبلغ ثابتی میپرداختند، یا بجای مستأجرین به مزارع‌چی‌ها (پارتیاری‌ها - Partiarri) مباشرین مزارع - داده میشد که یک ششم یا تنها یک نهم محصول سالانه را به ازاء کار خود بر میداشتند. ولی عمدتاً این قطعه‌های کوچک بین کولون‌ها coloni توزیع میشدند که سالیانه مقدار ثابتی میپرداختند، به زمین وابسته بوده و همراه آن بفروش میرفتند. اینها برده نبودند، ولی آزاد هم بشمار نمیرفتند؛ اینها نمیتوانستند به شهروندان آزاد ازدواج کنند، و ازدواج درونی در میان خود آنها، یک ازدواج معتبر شناخته نمیشد، بلکه مانند مورد بردگان، فقط (صیغه‌داری) concubinage) کنتوبرنیوم

(contubernium) میشد. آنها طلایه‌داران سرفه‌های قرون وسطی بودند.

برده‌داری عهد عتیق منسوخ شد. نه در کشاورزی پر دامنه در روستا، و نه در مانوفاکتورهای شهری، دیگر برده‌داری عایدی قابل توجهی بدست نمیداد. بازار برای محصولات آن از بین رفته بود. کشاورزی کم دامنه و صنایع دستی کوچک - که تولید غول‌آسای دوران شکوفایی امپراتوری، اکنون به آن حد تقلیل یافته بود - جایی برای بردگان متعدد نداشتند. در جامعه فقط برای بردگان خانگی و بردگان تجملی ثروتمندان جایی وجود داشت. ولی برده‌داری در حال احتضار، هنوز بقدر کافی نیرومند بود که هر گونه کار تولیدی را بصورت کار بردگی جلوه‌گر سازد و آن را دون شأن و شخصیت رومی‌های آزاد بنمایاند. و اکنون هر کس یک رومی آزاد بود. از این رو، از یک سو، تعداد بردگان زائد افزایش مییافت، که به علت اینکه وبال گردن شده بودند، رها گشته بودند؛ از سوی دیگر تعداد کولون‌ها و آزاد مردان فقیر شده ازدیاد مییافت (شبهه سفید پوستان فقیر در ایالات سابقاً برده‌دار آمریکا). مسیحیت، در این مرگ تدریجی امپراتوری روم در طی قرن‌ها، بکلی بیگناه است، و بعدا کاری نکرد که از تجارت برده بوسیله مسیحیان - چه ژرمنهای شمال، و چه نیزی‌های مدیترانه - یا تجارت بردگان سیاه سالهای بعد، جلوگیری کند. [۱۰۰] برده‌داری دیگر فایده نداشت، و بنابراین مُرد؛ اما برده‌داری در حال احتضار، نیش زهرآلود خود را با حقیر شمردن کار مولد برای آزاده‌ها، باقی گذاشت. این بن‌بستی بود که جهان روم در آن گرفتار شده بود: برده‌داری از نقطه نظر اقتصادی غیر ممکن شده بود، در حالی که کار برای آزاده‌ها، از نقطه نظر اخلاقی در تحریم افتاده بود. یکی، دیگر نمیتوانست، و دیگری، هنوز نمیتوانست شکل اساسی تولید اجتماعی شود. فقط یک انقلاب کامل میتوانست مددکار باشد.

در ایالات، وضع از این بهتر نبود. غالب گزارشهایی که در دست داریم مربوط به گل هستند. در کنار کولون‌ها، هنوز خرده دهقانان آزاد، در آنجا زندگی میکردند. آنها برای حفظ خود در مقابل اخاذی‌های بیرحمانه مأمورین، قضات و رباخواران، بکرات خود را تحت حفاظت - سرپرستی - Patronage مردانی که صاحب قدرت بودند قرار میدادند؛ و آنها این کار را نه تنها انفراداً، بلکه بصورت کل یک جماعت میکردند، تا آنجا که امپراتورهای قرن چهارم بکرات برای منع این امر

رهبری نظامی به پادشاهی فرا رسیده بود. و این امر صورت گرفت.

پادشاهی فرانک‌ها را در نظر بگیریم. در اینجا نه تنها قلمروی وسیع دولت روم، بلکه تمام قطعه‌های بسیار وسیع زمین که به جماعت‌های بزرگ و کوچک گو **gau** و مارک داده نشده بودند، بخصوص تمام جنگلهای بزرگ، در دست مردم فاتح **سالی** **Salian**، بمثابة تعلقات نامحدود آنها، در آمد. اولین کاری که پادشاه فرانک - پس از آنکه از فرمانده نظامی به یک سلطان واقعی مبدل شده بود - کرد، این بود که این ملک مردم را به ملک سلطنتی تبدیل کند، آن را از مردم بدزد و بصورت **فیف** **Fief** به ملازمین خود بدهد یا ببخشد. این ملازمین، که در اصل مرکب از ملازمین نظامی شخصی و سایر فرماندهان جزء ارتش بودند، بزودی نه تنها توسط رومی‌ها، یعنی گل‌های رومی شده - که بسرعت بعلت دانش خود در نوشتن، تحصیلات و آشنایی با زبان محاوره رومی و لاتین ادبی و نیز قوانین کشور، برای او (شاه) قابل جانشینی شدند - توسعه یافتند، بلکه همچنین توسط بردگان، سرفها و آزادشدگان که دربار او را تشکیل میدادند و او از میان آنها افراد مورد نظر خود را انتخاب میکرد، نیز افزایش پیدا کردند. به تمام این افراد قطعاتی از زمین عمومی داده میشد که در ابتدا بیشتر بصورت هدیه بود، و بعدها بشکل بنفیس - [۱۰۳] در اصل در اکثر موارد تا زمان حیات پادشاه - واگذار میشد، و به این ترتیب پایه برای تشکیل نجبای جدید، به حساب مردم ریخته شد.

اما این کل قضیه نبود. امپراتوری عریض و طویل نمیتوانست بوسیله اساسنامه تیره‌ای کهن، حکومت شود. شورای روم - حتی اگر هم مدتها پیش منسوخ نشده بود - نمیتوانست تشکیل شود و بزودی جای خود را به ملازمین دائمی پادشاه داد. مجمع مردمی کهن که هنوز بصورت ظاهر وجود داشت، ولی بیش از پیش بصورت مجمع فرماندهان جزء ارتش و نجبای نوحاسته، در آمد. دهقانان آزاد صاحب زمین، توده مردم فرانک، در اثر جنگهای داخلی مدام و جنگهای فتوحاتی - و جنگ اخیر، بویژه در زمان شارلمانی - **Charlemagne** فرسوده شده و به فقر و مذلت افتادند، درست مانند وضعی که دهقانان رومی در آخرین دوران جمهوری پیدا کرده بودند. این دهقانان - که در ابتدا کل ارتش را تشکیل میدادند، و پس از فتح سرزمینهای فرانک‌ها هسته مرکزی آن بودند - در آغاز قرن نهم چنان فقیر شده بودند که بندرت حتی یک نفر از پنج نفر آنها میتوانست تجهیزات جنگی فراهم کند. جای ارتش سابق دهقانان آزاد را - که مستقیماً توسط پادشاه فرا خوانده میشد - ارتشی مرکب از خدمتکاران **Servitors** نجبای **Magnates** جدید گرفت. در میان این خدمتکاران **ویلین‌ها** - **Villeins** اخلاف دهقانانی که در گذشته بجز پادشاه اربابی نمیشناختند، و کمی بعد از آن ابداً هیچ اربابی حتی پادشاه نداشتند - نیز وجود داشتند. در زمان جانشینان شارلمانی، جنگهای داخلی، ضعف قدرت سلطنت، و بنابراین غصب نجبا - که اکنون صفوف آنها توسط کنت‌های **گو** که در زمان شارلمانی بوجود آمده و مایل بودند که منصب خود را موروثی کنند، فشرده‌تر شده بود - و بالاخره تهاجمات نورمن‌ها **Normans**، فلاکت دهقانان را به نهایت رساند. پنجاه سال پس از مرگ شارلمانی، امپراتوری فرانک در پیش پای نورمن‌ها آنطور درمانده شده بود، که چهارصد سال پیش، امپراتوری روم در پیش پای فرانک‌ها.

و نه تنها بی کفایتی در خارج، بلکه نظم، یا در حقیقت بی نظمی داخلی جامعه نیز تقریباً به همان صورت بود. دهقانان آزاد فرانکی خود را در موقعیتی مشابه با موقعیت پیشینیانشان، یعنی **کولون‌های** رومی یافتند. اینان که در اثر جنگ و غارت به فلاکت افتاده بودند، مجبور بودند که خود را تحت‌الحمایه نجبای جدید یا کلیسیا قرار دهند، زیرا قدرت سلطنتی ضعیف‌تر از آن بود که بتواند از آنها حمایت کند؛ آنها مجبور بودند که بهای گرانی برای این حفاظت بپردازند. آنها مانند پیشینیان خود - دهقانان گل - اجباراً ملک زمینی خود را به پاترون‌های

(حامیان) خود منتقل میکردند و سپس بعنوان مستأجر، آن ملک را به شکل‌های مختلف و متنوع در اختیار می‌گرفتند، اما همیشه یک شرط وجود داشت و آن انجام خدمت یا پرداختن عوارض بود. آنها پس از آنکه به این شکل از وابستگی گرفتار میشدند، و بتدریج آزادی شخصی خود را از دست میدادند؛ بعد از چند نسل، غالب آنها به سرف مبدل شدند. سرعت تنزل این دهقانان آزاد را از دفاتر ثبت اراضی ایرمینون - **Irminon** در مورد صومعه سن‌ژرمن دیره [۱۰۴]، که سابقاً نزدیک پاریس بود و اکنون در پاریس است - میتوان فهمید. حتی در زمان حیات شارلمانی در املاک وسیع این صومعه که به سرزمین‌های مجاور ادامه مییافت، ۲۷۸۸ خانوار زندگی میکردند که تقریباً همه فرانک بودند با اسامی ژرمن، ۲۰۸۰ خانوار آنها کولون بودند، ۳۵ خانوار لیتی [۱۰۵]، ۲۲۰ خانوار برده و فقط ۸ خانوار **freeholder** مالک آزاد! رسمی که پاترون بر مبنای آن زمین دهقانان را به خود منتقل میکرد، و فقط حق استفاده از آن را در مدت حیاتشان به آنها میداد، رسمی که سالویانوس آن را خدا ناپسندانه میخواند، اکنون بطور عام بوسیله کلیسا در معاملاتش با دهقانان بکار میرفت. سرواژ فنودالی، که اکنون بیشتر و بیشتر مرسوم میشد، همان قدر بر مبنای **انگاریای** **angariae** رومی - خدمات اجباری برای دولت - قرار داشت، که بر مبنای نمونه خدماتی بود که اعضای مارک آلمانی در راهسازی و پل‌سازی و سایر کارهای عام‌المنفعه، انجام میدادند. به این طریق چنین مینمود که پس از چهارصد سال، توده مردم مجدداً به همان نقطه عزیمت خود بازگشته بودند.

اما این فقط دو چیز را به ثبوت میرساند: اول اینکه قشریندی جامعه و توزیع املاک در امپراتوری روم در حال زوال، کاملاً منطبق با مرحله موجود تولید در کشاورزی و صنایع بود، و از این رو غیر قابل اجتناب بشمار میرفت؛ دوم اینکه، این مرحله تولید در طی چهارصد سال، نه پسرقت و نه پیشرفت قابل توجهی را متحمل شده بود، و بنابراین، لزوماً همان توزیع املاک و همان تقسیم طبقاتی نفوس را بوجود میآورد. در طول آخرین قرنهای حیات امپراتوری روم، شهر تفوق خود را بر روستا از دست داد، و در طول اولین قرنهای حکمرانی ژرمن، آن را بازپس نیافت. این مفروض بر یک مرحله پایین کشاورزی و نیز صنعت است. یک چنین شرایط عمومی، ضرورتاً باعث پیدایش زمینداران بزرگ حاکم و خرده دهقانان وابسته میشود. این امر که تقریباً غیر ممکن بود که اقتصاد لاتیفوندیایی رومی را با کار بردگی، و یا کشتکاری وسیع جدیدتر را با کار سرفی، به چنین جامعه‌ای پیوند زد؛ این چیزی است که از تجربیات بسیار وسیع شارلمانی با املاک سلطنتی مشهورش - که بدون اینکه اثری بر جای بگذارند از میان رفتند - اثبات میشود. این تجارب فقط توسط صومعه‌ها ادامه یافتند و فقط برای آنها مفید بودند؛ ولی صومعه‌ها بیکردهای اجتماعی ناهنجار بودند که بر مبنای تجرد اعضای آن تشکیل شده بودند. آنها میتوانستند بصورت استثنایی عمل کنند، و درست به همان دلیل مجبور بودند که بصورت استثنایایی باقی بمانند.

معهداً در طول این چهارصد سال، پیشرفتهایی حاصل شده بود. حتی اگر در پایان این چهارصد سال ما تقریباً همان طبقات عمده‌ای را که در آغاز وجود داشتند، مشاهده میکنیم، با این حال، مردمی که این طبقات را میساختند تغییر یافته بودند. برده‌داری کهن و نیز آزاد مردان به فقر و مذلت افتاده، که کار را در خور بردگان تلقی میکردند، از بین رفته بودند. بین **کولون** رومی و سرف جدید، دهقان آزاد فرانکی بوجود آمده بود. "یادگارهای بیحاصل و جدالهای بیهوده" رومیگری زوال یافته، مرده و بخاک سپرده شده بود، بودند. طبقات اجتماعی قرن نهم، نه در گنداب یک تمدن در حال زوال، بکله در وضع حمل درآلود یک تمدن نوین، شکل گرفته بودند. نژاد نو، چه اربابان و چه خدمتکاران، در قیاس با پیشینیان رومی خود، یک نژاد انسانی بود. مناسبت اربابان قدرتمند و دهقانان خدمتکار - که از نظر جهان

جهانی که در حالت نزع یک تمدن محض است، جان و جوانی ببخشند. و بالاترین مرحله بربریت، که ژرمن‌ها قبل از مهاجرت به آن رسیدند و از طریق آن اعتلاء یافتند، دقیقاً برای این روند مساعدترین مرحله بود. این همه چیز را توضیح میدهد.

زیرنویسهای فصل هشتم

[۹۹] تعدادی که در اینجا پذیرفته شده بوسیله عبارتی در دیودوروس در مورد سلت‌های گل تأیید میشود: "در گل مردمان متعددی که تعدادشان مساوی نیست، زندگی میکنند. بزرگترین آنها حدود ۲۰۰ هزار نفر و کوچکترین آنها ۵۰ هزار نفر است." (Diodorus Siculus, V, ۲۵) به این ترتیب حد متوسط حدود ۱۲۵ هزار نفر بوده است. هر یک از مردمان گل، که تکامل یافته‌تر بودند، باید مسلماً متعددت‌تر از ژرمن‌ها بوده باشند. (انگلس)

[۱۰۰] بنا به گفته اسقف لیوت پراوند، از سرمونا (Bishop

Liutprand of Cremona) صنعت اصلی وردون (Verdun) در

قرن دهم، یعنی در امپراتوری مقدس ژرمن، ساختن خواجهان بود که با نفع سرشار به اسپانیا، برای حریم‌های مورها (Moors)، صادر میشدند. (انگلس)

[۱۰۱] Bishop Salvianus of Marseilles

[۱۰۲] آلودیوم (allodium) قطعه زمین مستقل شخصی بدون نیاز به پرداخت اجاره و غیره، بر خلاف فنود (feud) بود.

[۱۰۳] بنفیس (Benefice) قطعه زمینی است که پادشاهان فرانک بمثابه پادشاه به ملازمین خود میدادند - این چیزی شبیه اقطاع است، در مراحل بعد بنفیس بصورت فیف موروثی میشود (سیورغال)

[۱۰۴] Abbey Saint German des Prés

[۱۰۵] Liti دهقانانی دارای شرایط بینابینی، آنها مجبور به بیگاری و پرداخت عوارض بودند ولی میتوانستند از میراث پدری برخوردار شوند و به مالک آزاد تبدیل گردند.

[۱۰۶] "fournit aux cultivateurs des moyens d'affranchissement collectif et progressif"

جمله فرانسوی نقل از فوریه است ولی انگلس در متن خود آن را ترجمه به معنا میکند و دقیقتر بیان میکند. جمله فارسی فوق ترجمه از متن انگلس است که در آن بجای "کشاورزان"، "ستمکشان" آمده و بجای "رهایبی جمعی"، عبارت دقیقتر رهایبی "بمثابه یک طبقه" را آورده است.

فصل نهم

بربریت و تمدن

تاکنون انحلال نظام تیره‌ای را در سه نمونه مجزای بزرگ دنبال کرده‌ایم: یونانی، رومی و ژرمنی. در خاتمه، شرایط اقتصادی عامی که شالوده سازمان تیره‌ای اجتماع را که از همان مرحله بالای بربریت سست کرده بود، و با شروع دوران تمدن آن را کاملاً از بین برد، مورد مطالعه قرار میدهیم. برای این منظور سرمایه‌مارکس به همان اندازه ضروری است که کتاب مورگان.

تیره که در مرحله میانی توحش بوجود آمد و در مرحله بالایی

کهن، تباهی نهایی و غیر قابل رهایی بود - اکنون از نقطه نظر نژاد نوین نقطه آغاز یک تکامل جدید بود. بعلاوه با آنکه این چهارصد سال، سالهای غیر بارآور بنظر میرسیدند. معهذایک محصول بزرگ بر جای گذاشتند: ملیت‌های نوین، تجدید سازمان و تجدید گروه‌بندی انسانیت اروپای غربی، برای تاریخی که در شرف آغاز بود. در حقیقت ژرمنها، جان تازه‌ای به اروپا بخشیده بودند؛ و به این علت است که اضمحلال دولتها در دوران ژرمن، به انقیاد نورس‌ها (Norse) و ساراسن‌ها (Saracen) منجر نشد، بلکه به تکامل بنفیس‌های سلطنتی و تحت‌الحمایگی (پاتروناتژ) فنودالیسم منجر گشت، و این همراه بود با چنان ازدیاد فوق‌العاده‌ای در جمعیت، که فصد خونی جنگهای صلیبی در کمتر از دو قرن بعد، بدون ایجاد ضایعه‌ای تحمل شد.

پس، آن طلسم مرموزی که ژرمن‌ها به یمن آن به اروپای در حال احتضار، جان دوباره دادند چه بود؟ آیا، چنانکه مورخین شووینیست ما میگویند، این قدرت سحرآمیز ذاتی نژاد ژرمن بود؟ به هیچ وجه. البته ژرمنها یک قبیله آریایی با استعداد بودند، که بخصوص در آن زمان، در روند کامل تکاملی سریع قرار داشتند، ولی نه این خصال ملی خاص، بلکه صرفاً بربریت آنها، ساخت تیره‌ای آنها، بود که به اروپا جوانی بخشید.

کارایی و شهامت شخصی آنها، عشق به آزادی، و غریزه دمکراتیک آنها، که موجب میشد که تمام امور عمومی را بمثابه امور خود تلقی کنند، خلاصه تمام آن خصالی که رومی‌ها از دست داده بودند - و تنها این خصال بود که میتوانست دولتهای جدید تشکیل دهد و بر خرابه‌های دنیای روم، و ملیت‌های جدید بسازد - همه اینها چه بودند جز خصوصیات ویژه بربرهای مرحله بالایی، و ثمره ساخت تیره‌ای آنها؟

اگر آنها شکل کهن تک-همسری را دگرگون کردند، حکمرانی مرد را در خانواده تعدیل نمودند و به زن، موقعیتی برتر از آنچه که دنیای کلاسیک هرگز به خود ندیده بود، اعطا کردند، چه چیز آنها را قادر ساخت که چنین کنند، اگر نه بربریت آنها، رسوم تیره‌ای آنها، ارثیه هنوز زنده عهد حق مادری؟

اگر آنها قادر شدند که لااقل در سه کشور از مهمترین کشورها - آلمان، فرانسه شمالی و انگلستان - جزئی از اساسنامه اصیل را در شکل جماعت‌های مارک به دولت فنودالی منتقل کنند، و به این طریق به طبق تحت ستم، به دهقانان - حتی در سخت‌ترین شرایط سرواژ قرون وسطی - انسجام محلی و یک وسیله مقاومتی بدهند که نه برده عهد باستان در دسترس خود داشت و پرولتاریای نوین امروز؛ آیا آنها این را به چه مدیون بودند، اگر نه به بربریت خود، شیوه منحصرأ بربری اسکان بصورت تیره‌ای؟

و سرانجام اگر آنها قادر شدند که شکل ملایمتری از سرواژ را که در موطن خود داشتند تکامل داده و وارد کنند - که بیش از پیش برده‌داری را در روم نیز از میان برداشت - شکلی که همانطور که ابتدا فوریه (Fourier) تأکید میکرد، به ستمکشان وسایل رهایبی تدریجی خود را بمثابه یک طبقه داد [۱۰۶].

شکلی که بنابراین، بسیار عالیتر از برده‌داری بود که تنها اجازه رهایبی فوری فرد بدون هیچ مرحله انتقالی را میداد (عهد باستان هیچگاه الغای برده‌داری توسط یک شورش موفق را بخود ندید)، در حالی که سرف‌های قرون وسطی، قدم به قدم رهایبی خود را بمثابه یک طبقه بدست آوردند - آیا اینها در اثر چه هستند، اگر نه در اثر بربریت آنها (ژرمن‌ها)، که به یمن آن آنها هنوز به استقرار برده‌داری کامل، چه در شکل کار بردگی کهن و چه در شکل برده‌داری خانگی شرقی، نرسیده بودند؟

تمام آن چیز حیاتی و زندگی‌بخش که ژرمن‌ها به جهان روم بخشیدند، بربریت بود. در حقیقت، فقط بربرها قادرند که به

از سایر بربرها مقدار بیشتری مواد غذایی تولید میکردند، بلکه انواع متنوع‌تری هم تولید مینمودند. آنها نه تنها شیر، لبنیات و گوشت، در وفور بیشتری از دیگران داشتند، بلکه همچنین پوست، پشم، موی بز و پارچه‌های رشته و بافته در اختیار داشتند، که مقادیر روزافزون مواد خام، باعث استفاده عمومی‌تر از آنها شده بود. این امر برای اولین بار مبادله منظم را امکان‌پذیر ساخت. در مراحل قبلی، مبادله فقط میتوانست گاهگاه صورت پذیرد؛ مهارت استثنایی در ساختن اسلحه و ابزار میتوانست به یک تقسیم کار گذرا منجر شده باشد. به این ترتیب بقایای مسلم کارگاهها برای ابزار سنگی عهد نوسنگی **Neolithic**، در بسیاری از نقاط یافته شده‌اند. صنعتکاران که مهارت خود را در این کارگاهها تکامل میدادند به احتمال زیاد برای جماعت کار میکردند، همانطور که صنعتگران دائمی جماعت‌های تیره‌ای سرخپوستان در حال حاضر نیز چنین میکنند. به هر منوال در آن مرحله هیچ مبادله دیگری، بجز مبادله در قبیله، نمیتوانست وجود آید، و حتی این نیز یک امر استثنایی بود. ولی بعد از متمایز شدن قبایل شبان، تمام شرایط مساعد برای مبادله بین اعضای قبایل مختلف، و تکامل و انسجام بیشتر آن را بصورت یک نهاد منظم، میبایم. در آغاز، قبیله با قبیله، از طریق رؤسای تیره‌ای مربوطه، مبادله میکرد. ولی هنگامی که شروع شد گله‌ها به ملک‌های مجزا تبدیل شوند، مبادله میان افراد بیش از پیش رواج یافت تا اینکه بالاخره بصورت تنها شکل در آمد. جنس عمده‌ای که قبایل شبان برای مبادله به همسایگان خود میدادند احشام بود؛ احشام، کالایی شد که توسط آن تمام کالاهای دیگر ارزشیابی میشدند، و در همه جا مشتاقانه با کالاهای دیگر مبادله میگشت - بطور خلاصه احشام عملکرد پول را بر عهده گرفتند و در این مرحله بعنوان پول بکار گرفته میشدند. نیاز برای یک کالای پولی، در همان ابتدای مبادله کالایی با چنین ضرورت و سرعتی گسترش یافت.

بُستانکاری، که محتملا برای بربرهای آسیایی در مرحله پایینی ناشناخته بود، حداکثر در مرحله میانی، بعنوان پیشاهنگ کشاورزی در مزرعه، بوجود آمد. آب و هوای فلات توران اجازه یک زندگی شبانی بدون داشتن ذخیره‌ای از علوفه برای یک زمستان سخت طولانی را نمیدهد. از این رو کشت علوفه و غلات در اینجا امری ناگزیر بود. همین امر در مورد استپ‌های **steppe** شمال دریای سیاه صادق است. وقتی که غلات برای احشام کشت شد، بزودی به غذای انسان تبدیل شد. زمین قابل کشت هنوز در تملک قبیله باقی بود، و اول به تیره و اگذار شد - که بعدا تیره به نوبه خود آن را برای استفاده این جماعت‌های خانواری و بالاخره بین افراد توزیع کرد. این افراد شاید حقوق معینی برای تصاحب داشتند، ولی نه چیزی بیش از این.

از دستاوردهای صنعتی این مرحله، دو دستاورد اهمیت خاصی دارند. اولی چرخ ریسندگی، و دومی ذوب سنگ‌های معدنی و کار کردن با فلزات است. مس، قلع، - و آلیاژ آنها مفرغ - مهمترین آنها بودند؛ از مفرغ ابزار مفید و اسلحه ساخته میشد ولی اینها نمیتوانستند جانشین ابزار سنگی شوند. فقط آهن قادر به این کار بود، اما تولید آن هنوز ناشناخته بود. استفاده از طلا و نقره برای زینت و تزئین شروع شد و بدون شک مبیایست دارای ارزشی به مراتب بیشتر از مس و مفرغ بوده باشد.

افزایش تولید در تمام رشته‌ها - دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی - نیروی کار انسانی را قادر ساخت که بیش از آنچه برای گذران خودش ضروری بود، تولید کند. در عین حال، مقدار کار روزانه‌ای که به عهده هر عضو یک تیره یا جماعت خانواری یا خانواده واحد میافتاد، افزایش یافت. افزایش نیروی کار، بیشتر مورد

آن تکامل بیشتری یافت، تا آنجا که منابع فعلی ما را قادر به قضاوت میسازند، در مرحله پایینی بربریت به اوج خود رسید. بنابراین، بررسی خود را با این مرحله آغاز میکنیم.

در این مرحله - که سرخپوستان آمریکا نمونه‌ای برای آن هستند - ما سیستم تیره‌ای را در تکامل تام میبینیم. یک قبیله به چند - در غالب موارد به دو - تیره تقسیم میشد؛ با ازدیاد جمعیت، این تیره‌های اصلی مجدداً به چند تیره دختر تقسیم شدند، که تیره مادر در رابطه با آنها بصورت فراتری در آمد؛ خود قبیله به چند قبیله تقسیم شد، که در آنها، در غالب موارد، مجدداً تیره‌های قدیمی را باز میبایم. لااقل در بعضی موارد، یک کنفدراسیون، قبیله‌های خویشاوند را با هم متحد میکرد. این سازمان ساده، برای شرایط اجتماعی که آن را بوجود آورده بود، کاملاً مکفی بود. این سازمان چیزی نبود جز یک گروه‌بندی طبیعی خاص، که قادر بود تمام منازعات داخلی - که میتوانست در یک جامعه سازمان یافته بر مبنای این خطوط بوجود آید - را رفع کند. در عرصه خارجی، منازعات توسط جنگ حل میشدند، که میتوانست به نابودی یک قبیله منجر شود، ولی هیچگاه به انقیاد آن منجر نمیشد. عظمت، و در عین حال محدودیت نظام تیره‌ای این بود که در آن هیچ جایی برای حاکم و محکوم وجود نداشت. در عرصه داخلی هنوز تمایزی بین حقوق و وظایف وجود نداشت؛ این سؤال که آیا شرکت در امور عمومی، در انتقامجویی یا گرفتن تاوان برای ضایعات، یک حق و یا یک وظیفه است، هیچگاه برای سرخپوست مطرح نشد؛ برای او چنین سؤالی همانقدر بیهوده و پوچ بود که آیا خوردن، خوابیدن یا شکار یک حق است یا یک وظیفه. تقسیم قبیله یا تیره به طبقات مختلف نیز به همین سان غیر ممکن بود. این امر ما را به بررسی پایه اقتصادی آن شرایط میکشاند.

جمعیت خیلی پراکنده بود؛ و فقط در موطن قبیله متراکم بود، که توسط شکارگاه‌های وسیع و در ماوراء آنها جنگل محافظ طبیعی که آن را از قبایل دیگر جدا میکرد، محصور میشد. تقسیم کار، یک محصول خالص و ساده طبیعت بود، و فقط بین دو جنس وجود داشت. مردان به جنگ میرفتند، شکار میکردند، ماهیگیری میکردند، مواد خام برای غذا، و ابزار لازم برای این کارها را تأمین میکردند. زنان به کارهای خانه میپرداختند، و غذا و پوشاک را آماده میکردند؛ میپختند و میبافتند و میدوختند. هر یک از زنان و مردان، کارفرمای عرصه فعالیت خویش بود؛ مردان در جنگل، زنان در خانه. هر یک صاحب ابزاری بود که خود ساخته بود و بکار میبرد: مردان، صاحب اسلحه و ابزار شکار و ماهیگیری بودند، زنان صاحب اسباب و اثاثیه خانه. خانوار، کمونستی بود، و شامل چندین - و غالباً بسیار - خانواده میشد. [۱۰۷] هر چیز که بطور اشتراکی تولید میشد و مورد استفاده قرار میگرفت، ملک مشترک شمرده میشد: خانه، باغ، زورق. [۱۰۸] بنابراین در اینجا و تنها در اینجا است که ما یک "مالکیت حاصل دسترنج" را مشاهده میکنیم که حقوقدانان و اقتصاددانان به نادرست آن را به جامعه متمدن متناسب میکنند - و آخرین دستاویز دروغین قانونی است که مالکیت کاپیتالیستی مدرن هنوز بر آن تکیه میکند.

اما انسان، همه جا در این مرحله باقی نماند. در آسیا حیواناتی را یافت که قابل اهلی شدن بودند، و در اسارت تکثیر میبافتند. گاو میش وحشی باید شکار میشد؛ گاو اهلی سالی یک گوساله میزاید و شیر هم میداد. تعدادی از پیشرفته‌ترین قبایل - آریایی‌ها، سامی‌ها و شاید تورانی‌ها - اهلی کردن، و سپس دامداری و دامپروری را حرفه اصلی خود کردند. قبایل شبان، خود را از توده عام بربرها جدا نمودند: اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ. این قبایل شبان، نه تنها

سلاحهای سنگی از میان رفتند ولی بکندی؛ تیرهای سنگی هنوز در نبردها، نه تنها در سرود هلیدبراند، بلکه هنوز تا نبرد هستینگز

Battle of Hastings در سال ۱۰۶۶ نیز بکار گرفته میشدند، ولی اکنون پیشرفت، غیر قابل توقف شده بود، وقفه کمتر، و سرعت بیشتری پیدا کرده بود. شهر با خانه‌های سنگی یا آجری در میان دیوارهای سنگی برج و بارو دار، جایگاه مرکزی قبیله یا کنفدراسیون قبایل شد. این نشانه پیشرفت سریع در هنر خانه‌سازی بود، ولی همچنین علامت ازدیاد خطر و نیاز به حراست بود. ثروت بسرعت افزایش مییافت، اما این ثروت، ثروت فردی اشخاص بود. بافندگی، فلزکاری و سایر حرفه‌ها که بیش از پیش تخصصی میشدند، تنوع روزافزون و صیقل هنری در محصولاتشان را نشان میدادند؛ کشاورزی اکنون نه تنها غلات، حبوبات و میوه‌جات را تأمین میکرد، بلکه همچنین روغن و شراب - که تهیه آنها فرا گرفته شده بود - را تأمین مینمود. چنین فعالیتهای متنوعی دیگر نمیتوانست توسط یک شخص واحد انجام شود؛ دومین تقسیم کار بزرگبوقوع پیوست: صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. ازدیاد مداوم تولید، و همراه با آن، ازدیاد بارآوری کار، موجب بالا بردن ارزش نیروی کار انسانی شد. برده‌داری که در دوران پیش یک عامل نوظهور و پراکنده بود، اکنون یک بخش اساسی سیستم اجتماعی شد. بردگان دیگر صرفاً کمک نبودند، بلکه آنها اکنون گروه گروه به کار در مزارع و کارگاهها کشتاده میشدند. تقسیم تولید به دو شاخه بزرگ، کشاورزی و صنایع دستی، باعث پیدایش تولید برای مبادله، تولید کالایی شد؛ و همراه با آن تجارت بوجود آمد، نه تنها تجارت در داخل و در درون مرزهای قبیله، بلکه حتی در ماوراء بحار. تمام اینها هنوز بسیار تکامل نیافته بودند؛ فلزات قیمتی بعنوان کالای پولی جهانی، رواج یافتند؛ ولی هنوز مسکوک نبوده و صرفاً از روی وزن معامله میشدند.

تمایز میان غنی و فقیر به تمایز میان آزادمردان و بردگان اضافه شد - تقسیم جدید کار، یک تقسیم جدید جامعه به طبقات را به دنبال آورد. اختلاف ثروت رؤسای مختلف خانواده‌ها باعث شد که جماعت‌های خانواری کمونستی کهن، هر جا که هنوز باقی مانده بودند، متلاشی شوند؛ و این امر به کشت اشتراکی زمین بحساب جماعت پایان بخشید. زمین قابل کشت برای استفاده به چند خانواده واگذار شد، در ابتدا برای یک مدت محدود، و بعد بطور همیشگی؛ گذار به مالکیت خصوصی کامل، بتدریج و همزمان با گذار از خانواده یارگیر به تک-همسری انجام گرفت. خانواده مفرد، شروع کرد که واحد اقتصادی جامعه شود.

تراکم بیشتر جمعیت، وحدت داخلی و خارجی بیشتر را ضروری میساخت، در همه جا فدراسیون قبایل خویشاوند، و بزودی ادغام آنها، یک ضرورت شد؛ از اینجاست ادغام سرزمین‌های قبیله‌ای مجزا در یک سرزمین واحد مردم. فرمانده نظامی مردم - **رکس، بازیلنوس، تیودانس** - یک مقام رسمی غیر قابل چشم‌پوشی و دائمی شد. مجمع مردم هر جا که وجود نداشت تأسیس شد. فرمانده نظامی، شورا و مجمع مردم ارگانهای دمکراسی نظامی‌ای را تشکیل میدادند که از جامعه تیره‌ای تکامل یافته بود. یک دمکراسی نظامی - زیرا جنگ و سازماندهی برای جنگ، اکنون کار روزمره و عادی زندگی مردم شده بود. ثروت همسایگان، طمع مردمی را که تازه شروع کرده بودند کسب ثروت را یکی از هدفهای عمده زندگی بشمارند، بر میانگیخت. آنها بربر بودند: بنظر آنها، غارت سهلتر و حتی شرافتمندانه‌تر از کار تولیدی بود. جنگ، که سابقاً فقط هنگامی شروع میشد که انتقام یک تجاوز را بگیرد، یا بمثابة یک وسیله برای توسعه قلمرویی بکار رود که نا مکفی شده بود، اینک بخاطر

توجه قرار گرفت. و این از طریق جنگ تأمین شد؛ اسیر به برده مبدل شد. اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با ازدیاد بارآوری کار - یعنی ازدیاد ثروت - و توسعه عرصه تولید - تحت آن شرایط عام تاریخی معین - لزوما برده‌داری را به دنبال خود آورد. از اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، اولین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، تولد یافت: اربابان و بردگان، استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان. در مورد اینکه چگونه و در چه زمانی گله و رمه، از مالکیت اشتراکی یک قبیله یا تیره به مالکیت افراد رؤسای خانواده‌ها مبدل شده، تا امروز چیزی نمیدانیم؛ اما این تبدیل باید عمدتاً در این مرحله صورت گرفته باشد. گله و دیگر اشیاء ثروت **object of wealth** جدید انقلابی در خانواده پدید آوردند. تأمین معاش همیشه کار مرد بوده است؛ او وسایل آن را تولید میکرد و مالک آنها بود. گله، یک وسیله جدید تأمین معاش بود، و اهلی کردن اولیه و مواظبت بعدی از آنها، کار مرد بود. از این رو، او مالک احشام و کالاها و بردگانی بود که در مبادله با آنها بدست میآورد. تمام اضافه‌ای که اکنون از تولید حاصل میشد، متعلق به او بود؛ زن در مصرف آن شریک او بود ولی در مالکیت سهمی نداشت. جنگجو و شکارچی "وحشی"، راضی بود که در خانه مقام دوم را داشته باشد و تفوق را به زن بسپارد. شبان "رام‌تر"، غره از ثروتش، خود را به مقام اول رساند، و زن را به مقام دوم عقب راند. و زن نمیتوانست شکوه کند. تقسیم کار در خانواده، توزیع مالکیت بین مرد و زن را تنظیم کرده بود. این تقسیم کار بلاتغییر مانده بود، با این همه، اکنون مناسبات خانگی قبلی دگرگون شده بود، صرفاً به این علت که تقسیم کار، در خارج از خانواده تغییر یافته بود. همان علتی که سابقاً موجب تفوق زن در خانه شده بود، یعنی محدود بودن او به کار خانگی، اکنون همان علت تفوق مرد را در خانه تأمین میکرد: کار خانگی زن در قیاس با کار مرد در تأمین معاش، اهمیت خود را از دست داد؛ دومی همه چیز بود، اولی یک کمک ناچیز. از همینجا میبینیم که رهایی زن و برابری او با مرد غیر ممکن است، و تا زمانی که زن از کار مولده اجتماعی برکنار بوده و محدود به کار خانگی، یعنی خصوصی، باشد، چنین میبایست بماند. رهایی زن فقط هنگامی ممکن خواهد شد که زنان قادر شوند که در تولید، در حد وسیع، در مقیاس اجتماعی، سهمی شوند، و هنگامی که، تکالیف خانگی فقط جزء کوچکی از توجه آنان را لازم داشته باشد. و این فقط در نتیجه صنایع بزرگ مدرن ممکن شده است که نه تنها شرکت تعداد زیاد زنان را در تولید میسر میسازد، بلکه عملاً آن را لازم دارد، و بعلاوه میکوشد که کار خانگی خصوصی را نیز به یک صنعت عمومی مبدل کند.

کسب تفوق بالفعل مرد در خانه، آخرین سد مقابل استبداد او را در هم شکست. این استبداد بر اثر الغای حق مادری، برقراری حق پدری و گذار تدریجی از خانواده یارگیر به تک-همسری، تأیید و جاودانی شد. این شکافی در نظام تیره‌ای کهن ایجاد کرد: خانواده تک-همسر قدرتی شد و بنحو تهدید کننده‌ای در مقابل تیره، قد علم کرد.

گام دوم ما را به مرحله بالایی بربریت میرساند، به دورانی که تمام مردمان متمدن امروز، در عصر نیم-خدایان خود، از آن گذشته‌اند: این، دوران شمشیر آهنی، و نیز گاوآهن و تبر آهنی است. آهن، که اگر سیب زمینی را مستثنی بشماریم، آخرین و مهمترین ماده خامی است که نقش انقلابی در تاریخ بازی کرده است، خدمتگزار انسان شد. آهن، کشاورزی در مزرعه را در حدی وسیعتر، و تسطیح جنگلهای گسترده را برای زراعت، میسر ساخت؛ به صنعتگران ابزاری داد چنان سخت و تیز که هیچ سنگ و هیچ فلز شناخته شده دیگری، نمیتوانست با آن برابری کند. همه اینها بتدریج انجام شد؛ اولین آهنی که تولید شد غالباً نرمتر از مفرغ بود. به این طریق

مفیدترین طبقه جامعه است، طبقه‌ای از انگلها، طفیلی‌های اجتماعی واقعی، پدیدار میشود، که بعنوان پاداش برای خدمات واقعی بسیار ناچیز، سرشیر تولید را در داخل و خارج به خود اختصاص میدهد، بسرعت ثروتی انبوه، و همراه با آن نفوذ اجتماعی، بهم میزند، و درست به همین دلیل در دوران تمدن موفق به کسب افتخارات هر چه جدیدتر، و کنترل روزافزون تولید میشود، تا اینکه سرانجام محصول خاص خود را بوجود می‌آورد - بحرانهای تجاری ادواری.

در مرحله تکامل مورد بحث ما، طبقه جوان تجار هنوز از چیزهای بزرگی که در انتظارش بود، تصویری نداشت. اما این طبقه شکل گرفت و غیر قابل چشم پوشی شد، و این خود کافی بود. همراه با آن پول فلزی، سکه مضروب، مورد استفاده قرار گرفت، و به این ترتیب، وسیله‌ای جدید که توسط آن غیر مولد بتواند بر مولد و محصولاتش حکومت کند، بوجود آمد. کالای کالاها، که در درون خود تمام کالاها را پنهان دارد، کشف شد؛ طلسمی که میتواند به محض اراده به هر چه که مطلوب و خواستنی است مبدل شود؛ هر کسی که آن را داشت بر جهان تولید حکومت میکرد. و چه کسی آن را بیشتر از همه در اختیار داشت؟ تاجر. در دستهای او کیش پول در امان بود. و او کوشید که برای همه روشن کند که تمام کالاها، و از این رو تمام تولید کنندگان کالا، باید در برابر او سر بر خاک بسایند. او در عمل ثابت کرد که تمام انواع دیگر ثروت، در قیاس با چنین نمونه مجسمی از ثروت، چیزی جز صورت ظاهر نیستند. خشونت و قهری را که پول در دوران جوانیش از خود نشان داد، دیگر هیچگاه آشکار نکرد. بعد از فروش کالاها در برابر پول، وام دادن پول فرا رسید، که بهره و رباخواری را به همراه داشت. و قوانین هیچ دورانی بعد از آن، اینچنین مقروض را بیرحمانه و بی دفاع در زیر پای وام دهنده رباخوار نمایاندند که آتن و روم کهن میکردند. و این هر دو، بطور خودبخودی، بمثابة قانون نامکتوب (عرف)، بدون هیچ اجباری بجز اجبار اقتصادی بوجود آمدند.

در کنار ثروت به شکل کالاها و برده‌ها، در کنار ثروت به شکل پول، ثروت به شکل زمین نیز بوجود آمد. عناوین اشخاص بر قطعاتی از زمین، که در ابتدا توسط تیره یا قبیله به آنها واگذار شده بود، اینک چنان مستحکم گشته بودند، که این قطعات، ملک موروثی آنها شدند. چیزی که آنها، درست قبل از آن زمان، بیش از هر چیز به دنبالش بودند، رهایی از ادعای جماعت تیره‌ای به قطعه زمین آنها بود، ادعایی که برای آنها بصورت قیدی در آمده بود. آنها از این قید رهایی یافتند - اما بزودی از قید مالکیت جدید خود در زمین نیز آزاد شدند. مالکیت کامل آزاد زمین، نه فقط بمعنای امکان تملک نامحدود و بی قید و شرط بود، بلکه به معنای امکان از دست دادن آن نیز بود. تا زمانی که زمین متعلق به تیره بود، چنین امکانی وجود نداشت. ولی هنگامی که مالک جدید، زنجیرهای عنوان برتر تیره و قبیله را بدور افکند، او در عین حال علانقی را پاره کرد که مدت‌های طولانی او را بطور جدایی ناپذیری به زمین پیوسته بود. معنای آن را، پول، که همزمان با آغاز مالکیت خصوصی بر زمین اختراع شده بود، برایش روشن کرد. اکنون زمین میتواند کالایی شود که بفروش رود یا به وثیقه گذاشته شود. هنوز چیزی از پیدایش مالکیت خصوصی نگذشته بود، که گرو گذاری کشف شد (به آتن مراجعه کنید). درست همانطوری که زناکاری و فحشاء به دنبال تک-همسری روان بودند، همینطور هم از این پس، گرو گذاری به مالکیت زمین چسبید. تو برای مالکیت آزاد کامل قابل واگذاری زمین فریاد می‌زدی. بسیار خوب، این مال تو [۱۰۹].

به این ترتیب گسترش تجارت، پول، رباخواری، مالکیت و گرو

غارت صرف شروع میشد و بصورت یک شغل عادی در آمده بود. بی جهت نبود که آن حصارهای حصین به دور شهرهای برج و بارو دار جدید کشیده میشد: خندقهای دهان گشوده آنها، گورستان ساخت تیره‌ای بود، و برج و باروهایشان، از قبل در تمدن قد بر میافراشتند. امور داخلی نیز دچار تغییرات مشابهی شدند. جنگهای غارتگرانه موجب افزایش قدرت فرمانده عالی نظامی و نیز فرماندهان جزء شد. انتخابات مرسوم برای تعیین جانشین از یک خانواده، بخصوص پس از ایجاد حق پدری، بتدریج به جانشینی موروثی مبدل گشت، که در ابتدا تحمل، سپس مطالبه و بالاخره عصب میشد؛ بنیاد سلطنت موروثی و اشرافیت موروثی نهاده شد. به این گونه ارگانهای ساخت تیره‌ای، از ریشه‌های خود در مردم، در تیره، در فراتری و در قبیله بتدریج بریده شدند و کل نظام تیره‌ای به متضاد خود مبدل شد: از یک سازمان قبایل برای اداره کردن آزاد امور خودشان، بصورت یک سازمان برای غارت و سرکوب همسایگانشان مبدل شدند؛ و در انطباق با آن، ارگانهای آن، از ابراز اعمال اراده مردم، به ارگانهای مستقل برای حکمرانی و ستم بر مردم خودشان مبدل شدند. این امر نمیتوانست اتفاق افتد، اگر طمع ثروت، اعضای تیره‌ها را به غنی و فقیر تقسیم نکرده بود؛ اگر "تفاوتهای مالکیت در یک تیره، یگانی منافع را تبدیل به تضاد بین اعضای یک تیره" (مارکس) نکرده بود؛ اگر توسعه برده‌داری، کار برای امرار معاش را همچون فعالیتی شایسته بردگان، و پست‌تر از غارتگری، نخوانده بود.

* * * * *

اکنون به آستانه تمدن رسیده‌ایم. این مرحله در اثر پیشرفت بیشتر در تقسیم کار، آغاز میشود. در پایین‌ترین مرحله بربریت، انسانها فقط برای رفع حوائج مستقیم خود، تولید میکردند؛ مبادله محدود به موارد پراکنده‌ای بود که تصادفاً اضافه‌ای بدست می‌آمد. در مرحله میانی بربریت مشاهده میکنیم که مردمان شبان نوعی مالکیت در احشام خود داشتند، که به علت به حد کافی بزرگ بودن گله‌ها و رمه‌ها، بطور منظم اضافه‌ای بر حوائج فوق تولید میکرد؛ و همینطور، یک تقسیم کار میان مردمان شبان و قبایل عقب افتاده فاقد گله را مشاهده میکنیم، بطوری که دو مرحله تولید مختلف در کنار هم وجود داشتند که شرایط را برای مبادله منظم و دائمی بوجود می‌آورد. مرحله بالایی بربریت یک تقسیم کار جدید بین کشاورزی و صنایع دستی را بوجود آورد که منجر به تولید روزافزون بخش کالاها، بطور خاص برای مبادله شد، بطوری که مبادله بین افراد تولید کننده به نقطه‌ای رسید که برای جامعه یک ضرورت حیاتی شد. تمدن، تمام تقسیم کارهای برقرار شده را استحکام بخشید و گسترش داد، بویژه تقابل بین شهر و ده (یا شهر تفوق اقتصادی بر روستا داشت، مانند عهد باستان، یا ده بر شهر، مانند قرون وسطی) را تشدید کرد، و یک تقسیم کار سومی هم که ویژه خود بود و اهمیت تعیین کننده‌ای داشت به آن افزود: طبقه‌ای ایجاد کرد که بدون شرکت در تولید، منحصرأ به مبادله محصولات اشتغال داشت - تجار. تا این زمان، هر گاه که طبقات شروع به شکل گرفتن میکردند، منحصرأ در زمینه تولید بود؛ کسانی که به تولید اشتغال داشتند به مدیر و مجری، یا به تولید کننده بزرگ و تولید کننده کوچک، تقسیم میشدند. در اینجا برای اولین بار طبقه‌ای پدیدار میشود که بدون هیچ شرکتی در تولید، اداره تولید را تماماً عصب میکند و از نظر اقتصادی، تولید کنندگان را تحت انقیاد خویش در می‌آورد؛ طبقه‌ای که خود را بعنوان واسطه غیر قابل چشم پوشی بین دو تولید کننده در می‌آورد و هر دو را استثمار مینماید. به این بهانه که تولید کنندگان را از زحمت و خطرات مبادله نجات میدهد و برای محصولات آنها بازارهای دور دست پیدا میکند، و بنابراین

مبارزه طبقاتی - حداکثر در زمینه اقتصادی، به شکل باصطلاح قانونی - را مجاز می‌شمرد، ساخت تیره‌ای از حد سودمندی بیشتر زیسته بود. و در اثر تقسیم کار و نتیجه آن، یعنی تقسیم جامعه به طبقات، متلاشی و مطرود شد. جای آن را دولت گرفت.

* * * * *

ما در بالا بطور جداگانه هر یک از سه شکل عمده‌ای را که دولت بر خرابه‌های ساخت تیره‌ای بخود گرفت، مورد بحث قرار دادیم. آن نمایشگر خالصترین و کلاسیک‌ترین شکل ساخت دولت بود. در اینجا دولت مستقیماً و عمدتاً از تناقضهای طبقاتی، که در جامعه تیره‌ای تکامل یافته بود، برخاست. در روم، جامعه تیره‌ای به یک اشرافیت انحصاری در میان پله‌بین‌های (عوام) بشمار - که در خارج از آن قرار داشت، و حقوقی نداشته و تنها وظایفی بر عهده داشت - میدل گردید. پیروزی پله‌بین‌ها ساخت تیره‌ای قدیمی را متلاشی کرد و بر خرابه‌های آن، دولت را بنا نهاد، که هم اشرافیت تیره‌ای و هم پله‌های بزودی کلا جذب آن شدند. بالأخره در میان ژرمنهای فاتح امپراتوری روم، دولت بمثابه نتیجه مستقیم فتح سرزمین‌های وسیع خارجی - که ساخت تیره‌ای هیچ وسیله‌ای برای حکومت بر آن نداشت - بوجود آمد. از آنجایی که این فتح نه یک مبارزه جدی با نفوس قدیمی، و نه یک تقسیم کار پیشرفته‌تری را ضروری میکرد، و نظر به این که فاتحین و مغلوبین تقریباً در یک مرحله از تکامل اقتصادی قرار داشتند و بنابراین پایه اقتصادی جامعه مانند گذشته باقی ماند، ساخت تیره‌ای توانست برای قرنهای طولانی، بصورتی تغییر یافته، شکل سرزمینی، در شکل ساخت ماری، ادامه یابد، و حتی برای مدتی در شکل تضعیف شده، در خانواده‌های نجبا و پاتریسین‌های سالهای بعد - و حتی در خانواده‌های دهقانی، مانند دیتمارشن - [۱۱] تجدید حیات کند.

بنابراین، دولت به هیچ وجه نه قدرتی است که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد؛ و نه "واقعیت ایده معنوی"، "تصویر و واقعیت عقل" آنچنان که هگل میگوید. برعکس، دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل ناشدنی با خود درگیر شده است، که به تناقضهای آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا برخوردها را تخفیف دهد و آن را در محدوده "نظم" نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه بر میخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است.

دولت، بر خلاف نظام تیره‌ای کهن، در ابتدا اتباع خود را بر حسب سرزمین تقسیم میکند. همانطوری که دیده‌ایم، انجمنهای تیره‌ای کهن، که بر اثر علانق خونی بوجود آمده و به یکدیگر پیوسته بودند، نامکفی شدند، عمدتاً به این دلیل که آنها متضمن این بودند که اعضاء به یک سرزمین معین وابسته باشند، قیدی که از مدتها قبل، دیگر وجود نداشت. سرزمین بجای مانده، ولی مردم متحرک شده بودند. از اینجا بود که تقسیم بر مبنای سرزمین بمنزله نقطه عزیمت انتخاب شد، و شهروندان مجاز بودند که حقوق و وظایف عمومی خود را هر جا که اسکان مییافتند، بدون ملاحظه تیره و قبیله، به مورد اجرا بگذارند. این سازماندهی شهروندان بر مبنای محل و منطقه، یک ویژگی مشترک تمام دولتها است. و به همین دلیل است که طبیعی بنظر میرسد؛ اما دیدیم که چه مبارزه طولانی و سختی لازم بود تا این تقسیم‌بندی بتواند در آن

گذاری زمین، از یکسو با تراکم و تمرکز سریع ثروت در دست یک طبقه کوچک همراه بود، و از سوی دیگر، با فقر متزاید توده‌ها، و توده فزونی‌یابنده فقرا. اشرافیت نوین ثروت، از آنجا که از ابتدا با نجبای قبیله‌ای کهن منطبق نبود، باعث شد که این دومی برای همیشه به عقب رانده شود (در آتن، در روم، در میان ژرمنها). و این تقسیم مردان آزاد به طبقات بر مبنای ثروتشان، بویژه در یونان همراه بود با افزایش عظیم تعداد بردگان [۱۱۰]، که کار اجباری آنها پایه‌ای را تشکیل میداد که روبنای تمام جامعه بر آن ساخته میشد.

اما ببینیم که در نتیجه این انقلاب اجتماعی، بر سر ساخت تیره‌ای چه آمد. این ساخت در برابر عناصر نوینی که بدون دخالت او رشد کرده بودند، ناتوان بود. این ساخت وابسته به این شرط بود که اعضاء یک تیره، یا بگویییم قبیله، در یک سرزمین واحد با هم زندگی کنند و تنها ساکنین آن باشند. این شرط مدتها بود که از میان رفته بود. تیره‌ها و قبیله‌ها، در همه جا در هم آمیخته شده بودند؛ در همه جا بردگان، وابستگان و بیگانگان در میان شهروندان زندگی میکردند. ثبات اقامتگاه، که تنها در اواخر مرحله میانی بربریت بوجود آمده بود، در اثر تحرک، و تغییرات محل سکنی - که بازرگانی، تغییر حرفه‌ها و انتقال زمین مشروط به آن بودند - پی در پی به هم میخورد، اعضاء سازمان تیره‌ای دیگر نمیتوانستند به منظور رسیدگی به امور مشترکشان به دور هم جمع شوند؛ فقط مسائل جزئی، مانند مراسم مذهبی هنوز بطور سرسری رعایت میشدند. علاوه بر خواستها و منافی که ارگانهای تیره‌ای برای آنها بوجود آمده، و برای رسیدگی به آنها مناسب بودند. خواستها و منافع جدیدی در اثر انقلاب در شرایط تأمین معیشت و تغییرات حاصله از این انقلاب در ساختمان اجتماعی، بوجود آمده بود. این خواستها و منافع جدید، نه تنها با نظام تیره‌ای کهن بیگانه بودند، بلکه از هر جهت در برابر آن قرار می‌گرفتند. منافع گروه‌های صنعتگر که در اثر تقسیم کار بوجود آمده بودند، و نیازهای خاص شهر در مقابل روستا، ارگانهای نوینی را لازم داشت؛ اما هر یک از این گروه‌ها، از مردمانی با منشأ تیره‌ای، فراتری و قبیله‌ای مختلف پیدا میشد؛ و حتی شامل بیگانگان هم بود. از این رو ارگانهای نوین ضرورتاً در خارج از ساخت تیره‌ای شکل می‌گرفتند، به موازات آن - و این بمعنای علیه آن، بود. و نیز، در هر سازمان تیره‌ای، تضاد منافع خود را نشان میداد، با ترکیب غنی و فقیر، رباخوار و بدهکار، در یک تیره و قبیله واحد، به اوج خود میرسید. همینطور، توده ساکنین جدیدی وجود داشتند - که نسبت به انجمنهای تیره‌ای بیگانه محسوب میشدند - و فی‌المثل در روم، میتوانستند صاحب قدرتی در کشور شوند. و بیشمارتر از آن بودند که بتدریج در تیره‌ها و قبیله‌های همخون جذب شوند. انجمنهای تیره‌ای در مقابل این توده‌ها بصورت ارگانهای انحصاری و ممتاز جلوه میکردند؛ چیزی که در اصل یک دمکراسی بطور طبیعی بوجود آمده بود، به یک اشرافیت نفرت‌انگیز میدل شده بود. بالأخره اساسنامه تیره‌ای از جامعه‌ای برخاسته بود که هیچ نوع تناقض درونی را نمیشناخت، و فقط برای چنین جامعه‌ای پذیرفته شده بود. هیچ نیروی اجباری، بجز افکار عمومی وجود نداشت. ولی اکنون جامعه‌ای بوجود آمده بود که به نیروی تمامی شرایط اقتصادی موجودیتش، میبایست به آزاد مردان و بردگان، به ثروتمندان استثمارگر و فقرای استثمار شونده، تقسیم شود؛ جامعه‌ای که نه تنها قادر به آشتی دادن این تناقضها نبود، بلکه مجبور بود که آنها را بیش از پیش بسوی انفجار براند. چنین جامعه‌ای تنها میتوانست در یک حالت مبارزه مداوم و آشکار این طبقات بر علیه یکدیگر، و یا تحت سلطه یک نیروی سومی وجود داشته باشد، که در عین حال بصورت ظاهر فوق طبقاتی که در مبارزه با یکدیگر بودند قرار داشت، از برخوردهای علنی آنها ممانعت میکرد، و تنها یک

و روم، جای سازماندهی قدیمی بر مبنای تیره‌ها را بگیرد.

دومین وجه تمایز، برقراری یک قدرت عمومی است که دیگر مستقیماً با نفوسی که خود را بمثابة یک نیروی نظامی سازمان میدهد، منطبق نیست. این قدرت عمومی خاص، ضروری بود، زیرا که سازمان مسلح خودکار مردم، بعثت تقسیم به طبقات، بصورت غیر ممکن در آمده بود. برده‌ها نیز جزو نفوس بودند؛ ۹۰ هزار شهروند آتن تنها یک طبقه ممتاز را در مقابل ۳۶۵ هزار برده تشکیل میدادند. ارتش مردم دمکراسی آتن، یک قدرت عمومی اشرافی در مقابل بردگان بود که آنها در خط نگاه می‌داشت؛ ولی وجود یک ژاندارمری هم ضروری شد تا همانطور که در بالا گفتیم شهروندان را در خط نگاه دارد. این قدرت عمومی در هر دولتی وجود دارد؛ و تنها شامل مردان مسلح، بلکه همچنین متضمن ضمانت مادی، یعنی زندانها و انواع نهادهای جبری است که ساخت تیره‌ای چیزی از آنها نمیدانست. ممکن است آن قدرت عمومی در جوامعی که تناقضات طبقاتی هنوز تکامل نیافته‌اند، و در نقاط دور افتاده، خیلی ناچیز و بینهایت کوچک باشد، مانند در بعضی از نقاط، و بعضی از زمانها در ایالات متحده آمریکا. به تناسبی که تناقضهای طبقاتی در درون دولت شدیدتر میگردند و دول مجاور بزرگتر و پر جمعیت‌تر میشوند، این قدرت عمومی نیز مستحکمتر میشود. تنها کافی است که به اروپای کنونی خود نگاه کنیم، به جایی که مبارزه طبقاتی و رقابت در فتوحات، قدرت عمومی را به چنان درجه‌ای رسانده است که برای موجودیت کل جامعه، و حتی دولت، تهدید کننده شده است.

برای نگهداری این قدرت عمومی، کمک از شهروندان ضروری شد - مالیات. اینها مطلقاً در جامعه تیره‌ای ناشناخته بودند؛ ولی امروزه بقدر کافی راجع به آنها میدانیم. با پیشرفت تمدن، این مالیات غیر مکفی میشود؛ دولت بحساب آینده پیش قسط میگیرد، به قرارداد وام متوسل میشود و قرضه عمومی وضع میکند. در این مورد نیز اروپای کهن داستانهایی برای گفتن دارد.

مقامات اداری، بمثابة ارگانهای جامعه، در تملک قدرت عمومی و حق مالیات‌بندی، اکنون در فوق جامعه قرار داشتند. احترام آزادانه‌ای که داوطلبانه نسبت به ارگانهای ساخت تیره‌ای ابراز میشد، برای آنها - حتی اگر هم قادر به کسب آن بودند - کافی نبود؛ احترام به آنها - که ارباب‌های قدرتی را تشکیل میدهند که در حال بیگانه شدن نسبت به جامعه است - باید توسط قوانین استثنایی، که آنها را از حرمت خاص و غیر قابل تجاوز برخوردار میکند، تأمین شود. لعنتی‌ترین مأمور پلیس در دولت متمدن، از مجموع ارگانهای تیره‌ای "اتوریته" بیشتری دارد؛ ولی قدرتمندترین شاهزاده و بزرگترین سیاستمدار، یا ژنرال دوران تمدن باید غبطه احترام بی حد و حصر و مسلمی را بخورد که نثار کوچکترین رئیس تیره میشد. این یک در میان جامعه میبایستد، آن دیگر مجبور است بکوشد که معرف چیزی خارج و فوق جامعه باشد.

از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی‌القاعده دولت طبقه قویتر و از نظر اقتصادی مسلط است؛ طبقه‌ای که از طریق همین دولت، از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و به این طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمدیده بدست میآورد. به این طریق، دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده‌داران و بمنظور مطیع نگه داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فنودالی، ارگان نجبا برای مطیع نگه داشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود، و دولت منتخب کنونی، ابزاری است برای استثمار کار مزدی بوسیله سرمایه. با اینهمه

بطور استثنایی دورانهایی وجود داشت که طبقات در حال جنگ، چنان در مقابل هم توازن داشتند که قدرت دولتی، بمثابة یک میانجی ظاهری، در آن لحظه و تا درجه معینی، از طرفین استقلال داشت. چنین بود سلطنت مطلقه قرنهای هفده و هجده، که موازنه بین اشراف و طبقه بورگرها Burghers را حفظ میکرد؛ چنین بود بناپارتیسم اولین امپراتوری فرانسه، و حتی بیش از آن، بناپارتیسم دومین امپراتوری فرانسه، که پرولتاریا را علیه بورژوازی، بورژوازی را علیه پرولتاریا، بکار می‌گرفت. آخرین عمل از این نوع، که در آن حاکم و محکوم به اندازه هم مضحک بنظر میرسند، امپراتوری ژرمن نو ملت بیسمارک است: در اینجا، سرمایه‌داران و کارگران، در مقابل یکدیگر در توازن هستند و به اندازه هم بنفع یونکرهای [۱۱۲] دله‌دزد پروسی فقیر شده، فریب می‌خورند.

بعلاوه در اکثر دولتهای تاریخی، حقوق شهروندان، بر طبق ثروت آنها معین میشود، و به این طریق این حقیقت مسلم را مستقیماً ابراز میدارد که دولت، یک سازمان طبقه داراست برای حفاظت خود در مقابل طبقه ندار. چنین بود در طبقه‌بندی بر مبنای ثروت، در آتن و روم؛ و چنین بود در دولت فنودالی قرون وسطا که در آن میزان قدرت سیاسی در انطباق با مقدار زمین تحت تملک بود. همین امر، در احراز شرایط رأی در دولتهای منتخب کنونی دیده میشود. معذراً این شناسایی سیاسی تمایزهای مالکیت، به هیچ وجه یک امر اساسی نیست. برعکس، این امر نشانه یک مرحله پایینی تکامل دولت است، عالیترین شکل دولت، جمهوری دمکراتیک، که تحت شرایط نوین جامعه بیش از پیش بصورت یک ضرورت غیر قابل اجتناب در میآید، و شکی از دولت است که تنها تحت آن مبارزه نهایی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد، دیگر بطور رسمی از تمایزهای مالکیت چیزی نمیفهمد. ثروت در آن بطور غیر مستقیم، ولی خیلی قطعی‌تر، قدرت خود را اعمال میکند. از یکسو در شکل فساد مستقیم مأمورین رسمی، که آمریکا نمونه کلاسیک آن را بدست میدهد؛ از سوی دیگر در شکل اتحاد بین حکومت و مرکز بورس [۱۱۳]، و این اتحاد، هر اندازه قرضه عمومی زیادتیر شود و هر قدر که شرکتهای سهامی، با استفاده از مرکز بورس بعنوان مرکز خود، نه تنها حمل و نقل، بلکه خود تولید را بیشتر در دست خود متمرکز کنند، به همان اندازه آسانتر میشود. آخرین جمهوری فرانسه و همچنین ایالات متحده نمونه بارزی از این است؛ و سونیس نیکو صفت نیز سهم خود را در این زمینه ادا کرده است. ولی اینکه یک جمهوری دمکراتیک برای این اتحاد برادرانه بین حکومت و بورس، اساسی نیست، از مورد انگلستان و نیز امپراتوری جدید ژرمن فهمیده میشود، که در آن نمیشود گفت که چه کسی با آراء عمومی مقام بالاتری یافت، بیسمارک یا بلایکرودر [۱۱۴] و بالاخره اینکه، طبقه دارا مستقیماً از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکند. تا زمانی که طبقه تحت ستم - و بنابراین در مورد ما پرولتاریا - برای رهایی خود کاملاً آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن تلقی خواهد کرد، و از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه‌دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را. ولی به همان حدی که این طبقه برای رهایی خود بالغ میشود، خود را بمثابة حزب خود متشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، و نه نمایندگان سرمایه‌داران را. به این طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه‌گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی، چیزی بیش از این نمیتواند باشد و هرگز نخواهد بود؛ ولی همین کافی است روزی که گرماسنج انتخابات عمومی نقطه جوش را در میان کارگران نشان بدهد، هم آنها و هم سرمایه‌داران خواهند دانست که چه کنند.

اندازه که یک فعالیت اجتماعی، بمثابة یک سلسله از پروسه‌های اجتماعی، بیشتر از حد کنترل آگاهانه انسان نیرومند میشود، به ماوراء دسترسی انسان رشد میکند، به همان اندازه هم قوانین خاص و ذاتی آن، خود را در این تصادف بیان میکنند. چنین قوانینی، تصادفهای تولید و مبادله کالاها را نیز کنترل میکنند؛ این قوانین در مقابل تولید کننده و مبادله کننده منفرد بصورت قدرتهای بیگانه، و در ابتدا حتی چون قدرتهای ناشناخته - که در ابتدا ماهیت آنها باید بدقت مورد بررسی و تعیین قرار گیرد، ظاهر میشوند. این قوانین اقتصادی تولید کالایی، در مراحل مختلف تکامل این شکل تولید، تعدیل مییابند؛ ولی روی هم رفته تمامی دوران تمدن تحت تسلط این قوانین بوده است. تا به امروز، محصول، ارباب تولید کننده است؛ تا به امروز، کل تولید جامعه، نه بوسیله یک برنامه جمعی عاقلانه، بلکه بوسیله قوانین کوری که در نهایت، با نیرویی عنصری [۱۱۵]، در توفانهای بحرانهای تجاری ادواری عمل میکنند، تنظیم میشود.

ما در بالا دیدیم که چگونه نیروی کار انسانی، در مرحله نسبتاً بدوی از تکامل تولید، موفق شد که خیلی بیش از آنچه که برای گذران زندگی تولید کننده لازم بود، تولید کند؛ و نیز دیدیم که چگونه این مرحله عمدتاً منطبق بود با اولین ظهور تقسیم کار و مبادله میان افراد. اینک، از هنگامی که این "حقیقت" بزرگ کشف شد چیزی نگذشته بود که انسان نیز میتوانست بصورت یک کالا در آید؛ که نیروی انسانی میتوانست با تبدیل انسان به یک برده، مورد مبادله و استفاده قرار گیرد. هنوز چیزی از زمانی که انسان شروع به مبادله کرد نگذشته بود که خود او، مورد مبادله قرار گرفت. فعال، منفعل شد؛ چه انسان دلش میخواست و چه نمیخواست.

همراه با برده‌داری، که در دوران تمدن به حد اعلای تکامل خود رسید، اولین تقسیم بزرگ جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شونده بوجود آمد. این شکاف در سراسر دوران تمدن ادامه داشته است. بردگی اولین شکل استثمار، خاص جهان باستان بود؛ بعد از آن در قرون وسطا، سرواژ بوجود آمد، و بعد، کار مزدی در عصر جدید. اینها سه شکل بندگی هستند که منطبقند با سه عصر بزرگ تمدن؛ بردگی آشکار، و سپس باسیمیای مبدل، همدمان ثابت‌قدم آن بشمار میروند.

مرحله تولید کالایی که تمدن با آن شروع شد، از نظر اقتصادی مشخص میشود با پیدایش: (۱) پول فلزی، و از این رو سرمایه پولی، بهره و رباخواری؛ (۲) تجار که بعنوان واسطه تولید کنندگان عمل میکنند؛ (۳) مالکیت خصوصی زمین و گروگذار؛ (۴) کار بردگی بمثابة شکل غالب تولید. شکل خانواده منطبق بر تمدن که در آن بطور مسلم به شکل حاکم در آمد، تک-همسری است، تفوق مرد بر زن، و خانواده انفرادی بمثابة واحد اقتصادی جامعه. حلقه اتصال جامعه متمدن، دولت است که در تمام دورانهای تیبیک، منحصرأ دولت طبقه حاکم است، و در تمام موارد اساساً یک ماشین برای مطیع داشتن طبقه تحت ستم و استثمار است. دیگر علائم مشخصه تمدن عبارتند از: از یکسو تثبیت تضاد بین شهر و ده بمثابة پایه کل تقسیم کار اجتماعی؛ از سوی دیگر پیدایش وصیت، که به آن وسیله صاحب ملک قادر است که حتی پس از مرگش هم ملک خود را واگذار کند. این نهاد، که یک ضربه مستقیم به ساخت تیره‌ای قدیمی بود، در آتن تا زمان سولون ناشناخته بود؛ در روم خیلی زود شروع شد، ولی نمیدانیم در چه زمانی [۱۱۶] در میان ژرمنها توسط کشیشها بوجود آمد، تا ژرمن نیک‌نفس بتواند بدون هیچگونه مانعی ملک خود را برای کلیسا به ارث بگذارد.

تمدن - بر بنیاد این نظام - کارهایی را انجام داده است که جامعه تیره‌ای بکلی قدرت آن را نداشت. اما آنها را از طریق برانگیختن

بنابراین، دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بوده‌اند که بدون دولت سر کرده‌اند، و از دولت و قدرت دولتی هیچ تصویری نداشته‌اند. در یک مرحله معین از تکامل اقتصادی که لزوماً به تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، دولت به علت این تقسیم، بصورت یک ضرورت در آمد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله‌ای در تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن، نه تنها وجود این طبقات ضرورت خود را از دست داده است، بلکه یک مانع قطعی در تولید نیز خواهد شد. این طبقات، به همان ناگزیری که در یک مرحله اولیه‌تری پیدا شدند، ناپدید خواهند شد. همراه با آنها، دولت نیز بطور گریز ناپذیری از میان خواهد رفت. جامعه، که تولید را بر مبنای یک مراوده آزاد و برابر تولید کنندگان، تجدید سازمان خواهد کرد، آنگاه ماشین دولت را به جایی خواهد فرستاد که به آنجا متعلق است: در موزه آثار عتیقه، در کنار دوک نخریسی و تیر مفرغی.

* * * * *

از آنچه که گفته شد چنین بر میآید که تمدن مرحله‌ای از تکامل جامعه است که در آن تقسیم کار، مبادله بین افراد ناشی از آن است، و تولید کالایی - که آن دو را به هم میآمیزد - به شکوفایی کامل خود میرسد و انقلابی در کل جامعه موجود پدید میآورد.

تولید در تمام مراحل پیشین جامعه اساساً جمعی بود؛ و به همین سان مصرف نیز بوسیله توزیع مستقیم محصولات در جماعت‌های کمونیستی بزرگ یا کوچک صورت میگرفت. این تولید اشتراکی، در تنگترین محدوده‌ها انجام میشد، اما در عین حال، تولید کنندگان بر پروسه تولید و بر محصولاتشان سیادت داشتند. آنها میدانستند که بر سر محصول چه خواهد آمد: آن را مصرف میکردند، از دستشان خارج نمیشد؛ و تا زمانی که تولید بر این پایه صورت میگرفت، نمیتوانست از کنترل تولید کنندگان خارج شود، و نمیتوانست هیچگونه قدرت بیگانه و موهومی را علیه آنها بوجود آورد؛ چیزی که در دوره تمدن مرتباً و بطور غیر قابل گریزی انجام میشود.

اما تقسیم کار باآرامی در روند تولید رخنه کرد. پایه ماهیت جمعی تولید و تملک را سست کرد، تملک توسط افراد را بصورت قانون وسیعاً رایج - در آورد، و به این طریق موجب پیدایش مبادله میان افراد شد - که چگونگی آن را در بالا بررسی کردیم. تولید کالایی، بتدریج بصورت شکل غالب در آمد.

با تولید کالایی - یعنی تولید دیگر نه برای مصرف شخصی، بلکه برای مبادله - محصولات ضرورتاً از دستی به دست دیگر منتقل میشدند. تولید کننده، در جریان مبادله از محصولش جدا میشود؛ او دیگر نمیداند که بر سر آن چه خواهد آمد. بمجرد اینکه پول، و همراه با آن تاجر - بعنوان واسطه تولید کنندگان - به میدان قدم میگذارند، روند مبادله از این هم پیچیده‌تر میشود، و سرنوشت نهایی محصول از این هم نامعلوم‌تر. تجار بشمارند، و هیچیک از آنان نمیداند که دیگری چه میکند. کالاها اکنون نه تنها از دستی به دست دیگر، بلکه از بازاری به بازار دیگر منتقل میگردند. تولید کنندگان کنترل تولید شرایط زندگی خود را از دست داده‌اند، و تجار آن را بدست نگرفته‌اند، محصولات و تولید، بازیچه تصادف میشوند.

اما تصادف، فقط یک قطب رابطه متقابلی است که قطب دیگر آن ضرورت نام دارد. در طبیعت، جایی که بنظر میرسد تصادف در آنجا نیز حکمفرمایی میکند، مدتها پیش، ضرورت ماهوی و نظمی که خود را در این تصادف بیان میکند، را در هر زمینه خاص نشان داده‌ایم. آنچه در مورد طبیعت صادق است برای جامعه هم معتبر است. هر

دمکراسی در حکومت، برادری در جامعه، مساوات در حقوق و امتیازات، تعلیم و تربیت عمومی، از سطح عالیتر بعدی جامعه‌ای حکایت میکنند که در آن، تجربه، خرد و دانش بطور مداوم حضور دارند. این تجدید حیات آزادی، برابری و برادری تیره‌های کهن، در شکلی عالیتر خواهد بود. "مورگان، جامعه باستان.

انگلس، ماس - ژوئن ۱۸۸۴

(در اصل در جزوه مستقلی که در سال ۱۸۸۴ در زوریخ منتشر شد)

زیرنویسهای فصل نهم

[۱۰۷] بخصوص در ساحل شمال غربی آمریکا؛

به بانکروفت Bancroft مراجعه شود. در میان

هیداهای Haidas جزایر کویین شارلوت Queen -

Charlotte بعضی از خانوارها بیش از ۷۰۰ عضو را در زیر

یک سقف جمع میکردند. در میان نوتکاها Nootkas قبایل کامل

زیر یک سقف میزیستند. (انگلس)

[۱۰۸] Pirogue Long boat (نوعی وسیله قایق مانند برای

ماهگیری است.

[۱۰۹] Tu l'as voulu, Georges Dandin!

تو همین را خواسته‌ای، ژرژ داندن! (نقل قولی است

از یک نمایشنامه مولیر بنام ژرژدان دن. انگلس

آن را در متن اصلی به فرانسه نقل میکند.

[۱۱۰] برای تعداد بردگان به صفحه ۹۵ مراجعه کنید.

در شهر کورنیت Corinth در اوج آن ۴۶۰ هزار، و

در اژینا Aegina ۴۷۰ هزار نفر بود؛ در هر دو، تعداد

برده‌ها ده برابر تعداد شهروندان آزاد بود. (انگلس)

[۱۱۱] اولین مورخی که لااقل تصویر تقریبی از ماهیت تیره

داشت، نیه‌بوهر بود، و این امر مدیون شناخت او از خانواده‌های

دیتمارشن Dithmarschen بود - ولی اشتباهات او که بصورت

مکانیکی همانجا کپی شده بود هم مدیون همانجاست. (انگلس)

[۱۱۲] یونکرها Junkers، نجبای مارک در پروس، اعضای

حزب ارتجاعی اشراف.

[۱۱۳] Stock exchange مرکز معاملات و مبادلات سهام

[۱۱۴] Bleichröder بلایکرودر، مدیر بانک بلایکرودر در

برلین بود.

[۱۱۵] غرض از نیروی عنصری elemental force نیروی

غیر آگاه و بدوی است.

[۱۱۶] اثر لاسال بنام سیستم حقوق مکتسبه Das system der

erworbenen rechte در قسمت دوم خود عمدتاً بر این فرض

متکی است که وصیت در روم به قدمت خود روم است، و در

تاریخ روم هیچگاه "دوره بدون وصیت" وجود نداشته است؛ و

این که وصیت در زمان ماقبل روم، در نتیجه مرده پرستی بوجود

آمد. لاسال بمثابه یک هگلی مسلم مکتب قدیم، این مقررات حقوقی

روم را، نه از شرایط اجتماعی رومی‌ها، بلکه از "درک گمانی"

پست‌ترین غرایز و شهوات انسان، و رشد آنها به قیمت قربانی کردن تمام قابلیت‌های دیگر او، انجام داده است. حرص عریان، روح محرکه تمدن از اولین روز وجودش تا به امروز بوده است؛ ثروت، باز ثروت و باز هم ثروت بیشتر؛ نه ثروت جامعه، بلکه ثروت این فرومایه مرد، هدف منحصر بفرد و تعیین کننده تمدن بوده است. اگر در این رهگذر، تکامل روز افزون علوم و دورانه‌های مکرر کاملترین شکوفایی هنر، به آغوش میافتاده، فقط به این خاطر بوده است که بدون آنها، دستاوردهای فراوان امروزی در تراکم ثروت، میسر نمیبود.

از آنجا که استثمار یک طبقه بوسیله طبقه دیگر، بنیاد تمدن است، کل تکامل آن، در یک تضاد مداوم حرکت میکند. هر پیشرفتی در تولید، در عین حال پیشرفتی است در شرایط طبقه تحت ستم، یعنی اکثریت عظیم، چیزی که برای یکی نعمت است برای دیگری لعنت؛ هر رهایی جدید یک طبقه، همیشه در حکم یک سرکوب جدید طبقه دیگر است. بارزترین دلیل این امر را ورود ماشین‌آلات نشان میدهد، که اثرات آن امروزه بخوبی روشن شده است. و همانطور که دیده‌ایم در حالی که در میان بربرها هیچ تمایزی بین حقوق و وظایف ممکن نبود، تمدن، با واگذار کردن تقریباً تمام حقوق به یک طبقه، و تقریباً تمام وظایف به طبقه دیگر، تمایز و تغایر این دو را، حتی برای کودکان‌ترین اذهان، روشن میسازد.

ولی این چنانکه میبایست، نیست. آنچه برای طبقه حاکمه خوب است باید برای کل جامعه که طبقه حاکم خود را با آن کل یکی میداند، خوب باشد. بنابراین، تمدن هر چه بیشتر پیشرفت میکند، بیشتر مجبور میشود که عیوبی را که خود لزوماً بوجود میآورد، در زیر خرقه عشق ببوشاند، آنها را بزک کند، یا وجودشان را منکر شود، خلاصه اینکه ریاکاری مرسوم - که در شکل‌های پیشین جامعه و حتی در مراحل اولیه تمدن ناشناخته بود - در بیان زیر به اوج خود میرسد: طبقه استثمارگر، صرفاً و انحصاراً بخاطر نفع خود طبقه استثمار شونده، این طبقه ستمکش را استثمار میکند؛ و اگر طبقه اخیر نمیتواند این را درک کند، و یا حتی سر به طغیان بر میدارد، به این وسیله ناسپاسی ردیلانه خود را نسبت به خیرخواهان خویش، یعنی استثمارگران، نشان میدهد. [۱۱۷]

و اینک در خاتمه، حکم مورگان درباره تمدن: "از

هنگام پیدایش تمدن، افزایش مالکیت چنان عظیم بوده،

شکلهای آن چنان متنوع بوده، موارد استعمال آن چنان

در حال گسترش و اداره آن چنان بر حسب منافع مالکین

آن، خردمندانه بوده است، که در مقابل مردم بصورت یک

قدرت غیر قابل کنترل در آمده است. عقل بشر در حضور

مخلوق خود متحیر میماند. معهذاً زمانی فرا خواهد

رسید که خرد انسانی بر مالکیت سیادت خواهد یافت،

و مناسبات دولت و مالکیتی که تحت حراست اوست - و

نیز وظایف و حدود حقوق مالکین آن - را معین خواهد

کرد. منافع جامعه، فوق منافع افراد قرار دارند، و این

دو باید در یک مناسبت عادلانه و هماهنگ قرار گیرند.

اگر قرار است که پیشرفت، مانند گذشته، قانون آینده

باشد، صرف زندگی بخاطر مالکیت، نمیتواند سرنوشت

نهایی بشریت باشد. مدت زمانی که از سپیده دم تمدن

گذشته است فقط پاره‌ای است از مدت زمان گذشته از

موجودیت بشریت؛ و تنها پاره‌ای است از عصرهایی که

فرا خواهند رسید. امید است که انحلال جامعه، خاتمه

طریقی باشد که در آن، مالکیت نهایت و هدف است، زیرا

چنین طریقی، عناصر ویرانسازی خود را در بطن دارد.

به نابودی است، و این خود از نادر بودن آن هم پیداست. بعلاوه، کل توصیف، از این جهت جالب توجه است که یکبار دیگر شباهت و حتی یگانگی مشخصات عمده نهادهای اجتماعی مردمان بدوی را که تقریباً در یک مرحله از تکامل هستند، نشان میدهد. غالب چیزهایی که گزارش در مورد این شبه مغولهای Mongloïdes جزیره ساخالین اظهار میدارد، در مورد قبایل دراویدی Dravidian هندوستان، ساکنین جزایر دریای جنوب South Sea Islanders در زمان کشفشان، و سرخپوستان آمریکا، هم صادق است. گزارش به قرار زیر است:

در جلسه ۱۰ اکتبر (تقویم قدیمی؛ تقویم جدید ۲۲ اکتبر) بخش مردم‌شناسی جامعه دوستداران علوم طبیعی، ن.ا. یانچوک N. A. Yanchuk گزارش جالبی از آقای اشترنبرگ Lev.J. Sternberg در مورد گیلیاکها - Gilyak که قبیله کوچکی است در جزیره ساخالین که قبلاً مورد مطالعه قرار نگرفته بود و در سطح طبیعی توحش بسر میبرد - را قرانت کرد. گیلیاکها نه با کشاورزی آشنا هستند و نه با سفالگری؛ آنها غذای خود را عمدتاً بوسیله شکار و ماهیگیری تأمین میکنند؛ آب را در ظرفهای چوبی، از طریق انداختن سنگ داغ به درون آن، گرم میکنند و غیره. مسأله مورد توجه خاص، نهادهای آنها در رابطه با خانواده و تیره است. گیلیاک نه تنها پدر طبیعی خود، بلکه تمام برادران پدرش را پدر خطاب میکنند؛ تمام زنان این برادرها، و همینطور تمام خواهران مادرش را مادر میخوانند؛ فرزندان تمام این "پدران" و "مادران" را برادر و خواهر مینامد. این سیستم خطاب، همانطور که میدانیم، در میان ایروکوییها و قبایل سرخپوست دیگر آمریکای شمالی، و نیز در میان بعضی از قبایل هندوستان وجود دارد. ولی در حالی که در آن نقاط، این امر مدت‌های طولانی است که دیگر با شرایط بالفعل آنها منطبق نیست، در میان گیلیاکها معرف وضعی است که هنوز امروزه صادق است. تا امروز، هر گیلیاک، حق شوهری در رابطه با زنان برادرش و خواهران زنیش دارد؛ در هر حال، استفاده از این حقوق غیر مجاز تلقی نمیشود. بقایای ازدواج گروهی بر مبنای تیره، یادآور ازدواج پونالوایی مشهور است که هنوز در نیمه اول قرن حاضر در ایالات ساندریج وجود داشت. این نوع مناسبات خانوادگی و تیره‌ای، پایه کل نظام تیره‌ای و ساخت اجتماعی گیلیاکها را تشکیل میدهد.

تیره یک گیلیاک مرکب است از تمام برادران پدرش - برادران دور یا نزدیک، واقعی یا اسمی -، پدران آنها و مادران آنها، و فرزندان برادرانش، و فرزندان خودش. سهولت میتوان فهمید که تیره‌ای که چنین تشکیل شده باشد میتواند شامل تعداد کثیری افراد باشد. زندگی در تیره بر مبنای اصول زیر جریان مییابد. ازدواج در داخل تیره مطلقاً ممنوع است. هنگامی که یک مرد گیلیاک میمیرد، زن او بنا بر تصمیم تیره به یکی از برادران او - برادر خودی [۱۱۹] یا اسمی - تعلق میگیرد. تیره نگهداری تمام اعضای را که قادر به کار نیستند تقبل میکند. یک گیلیاک به نویسنده گزارش گفت "ما فقیر نداریم." "هر فرد نیازمندی توسط خال (Khal) تیره (تغذیه میشود)". اعضای تیره توسط مراسم قربانی مشترک و جشنهای مشترک، و گورستان مشترک و غیره به هم پیوند بیشتری مییابند.

("Speculative Conception") وصیت، استنتاج کرد و به این طریق به این ابراز نظر کاملاً غیر تاریخی رسید. این ابراز نظر در کتابی با همان ادراک گمانی به این نتیجه میرسد که انتقال ثروت در وراثت رومی، صرفاً یک امر ثانوی بود. تعجب‌آور نیست. لاسال نه تنها توهمات حقوقدانی رومی - بخصوص حقوقدانان دوران اولیه - را باور دارد، بلکه حتی از حد آنها نیز در میگذرد. (انگلس)

[۱۱۷] من در ابتدا قصد داشتم که نقد درخشان تمدن که بطور پراکنده در آثار فوریه وجود دارد را در کنار نقد مورگان و خودم بیاورم. متأسفانه به علت تنگی وقت قادر به این کار نیستم. تنها میخواهم که این نکته را بگویم که فوریه، تک-همسری و مالکیت در زمین را بعنوان ویژگیهای عمده تمدن میشناخت، و آن را بمثابه یک جنگ غنی علیه فقیر توصیف میکرد. ما همچنین در نوشته او درک عمیق این حقیقت - که در تمام جوامع ناکامل، آنهایی که در اثر تنازع منافع از هم گسسته‌اند، خانواده‌های منفرد (Les Familles incohérentes)، واحدهای اقتصادی بشمار میروند - را مشاهده میکنیم. (انگلس)

ضمیمه

یک مورد جدیداً کشف شده از ازدواج گروهی [۱۱۸]

نظر به اینکه اخیراً در میان برخی از مردم‌شناسان برهان‌گرا مرسوم شده است که وجود ازدواج گروهی را منکر شوند، آشنایی با گزارش زیر جالب است؛ من این گزارش را از روسکیه ویدوموستی Ruskiye Vedomosti، مسکو، ۱۴ اکتبر ۱۸۹۲ (بر اساس تقویم قدیمی) ترجمه میکنم. در این گزارش نه تنها بصراحت تأیید شده است که ازدواج گروهی، یعنی حق مقاربت جنسی متقابل بین تعدادی مرد و تعدادی زن، به تمام و کمال وجود دارد، بلکه این شکل از ازدواج گروهی بسیار شبیه به ازدواج پونالوایی اهالی هاوایی است که تکامل یافته‌ترین، و مرحله کلاسیک ازدواج گروهی است. در حالی که خانواده تیبیک پونالوایی شامل تعدادی از برادران (خودی و جانبی) است که به ازدواج تعدادی از خواهران خودی و جانبی در میآیند، در اینجا، ما در جزیره ساخالین Sakhalin میبینیم که یک مرد به ازدواج تمام زنان برادرانش و تمام خواهران زنیش در میآید، که اگر از نقطه نظر زن به آن نگاه کنیم، به معنای این است که زن اجازه دارد که آزادانه با برادران شوهرش و شوهران خواهرهایش مقاربت جنسی داشته باشد. بنابراین، این شکل با شکل تیبیک ازدواج پونالوایی فقط از این جهت تفاوت دارد که برادران شوهر و شوهران خواهرها ضرورتاً اشخاص واحدی نیستند.

علاوه بر این باید توجه کرد که این گزارش، مجدداً آنچه را که من در منشأ خانواده، چاپ چهارم [فصل دوم، خانواده یارگیر در همین کتاب] گفته‌ام تأیید میکند: ازدواج گروهی ابداً مانند آنچه که فیلیستین‌های الهام گرفته از روسپی‌خانه‌ها تصور میکنند، نیست؛ ظرفهای ازدواج گروهی، همانند زندگی شهوانی، نظیر آنچه که او در خفا میکند، را در ملاً عام مرتکب نمیشوند، بلکه این نوع ازدواج، حداقل در مواردی که میدانیم امروزه هنوز وجود دارد، در عمل از یک ازدواج یارگیری سست یا از چند-همسری فقط از این جهت متفاوت است که رسوم، مقاربت جنسی را در مواردی مجاز میداند، و در غیر این موارد، بسختی قابل مجازات. این امر که استفاده از این حقوق عملاً در حال نابودی است، تنها این مسأله را ثابت میکند که این شکل ازدواج گروهی، خود محکوم

کاملاً روسی خواهند شد، و همراه با فوائد فرهنگ، معایب آن را نیز کسب خواهند کرد. گیلیک‌های جزیره ساخالین که کم و بیش از مراکز اسکان روسها بدور هستند، چشم‌انداز طولانی‌تری برای حفظ زندگی فاسد نشده‌شان دارند. ولی در میان آنان نیز، تأثیر همسایگان روس آنها، دارد خود را بروز میدهد. گیلیک‌ها برای معامله به دهکده‌ها می‌آیند، به نیکولایفسک **Nikolayevsk** برای کار کردن می‌روند؛ و هر گیلیکی که از چنین کاری برمیگردد همان جوی را با خود به همراه میبرد که کارگر روسی از شهر به دهکده‌اش میبرد. مضافاً، کار در شهر، با شانسها و بدشانسی‌هایش، بیش از پیش آن تساوی بدوی که ویژگی چنان برجسته‌ای از زندگی اقتصادی ساده بی غل و غش این مردم است، را از بین میبرد.

مقاله آقای اشترنبرگ، که همچنین حاوی اطلاعاتی در مورد دیدهای مذهبی آنها و رسوم و نهادهای حقوقی آنهاست، بصورت تلخیص نشده در مجله مردم‌شناسی

Etnograficheskoye obozrenie چاپ خواهد شد.

زیرنویسهای بخش ضمیمه

[۱۱۸] این مقاله انگلس اولین بار در سال ۱۸۹۲ در "زمان

نو **Die Neue Zeit** چاپ شد.

[۱۱۹] گاه "نتی" گفته میشود. ولی در اینجا اشتباه است، چون مادر آنها الزاماً یک نفر نیست.

بازنویسی با پارهای تغییرات. از روی ترجمه فارسی مسعود احمد زاده



برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archive.net>

تیره زندگی و امنیت اعضایش را در مقابل غیر تیره‌ای‌ها تضمین میکند؛ وسیله سرکوب، انتقام خونی است، گرچه از زمان تسلط روسیه این عمل بسیار کمتر انجام میگیرد. زنان مطلقاً از انتقام خونی معاف هستند. در مواردی بسیار نادر، تیره اعضای تیره‌های دیگر را میپذیرد. این یک قاعده عمومی است که مایملک عضو متوفی نباید از تیره خارج شود؛ از این جنبه، مقررات مشهور جد اول دوازده‌گانه طابق‌النعل‌بالنعل در میان گیلیک‌ها وجود دارد:

**"si suos heredes non habet, gentiles
familiam habento"**

اگر او خود وارثی ندارد، اعضای تیره وارث او میشوند. هیچ واقعه مهمی در زندگی گیلیک بدون شرکت تیره انجام نمیگیرد. در زمانی نه چندان دور، حدود یک یا دو نسل پیش، پیرترین عضو تیره رئیس جماعت بود. ستاروستای **Starosta** تیره؛ امروزه، عمل رئیس سنی تیره، تقریباً منحصر است به رهبری مراسم مذهبی. تیره‌ها غالباً در نقاطی که بسیار از هم دورند، پراکنده هستند، ولی اعضای تیره حتی هنگامی که از هم جدا هستند، یکدیگر را بیاد دارند و به مهمان‌نوازی، کمک و حمایت متقابل و غیره ادامه میدهند. بجز در موارد اضطرار فوق‌العاده، گیلیک هیچگاه هم‌تیره‌ای‌ها یا آرامگاه تیره خود را ترک نمیکند. جامعه تیره‌ای اثر بسیار قطعی بر کل زندگی دماغی گیلیک‌ها، بر خصلت‌های آنها، رسوم و نهادهایشان گذاشته است. عادت به بحث و تصمیم‌گیری عمومی در همه امور، ضرورت شرکت فعال مداوم در امور تمام مسائل اعضای تیره، همبستگی انتقام خونی، اجبار و عادت به زندگی با ده نفر یا بیشتر مانند خودش در - چادرهای بزرگ **Yurtas**، و بطور خلاصه همیشه در میان مردم دیگر بودن - تمام اینها باعث شده است که گیلیک خصلت اجتماعی و باز داشته باشد. گیلیک بطور خارق‌العاده‌ای مهمان‌نواز است؛ او عاشق میهمان داشتن و میهمان شدن است. این عادت تحسین انگیز مهمان‌نوازی، بخصوص در زمان مصیبت برجسته میشود. در یک سال بد، وقتی که یک گیلیک چیزی برای تغذیه خودش و سگ‌هایش ندارد، دست خود را برای گرفتن صدقه دراز نمیکند، ولی با کمال اطمینان به مهمان‌نوازی دیگران متکی است، و غالباً برای مدتهای طولانی، مورد پذیرایی قرار میگیرد.

در میان گیلیک‌های ساخالین، جنایت بخاطر نفع شخصی عملاً هیچگاه صورت نمیگیرد. گیلیک اشیاء قیمتی خود را در یک انبار میگذارد که هیچوقت قفل نیست. او چنان خجول است که اگر در اثر عملی خفت‌آور محکوم شود، فوراً به جنگل رفته و خود را بدار میزند. قتل بسیار نادر است، و هیچگاه بجز در موارد خشم - و نه بخاطر نفع - انجام نمیگیرد. گیلیک در مناسباتش با افراد دیگر، شرافتمند، قابل اعتماد و با وجدان است.

گیلیک‌ها علیرغم اینکه مدتهای طولانی تحت انقیاد منچوری‌های اکنون چینی شده قرار داشتند، و علیرغم اثر فاسد‌کننده ساکنین بخش **Amur**، هنوز در خصال معنوی خود بسیاری از فضیلت‌های یک قبیله بدوی را حفظ کرده‌اند. ولی سرنوشتی که در انتظار آنهاست را نمیتوان دور کرد. تا یکی دو نسل دیگر، گیلیک‌های سرزمین اصلی،

طرح پیشنهادی برای نمایندگی کومه‌له در خارج از کشور

نامه به د.س.، ک.م.ک. و نماینده کومه‌له در خارج

رفقای دفتر سیاسی، ک.م.کومه‌له، نماینده کومه‌له در خارج کشور. در جلسه اخیر کمیته اجرایی (من و رفیق حسین در جلسه حاضر بودیم) با رفیق صدیق کمانگر، از جمله بحثی درباره طرحهای آتی نمایندگی کومه‌له داشتیم که طی آن سیاست جدید سازماندهی نمایندگی مطرح شد. رئوس این سیاست، آنطور که از بحثها استنباط میشود - طرح کتبی‌ای در این مورد وجود ندارد - عبارت از ایجاد تعدادی دفاتر کشوری نمایندگی کومه‌له در خارج کشور است که از فرانسه، سوئد، آلمان و انگلستان در این رابطه نام برده شده. از مجموع بحثها چنین بر میآید که این دفاتر وظیفه کار روی مسأله کرد، شامل تبلیغ و ترویج، برقراری تماسها، سازماندهی آکسیونها و فعالین را نیز خواهند داشت. علت اتخاذ این سیاست، ناتوانی تشکیلات خارج کشور حزب از پیشبرد این وظایف و قابلیت بیشتر نمایندگی از این لحاظ (معنوی، عملی و غیره) و نبود یک بدنه سازمانی برای فعالیت نمایندگی ذکر میشود. همچنین بنظر میرسد که قبلا در داخل مباحثاتی حول این مسأله بوده است و این طرح متکی به آن مباحثات است.

در مورد این طرح من در جلسه ملاحظات جدی‌ای را مطرح کردم و از رفیق صدیق خواستم تا ادامه اجرای این طرح را برای مدت معینی به تعویق بیندازد تا من بتوانم همراه اولین پیک نظرات و ملاحظات را با ک.م. کومه‌له در میان بگذارم و همچنین بحث را در جلسه د.س مطرح نمایم. بعلاوه قرار شد من آترناتیو عملی پیشنهادی خود را هم بنویسم.

تشکیل دفاتر کشوری نمایندگی و شبکه دفاتر، آنهم برای امر تبلیغ و ترویج و سازماندهی درباره مسأله کردستان (جنبش ملی)، مضرات و اشکالات زیر را دارد:

(۱) این طرح اساسا به معنای ایجاد دو تشکیلات موازی در خارج کشور است. دو حزب با دو برنامه و دو بدنه تشکیلاتی. این اصل ایراد من است و تمام اشکالات دیگر از همینجا ناشی میشود. «شبکه دفاتر» بموازات شبکه «حوزه‌ها» بسط پیدا میکند. رهبری این دو شبکه مختلف است. دستور کار و برنامه‌شان مختلف است. این در واقع، مستقل از نیت و تلاش هر کس، به منزله تشکیلات خارج از کشور کومه‌له عمل خواهد کرد. دقیقا همان چیزی که ما را به آن متهم میکنند. یعنی ایجاد یک بلوک انتلافی عملی میشود. مسأله کردستان یکی از مسائل پراتیک حزب کمونیست ایران است. حزب کمونیست ایران در خارج کشور توسط کمیته حزب در خارج نمایندگی میشود و پیشبرد تبلیغ و ترویج و سازماندهی باید توسط این کمیته انجام شود - اگر کمیته این کار را در قبال کردستان بدرستی انجام نمیدهد، باید این مسأله را رفع کرد. پایین‌تر اشاره خواهم کرد که چگونه علت این ناتوانی تا هم‌اکنون جدایی عملی نمایندگی از ک.خ.ک و فقدان اتوریته و بینش لازم درباره مسأله در ک.خ.ک بوده است. به هر حال طرح دفاتر کشوری خلاف یک اصل

سازمانی حزب، یعنی نمایندگی شدن حزب در خارج توسط کمیته حزب خارج است.

به دو سؤال باید در همین رابطه پاسخ بدهم. اول اینکه «پس نمایندگی برای چیست» و دوم اینکه «اگر ک.خ.ک این وظایف را انجام ندهد تکلیف چه میشود». در پاسخ به سؤال اول فکر میکنم همه روشن باشیم. پایه حقوقی نمایندگی در آیین‌نامه حقوق ویژه است و ضرورت واقعی آن از امکانات، قابلیت‌ها و ضروریاتی ناشی میشود که ویژه جنبش در کردستان در برابر حزب قرار میدهد. بند ۳ آیین‌نامه حقوق ویژه اعلام میکند که «کومه‌له رأسا میتواند بنام خود در رابطه با مصالح و مسائل خلق کرد در سطح جهانی و در مراجع بین‌المللی حضور یابد و تصمیمات لازم را اتخاذ کند». اینجا بحث بر سر ایجاد سازمانی در سطح جهانی نیست، بلکه بر سر نمایندگی شدن مستقیم کومه‌له در مراجع جهانی است. دفتر نمایندگی برای انجام این فونکسیون تشکیل شده. کار سیاسی و تشکیلاتی در خارج، به معنای فعالیت یک سازمان حزبی، درباره هر مسأله‌ای، در خارج باید به کمیته خارج کشور احاله شود. ممکن است گفته شود که دفاتر کشوری به معنای ایجاد یک سازمان نیست. قطعاً نیت هیچکس این نبوده و رفیق صدیق نیز مؤکدا این نکته را خاطر نشان مینماید. اما مسأله بر سر نیت ما نیست، بلکه بر سر سیرری است که در عمل بوقوع خواهد پیوست و معنایی که دفاتر عملا خواهند یافت. به این نکته مفصل‌تر بر میگردم، چون اساس بحث من معنای عملی این طرح است. اما در مور سؤال دوم، به یک نکته بسنده میکنم و سعی میکنم در طرح آترناتیو خودم راه عملی را نشان بدهم. بنظر من نمیتوان و نباید ک.خ.ک را دور زد بلکه باید کاری کرد که به انجام این وظیفه قادر بشود. طرح جدید به ناتوان کردن بیش از پیش ک.خ.ک در قبال مسأله کردستان و بی‌صلاحیت کردن آن منجر میشود.

۲- امروز، بویژه در خارج کشور، گرایش به دو شقه کردن حزب به کردستانی و ایرانی، کرد و فارس، کومه‌له و حزب و غیره وجود دارد. ناسیونالیسم کرد نه تنها یک فشار واقعی است، بلکه عملا در میان اعزازی‌های از داخل کار میکند، و روزی نیست که نشنویم فلان رفیق در فلان محفل چیزی در مورد «فارس‌ها کارها را قبضه کرده‌اند»، «ما را درک نمیکنند» و غیره بگویند. گروههای دیگر آگاهانه و عامدانه روی این شکاف بالقوه، شکافی که ریشه‌اش همان ستم ملی در جامعه و انعکاس آن در اذهان فعالین چپ است، کار میکنند. حالا به این واقعیت طرح دفاتر کشوری تحت رهبری نماینده کومه‌له را که در مورد مسأله کرد جزوه میدهد، آکسیون میگذارد، در هر کشور شعبه‌ای دارد، در هر شعبه چند نفری را سازمان داده است و غیره اضافه کنید. این طرح به آنچه که بصورت گرایش‌های مادی وجود دارند، کانال و مجرای برای ابراز وجود علنی میدهد. در هر کشور اعضای حزب به گرد دو کانون گرد آمده‌اند (در مقیاس سراسری در خارج به گرد دو رهبری). بطور واقعی این دو شبکه، این دو سازمان، به مرجع جذب افراد و سازماندهی سیاستهای متفاوتی تبدیل میشوند. «دفاتر» به کانون تجمع و ظرف عمل سیاسی مبارزان حق تعیین سرنوشت ملت گرد تبدیل میشوند و متقابلا، به اعتبار خروج این وظیفه از دستور حوزه‌ها (امری که مستقل از هر رهنمود و نیت ما با تعریف مرجعی «خارجی» برای انجام این امور اتفاق میافتد)، حوزه‌ها و تشکیلات خارج به کانون کسانی که به مسأله ملی بهای کافی نمیدهند تبدیل میشود. دو جناح «راست و چپ»، «دمکراتیک و سوسیالیست»، «ناسیونالیست و انترناسیونالیست»، روی گرایش‌های واقعی که در صفوف ما وجود دارد ساخته میشود. جناحهایی که اینک مجاز شده‌اند در دو سازمان

بال تشکیلاتی و با قرار دادن مسأله کرد بعنوان مبنای یک پراتیک سیاسی (که میتواند مخرج مشترکی برای گرایشات مختلف باشد)، در کوتاهمدت بهبودهای عملی‌ای در کار و بار نمایندگی بیار خواهد آورد. این در حالی است که ما وضع فعلی در خارج کشور را لایتغیر فرض کنیم. مسأله بر سر بهای سیاسی و عملی‌ای است که برای این بهبود باید پرداخت.

آیا راه دیگری وجود ندارد؟

بنظر من چرا. میتوان راهی یافت که هم خواص احتمالی طرح را داشته باشد و هم از مضرات متعدد آن مبری باشد. یک طرح مناسب باید این نکات را تأمین کند.

- ۱- قدرت بسیج و دامنه عملی را که وجود نمایندگی کومه‌له به ما میدهد حفظ کند و افزایش دهد.
- ۲- نه فقط به وحدت حزبی (در ابعاد سیاسی و تشکیلاتی) لطمه نزند، بلکه آن را تقویت کند.
- ۳- نمایندگی را از حالت فاق‌دست‌وپای تشکیلاتی بودن در آورد.
- ۴- فعالیت ما در خارج کشور در مورد مسأله کردستان را گسترش دهد و به نیازهای مشخص کومه‌له پاسخگو باشد.
- ۵- اصل «یک حزب - یک سازمان در خارج» را تأمین کند. و اتوریته سیاسی و معنوی کمیته خارج را افزایش دهد.

رنوس طرح پیشنهادی من این است:

۱- نماینده کومه‌له در خارج کشور عضو ک.خ.ک و مسئول مستقیم تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول مسائل مختلف طبقاتی و همگانی در کردستان در کمیته خارج کشور باشد.

۲- نماینده کومه‌له در خارج کشور در عین حال با اتکاء به یک ستاد (دفتر نمایندگی) که تحت اتوریته مستقیم او هستند (کادرهای اعزامی معین از داخل)، جنبه‌های علنی و دیپلماتیک فعالیت نمایندگی را پیش ببرد. نمایندگی اطلاعیه‌های خود را بدون ذکر کشور صادر میکند.

۳- در هر حوزه کشوری کمیته خارج کشور گروه‌های کردستان (مانند گروه‌های موجود روابط بین‌المللی، کار در بین ایرانیان و غیره) سازمان بدهد (این گروه‌ها فی‌الحال وجود دارند). این گروه‌ها مانند سایر گروه‌های حوزه، به حوزه و به کمیته خارج کشور جوابگو هستند و جزء تقسیم کار حوزه محسوب میشوند. اعضای این گروه‌ها عضو تشکیلات خارج کشورند و مسئولیت‌های دیگری را نیز ممکن است پذیرفته باشند. مسئولیت حسابرسی، رهنموددهی و هدایت گروه‌های کردستان در کمیته خارج از کشور با رفیق نماینده کومه‌له است. وظایف کشوری نمایندگی توسط این گروه‌ها و تحت نظر نماینده کومه‌له انجام میشود.

۴- کل فعالیت ما در خارج کشور در مورد مسأله کردستان تحت نام ک.خ.ک انجام میشود در مواردی که کمیته یا نماینده کومه‌له (عضو کمیته) صلاح بدانند، فراخوانها و اطلاعیه‌ها با نام نمایندگی صادر میشود (مواردی که از لحاظ عملی و یا دیپلماتیک به نفع است)، و یا هم نماینده کومه‌له و هم ک.خ.ک آن را امضاء میکنند.

۵- «مسأله ملی» تنها یک وجه فعالیت رفیق نماینده خواهد بود، و تنها در چهارچوب این وجه است که رفیق میتواند اگر صلاح بداند با نام نمایندگی عمل کند. سایر مسائل مربوط به مبارزه ما در کردستان (نشر اخبار، توزیع نشریات کومه‌له، امور تدارکاتی و غیره) در چهارچوب اختیارات او بعنوان عضو ک.خ.ک مسئول

مجزا، زیر دو اتوریته مجزا، بخود تشکل بدهند. این طرح به آنچه ما میخواهیم از میان برداریم شینیت میدهد. خودتان میتوانید تجسم کنید تعداد کسانی که تقاضای انتقال به کار در دفاتر نمایندگی را خواهند کرد، زیرا ک.خ.ک قصد تعلیق عضویتشان از حزب را دارد، کسانی که دستور پخش کردن نشریه‌شان، جمع‌آوری کمک مالی‌شان، رعایت موازین امنیتی‌شان و غیره را از نمایندگی طلب میکنند و برای ک.خ.ک تره خرد نمیکند. میتوانید رقابت دفاتر و حوزه‌ها را مجسم کنید (همین الان خود حوزه‌ها مراکزی برای رقابت محافل دوستان است). میتوانید غیبت‌های «دفتری»‌ها و «حوزه‌ای»‌ها علیه همدیگر را مجسم کنید. این طرح راهی برای شکوفایی عقب‌ماندگی‌هایی که هم‌امروز گریبانمان را گرفته است، باز میکند. تشکیلات ما در خارج به دو نیم میشود که هر دو روبروی هم قرار میگیرند. «به ما چه، این کار دفتر است»، «به ما چه، این کار حوزه است»، به فرم متعارف زندگی حزبی در خارج تبدیل میشود. تلاش رهبری (باید گفت رهبری‌ها) در خارج برای وصلت و وحدت این دو بخش به یک مارا تن صرف انرژی، یک کار مستمر رفع دلگیری، ترویج اتحاد، پاسخگویی به مسائل «کرد و فارس» (که کم نیستند کسانی که هم‌اکنون در آن میدمند) تبدیل میشود. از آنجا که هر کس حرف «تشکیلات خودش» را بهتر باور میکند، نمایندگی و ک.خ.ک دیر یا زود زبان مشترک خودشان را از دست میدهند، و اگر چنین نشود هم، در حالت فلج عملی در برابر دروازه‌ای که در مقابل بروز وسیع تمامی گرایشات عقب‌مانده موجود گشوده شده است، کاری از دستشان برنماید.

۳- زمینه برای تقویت ناسیونالیسم در «دفاتر و هواداران و روابط پیرامونی دفاتر» و شووینیسیم (باشد که تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم دفاتر) بالا میگیرد. بطور واقعی دو تشکیلات ما در خارج نه یک نوع واحد انسان کمونیست، بلکه دو انسان ناسیونالیست و شووینیسیم را به دور خود جمع میکنند. تا کلاهان را بچرخانید، دفاتر محبوب کردهای مقیم خارج و حوزه‌ها محبوب چپ ایتالیا میشوند. انگار که زمان را درست ۴ سال به عقب و به دوره سازمان سراسری و هواداران ا.م.ک برگردانده باشند. امروز کم نیستند کسانی که به گفته خودشان «کومه‌له را دوست دارند اما از حزب کمونیست دل خوشی ندارند» (که معنی این حرف جز ضدیت با کومه‌له کمونیست و تلاش برای اعمال فشار ناسیونالیستی به کومه‌له نیست). اینها از لانه‌هایشان بیرون می‌آیند و دور دفاتر را میگیرند. بخواهید یا نخواهید این ذهنیت درون ما رسوخ خواهد کرد. این طرح چراغ سبزی برای تعرض تشکیلاتی اینها به وحدت و یکپارچگی حزب در خارج کشور، که هم‌اکنون هم با مساعی فراوان حفظ میشود، معنی میشود.

۴- از همه مهمتر. ک.خ.ک در قبال مسأله کردستان به حاشیه رانده میشود. دفاتر اتوریته واقعی خواهند بود. بطور طبیعی مسأله مبارزه در کردستان از مشغله تشکیلات خارج حذف میشود (به دفاتر احاله میشود). وضعی که امروز از آن صحبت میکنیم صد چندان میشود. به لحاظ عملی، کومه‌له در صحنه بین‌المللی صرفاً یا اساساً با مسأله ملی تداعی میشود. این یک گام اساسی به عقب خواهد بود. کومه‌له در لیگ سازمانهای کرد ترکیه و جمعیت‌های روشنفکران کرد در خارج کشور قرار میگیرد. هویت حزبی کومه‌له کمرنگ میشود. و بویژه هر روزه، به اعتبار وجود یک تشکیلات «حزبی» موازی که علی‌الظاهر مجموعه وظایف کمونیستی و انترناسیونالیستی را بر عهده دارد، این تعریف محدود از کومه‌له تثبیت میشود.

این قابل درک است که طرح با مجهز کردن نمایندگی به یک دست و

امور کردستان انجام خواهد شد.

۶- دفتر نمایندگی یک ارگان مستقل از ک.خ.ک است. تنها حزب که به این ترتیب عضو دو سازمان حزبی است نماینده کومه‌له خواهد بود (و نه مانند طرح موجود تمام اعضاء دفاتر) که تلفیق این دو وظیفه را با توجه به سطح و تجربه‌اش مشکل نخواهد یافت. دفتر نمایندگی مستقیماً زیر نظر ک.م. کومه‌له و نماینده آن در خارج انجام وظیفه میکند. اعضاء دفتر اعضاء تشکیلات کردستان حزب در مأموریت هستند.

۷- دفتر نمایندگی میتواند قبضه‌های کمک مالی ویژه خویش را، علاوه بر قبضه‌های ک.خ.ک برای کمک به مبارزه حزب در کردستان، داشته باشد. مسئول فروش این قبضه‌ها نیز کل تشکیلات و بویژه گروه‌های کردستان در حوزه‌های کشوری خواهند بود.

۸- بجز در مواردی که جزو اختیارات تعریف شده دفتر نمایندگی است و نماینده کومه‌له میتواند رأساً درباره آنها تصمیم بگیرد، در سایر موارد عضو متساوی‌الحقوق ک.خ.ک خواهد بود.

۹- در ضمن اینکه باید کاری کرد که نماینده کومه‌له بعنوان عضو ک.خ.ک به سایر امور تشکیلات خارج نیز بپردازد و خود را در آن

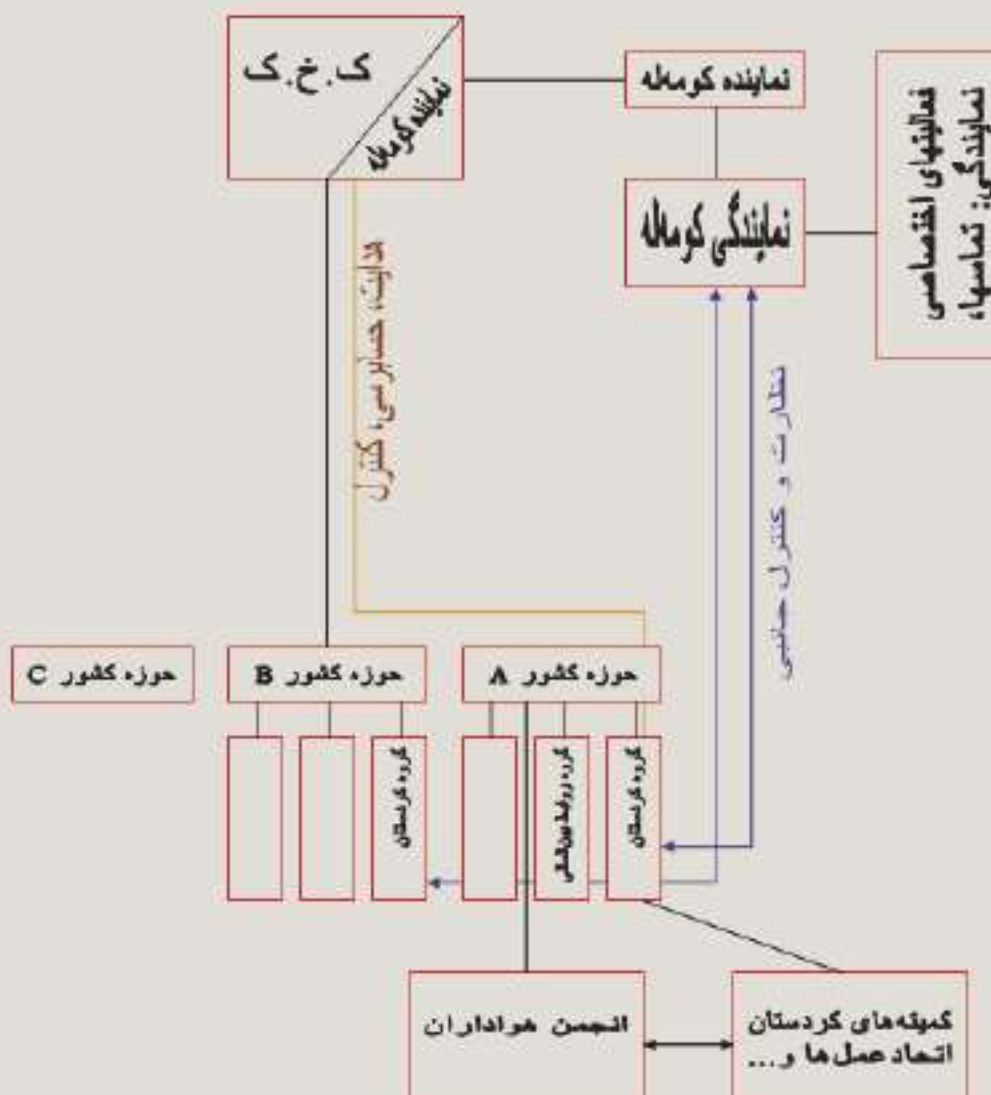
دخیل کند، در عین حال با توجه به نیازهای کومه‌له میتوان از پیش حدود وظایفی را که رفیق نماینده باید در ک.خ.ک به عهده بگیرد به هدایت و سازماندهی کار روی مسأله کردستان محدود کرد.

۱۰- کل حوزه‌های کشوری در مورد مسأله کردستان، نظیر سایر مسائل، مسئولیت جمعی دارند. مسائل گروه‌های کردستان در حوزه‌ها مورد بحث قرار میگیرد. ترکیب این گروه‌ها ممکن است عوض شود اما گروه سر جای خود میماند.

۱۱- کادرهای کومه‌له در دفتر نمایندگی، یا نماینده کومه‌له، میتوانند به تشخیص نماینده کومه‌له از کار حوزه‌ها در مورد کردستان و مشخصاً از کار گروه‌های کردستان حوزه‌ها حضوراً بازرسی کنند، یا مدتی را در هر کشور بعنوان ناظر نمایندگی اقامت کنند و مستقیماً با گروه‌ها کار کنند. در صورت لزوم ک.خ.ک میتواند به این رفقا اتوریته کافی را برای شرکت در یار هبری امر سازماندهی فعالیت کشوری این گروه‌ها بدهد.

۱۲- هر جا هنوز حوزه‌های جامع‌الشرایطی وجود ندارد، میتوان گروه‌های کردستان را در صورت امکان ایجاد کرد. ضوابط ویژه این کار را میتوان بعداً مشخص کرد.

۱۳- چارت سازمانی ضمیمه است.



موفقیت این طرح به چند عامل بستگی دارد.

رسانه‌های جمعی، بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها

...

در یک کلام نمایندگی کومه‌له ظرفی برای یک سلسله وظایف ویژه است که ک.خ.ک بدلیل موقعیت خود قادر به انجام آن نیست و یا انجام آن از جانب ک.خ.ک اصولی نیست. این وظایف عمدتاً عرصه سخنگویی از جانب کومه‌له، دیپلوماسی و مخاطب قرار دادن عامه و افکار عمومی را در بر میگیرد. امور تبلیغی و ترویجی و سازماندهی روتین و کار پایه برای سازماندهی آکسیونها و اجتماعات لازم با تشکیلات خارج کشور است.

با آرزوی موفقیت

نادر

۲۶ اسفند ۱۳۶۵

۱- ترکیب خوب ک.خ.ک و انتخاب صحیح نماینده کومه‌له. علاوه بر ایدئولوژی و تئوری مارکسیسم و سابقه کار و غیره، این کار به عقل سلیم برای تشخیص مواردی که کار باید بعنوان نماینده کومه‌له انجام شود و یا ک.خ.ک نیاز دارد. رفیق صدیق هم‌اکنون از هر لحاظ برای انجام این نقش مناسب است. در تغییر نماینده باید این وجه کار مد نظر باشد. پیشنهاد میکنم قبل از تغییر نماینده نظر د.س پرسیده شود. اعضای دیگر ک.خ.ک نیز باید بدرستی فلسفه وجودی نمایندگی، فرجه‌ای که این واحد در کار و بار ما بوجود می‌آورد و گسترشی که به کار ما میدهد را درک کرده باشند.

۲- روتین بودن کار خود کمیته خارج کشور بعنوان یک کمیته. ختم «دوره‌های انتقالی» و اتکاء کمیته به یک سبک کار متداول (تشکیلاتی) انجام امور حزب توسط سلسله مراتب سازمانی) - این پیشنهاد تنها در چنین حالتی مطرح است. اگر ک.خ.ک هنوز در تکاپوی تفکیک عضو از هوادار باشد قطعاً نماینده کومه‌له از حدود و ثغور و روتین کار خود در کمیته سر در نخواهد آورد.

۳- نظارت دقیق‌تر د.س بر کار در خارج کشور. ارجاع روتین ابهامات و مسائل مورد اختلاف به مرجع بالاتر. مطلع بودن ک.م. کومه‌له از کار در خارج کشور در مورد مسأله کردستان و ارانه رهنمودهای لازم.

خاصیت اصلی این طرح این است که در عین حفظ وحدت و یکپارچگی حزبی نقطه قدرتهای ک.خ.ک و نمایندگی با هم جمع میشوند. نمایندگی در گروههای کردستان بدنه لازم برای انجام امورش را پیدا میکند که عملاً تحت اتوریته آن کار میکنند. ک.خ.ک در وجود نماینده، یک اتوریته در مورد مسائل مبارزه در کردستان پیدا میکند که به مراتب ظرفیتهای تبلیغی، آکسیونی و فراخوان دهنده آن را تحت نام حزب افزایش میدهد. اعضاء حزب دو هویت پیدا نمیکنند، بلکه جمیع مسائل را در سطح حوزه بصورت مسأله خود مینگرند. گروههای کردستان میتوانند جمع کمونیستهایی باشند که بطور مشخص گوشه‌ای از کار را گرفته‌اند و از طریق عضویت در حوزه‌ها رابطه خود را با کل فعالیت حزبی حفظ میکنند. گروههای دیگر در حوزه توسط گروههای کردستان نسبت به مسأله مبارزه در کردستان حساس میشوند و احساس مسئولیت پیدا میکنند.

و بالأخره لازم است نکاتی را درباره وظایف مشخص نمایندگی ذکر کنم. این وظایف را به این صورت میتوان خلاصه کرد:

- ۱- نمایندگی کردن کومه‌له در سطح دیپلماتیک در برابر دولتها و مراجع رسمی بین‌المللی
- ۲- سخنگویی از جانب کومه‌له در برابر رسانه‌های جمعی و افکار عمومی
- ۳- برقراری تماسهای لازم با نهادهایی که آماده‌اند بطور ویژه‌ای با کومه‌له رابطه برقرار کنند و از آن حمایت نمایند
- ۴- منتقل کردن نیازهای عملی کومه‌له به ک.خ.ک و پیگیری انجام آنها
- ۵- نظارت جانبی بر کل فعالیت تشکیلات خارج در مورد مسائل مبارزه کردستان و ارانه رهنمود برای تصحیح و بهبود این فعالیتها
- ۶- فراخوان دادن برای آکسیونها، میتینگها و اجتماعات مختلف در دفاع از جنبش خلق کرد (سازماندهی پایه این امور با تشکیلات خارج کشور است)
- ۷- اعلام حقایق جنبش انقلابی در کردستان از طریق

استنتاجات عملی از سیاست سازماندهی ما در کردستان

متن پیاده شده از روی نوار

قسمت اول

من دارم اینجا درباره بعضی استنتاجات از سیاست سازماندهی در مورد کار در طبقه کارگر در کردستان صحبت میکنم - چند بخش دارد.

یکی اینکه اول خطوط اصلی سیاست سازماندهی ما یا آن حکما و درکهای اساسی که این سیاست به آن متکی است تکرار میکنم برای اینکه بتوانم کاربست آن را - بنظر خودم - در کردستان بعداً بیان بکنم. بعد شرایط خاص کارمان را در کردستان توضیح میدهم بعد استراتژی‌ای که فکر میکنم باید در سازماندهی کارگری در کردستان دنبال کنیم را میگویم. قسمت آخرش هم اگر وقت بشود یک مقدار راجع به اقدامات خیلی عملی که فوراً باید برای پیاده کردن این سیاست انجام داد را میگویم. این حرفها واضح است که نظر من است و برای رفقای که به این کار مشغولند هیچ جنبه لازم‌الاجرائی ندارد. امید من این است که به هر حال این بحثها سر یک دیالوگ را با رفقای باز بکنند که دستشان در این کار است و بتوانند نتیجه‌گیری‌هایی در مورد کار خودشان بکنند.

سیاست سازماندهی ما به چه حکمهایی متکی بود و از کجا مایه میگرفت؟ من فکر میکنم چیزی که ما باید دنبالش باشیم این است که همان بینش و درک را از جنبش کارگری و سازماندهی کمونیستی در طبقه کارگر در کردستان پیاده بکنیم ولی از نظر عملی نتایج خیلی متفاوتی میگیریم (بنظر من) و شباهت کار ما در کردستان با کار سراسری ما خیلی کم خواهد بود - اگر بدرستی آن حکما و آن درکهای اساسی که پشت بحث سیاست سازماندهی بود را مبنا قرار بدهیم - کار مشخصی که در کردستان میکنیم خیلی متفاوت خواهد بود.

بحث سیاست سازماندهی متکی به چند تا حکم پایه‌ای بود و من سعی میکنم اینها را به یک زبان ساده‌تر و یا قابل فهم‌تری حتی با شکل و دیاگرام اینجا توضیح بدهم. اساس بحث این بود که در سازماندهی کمونیستی، ما از صفر شروع نمیکنیم. یک ماتریالی را خود جامعه برای این سازماندهی فی‌الحال بوجود آورده است. در هر جامعه‌ای، هر جامعه سرمایه‌داری، که فرض بگیریم، سازماندهی طبقه کارگر از صفر شروع نمیشود، رابطه بین سازمان کمونیستی با احاد کارگر نیست. بلکه یک ماتریال و یک موقعیت مناسبی را خود جامعه در هر مقطع بوجود آورده. و در واقع سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر ادامه پروسه‌ای است که فی‌الحال در درون طبقه کارگر در جریان است. من اینجا این شکل را باید برای شما بکنم چون سه چهار دفعه به آن رجوع میکنم.

ببینید! برای چپ ایران تصویر یک چنین چیزی است. من این خط را میکشم چون بعداً میتوانیم تصمیم بگیریم که این خط چه است. سیاسی است؟ جغرافیایی است؟ چون در مورد کردستان حتی جغرافیایی است. اینجا شما سازمان کمونیستی حزب را دارید (من اینجا مینویسم حزب)، و اینجا طبقه کارگر را.

وقتی از سازماندهی کمونیستی صحبت میشود، صحبت از

سازماندهی کمونیستی این طبقه است. و بنظر می‌آید این کار، کار این بخش است. این سازمان باید بیاید روی این طبقه کار بکند و سازماندهی کمونیستی بوجود بیاورد. ولی به خود این که نگاه میکند - این شامل یک سلسله اتهامات کارگر است. بی شکل است. دریافت کننده تئوری است. دریافت کننده سازمان است. در خودش هیچ جنبش و جوش و حرکتی نیست. این سازمان ظرف تئوری است، ظرف آگاهی سوسیالیستی است، ظرف آرمانهای سوسیالیستی است. و این {حزب} می‌آید. با این {طبقه کارگر} پیوند برقرار میکند، روی این بخش کار میکند تا این را ببرد به این طرف صحنه و عضو سازمان کمونیستی بکند، با سازمان کمونیستی فعال بکند.

ما آمدیم و این را رد کردیم. ما گفتیم در این بینش مبنای سازماندهی کمونیستی مسأله‌ای است که با سازمان شروع میشود. سازمان مسأله‌اش سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر است. در صورتی که بحث سیاست سازماندهی ما متکی بر این است که اینطور نیست! بحث ما این است که جنبش، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نقطه شروع سازماندهی کمونیستی، سازماندهی حزبی طبقه است. سازماندهی «حزب کمونیستی طبقه کارگر» نقطه‌ای است در ادامه جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر. بنابراین اول باید به این {طبقه کارگر} نگاه بکنیم. ببینیم وضعیت اینجا چه است. و بحثی که من در مقاله سیاست سازماندهی (در سمینار دیگر) کردم این است که اگر شما به این نگاه بکنید ببینید که این {طبقه کارگر} اصلاً آن حالت متمیزه و بی شکل را ندارد.

اگر حزب را فرض کنید ما اینجا با یک علامتی مثل این نشان بدهیم - طبقه کارگر یک پدیده پیچیده‌ای است، در آن جهت‌گیری‌های مختلف دیده میشود، حاصل تاریخ مشخصی است، و آن هاشور هم یک جایش وجود دارد. و این تصویر پیچیده از طبقه کارگر باید مبنای کار ما باشد. اگر نگاه بکنیم ببینیم علت اینکه «چپ ایران» سازماندهی کمونیستی را به این صورت میدید - که سازمان میرود طبقه متمیزه را سازمان میدهد - بخاطر اینست که چنین خطی واقعا وجود دارد.

یعنی سازمان کمونیستی اصلاً از درون این بستر اجتماعی مایه نگرفته، از اینجا بوجود نیامده است. شما این را راجع به حزب کمونیست آلمان در دهه بعد از جنگ اول و دهه ۲۰ نمیتوانید بگویید. آنجا حزب کمونیست را باید اینجا بکشید و از سازماندهی کمونیستی کل این {طبقه کارگر} توسط این بخشش {حزب کمونیست} حرف بزنید. مانیفست کمونیست هم همین تصویر را به شما میدهد. ولی در چهار چوب ایران که نگاه میکنید ببینید وقتی مینویسید «فدایی» باید این خط را بکشید، مینویسید «پیکار» باید این خط را بکشید، مینویسید حزب کمونیست ایران یا کومه‌له یا غیره باید این خط را بکشید - حزب را بگذارید آنجا طبقه را بگذارید اینجا. و «این سازمان»، «این نوع چپ» مشکلاتش را برای شما توضیح میداد؛ که اختناق نمیگذارد من این مسیر را طی بکنم! اختناق تماس من را با این {طبقه کارگر} مشکل کرده است! آن چیزهایی که من میدانم نمیتوانم حالی این بخش بکنم! برای مثال این بخش عقب مانده است! این بخش فاسد شده! این، این جریان {سازمان} که بنا به تعریف بیرون این {طبقه} است نمیتواند به دلایلی روی این یک بخش {طبقه} کار بکند. در مورد آلمان، در مورد سوسیال دموکراسی روس، در مورد کمونیسم اسپانیا و ایتالیا هیچکدام اینها صدق نمیکند. سازماندهی کمونیستی آنجا معنی یک چنین خطی و یک تأثیر آن پدیده اجتماعی به این پدیده اجتماعی نبود بلکه حاصل فعالیت بخشی از خود این طرف تصویر بود. پس این خط را نمیشد کشید.

ما آمدیم گفتیم درون این طبقه کارگر گرایشاتی وجود دارد. گرایشات

اظهار نظر و ابراز وجود یک بخشی از خود طبقه را در آن مبینیم، تا مدتها چنین است. ولی چیزی که مشخصاً در ۴۰ - ۵۰ سال اخیر هر وقت شما از کمونیسم و حزبیت حرف میزنید مبینید یک کسی از یک موضع ملی برای استقلال، برای اصلاحات، به دنبال انشعابهای متعدد در مثلاً لیبرالیسم آن کشور، در رفرمیسم بورژوازی آن کشور، سازمانهای مارکسیستی شکل گرفته‌اند که حالا مشکل تازه برایشان مطرح شده که چگونه با طبقه کارگر پیوند برقرار کنند؟ چطور سازمانش بدهند؟ و معمولاً هم به این نتیجه میرسند که نمیشود، سخت است، بلد نیستیم یا اینکه اصلاً احتیاجی نداریم! احتیاجی نداریم هم زیاد است، چریک فدایی گفت در این مرحله احتیاجی نداریم! فعلاً مینا را میگذارد روی دانشجوها و روشنفکران و روی آنها کار میکند!

من به این تصویر برمیگردم. برای اینکه میخواستیم این را بگویم که این دو قطبی حزب و توده‌ها را رد کردیم و گفتیم تمام قضیه این است که کمونیسم در بستر اجتماعی خاصی شکل میگیرد به اسم جنبش کارگری، تلاقی طبقه کارگر و بورژوا. این حرکت‌های آگاهانه روشنفکران و سوسیالیست‌هایی که آرمانهای پخته شده و نظریاتی دارند، تازه وقتی میروند اینجا و توسط بخشی از خود این طبقه دست گرفته میشود، ظرفیت سازمان دادن و متحد کردن را بدست می‌آورد. وگرنه همینطوری این تصویر عیناً شکلی است که مثلاً حزب لیبرال ممکن است بخواهد رأی جمع کند.

به هر حال بحث ما این بود که گرایش‌های مختلف درون این طبقه کارگر هست، اشکال ابتدایی سازمانیابی هست، شبکه‌ها هست، محافل هست. بستگی دارد که تاریخچه آن طبقه چه هست. حتی ممکن است اتحادیه‌ها و شوراهای باشند. ممکن است جنبش‌های تعاونی قوی در آن باشد. از یک تاریخ معینی بیرون آمده. پدیده‌ای است کاملاً پخته، مرکب و قابل بررسی. یک توده بی شکلی از انسان نیست. که تازه این را هم بگویم که «چپ» وقتی آن را میدید - دقیقاً این قوطی را که من کشیدم - نگاه نمی‌کرد. از یک طرف یک بخشی از این طبقه را شاید چون یخچال و تلویزیون دارد میگذارد بیرون، از طرف دیگر هر کسی که فقیر و پابرنه است - از هر کجای دنیا آمده - را میگذارد داخل آن. حتی واقعاً به این قوطی، به این مربعی که من اینجا کشیدم نگاه نمی‌کرد. یک مربع دیگری هست - که یک بخش آن میافتد روی این - و آن چپ به آن نگاه میکرد و خیلی از ایده‌هایش را راجع به سازماندهی کمونیستی زحمتکش‌شان را از آنجا میگرفت، که باز ربط خاصی به این قوطی ندارد.

یک نکته دیگر در بحث «سیاست سازماندهی ما» این بود که، باشد! اگر ما این شکل را میفهمیم که حالا اینطوری است، الان وضعیت ما واقعاً اینطور است. حزب اینجا است. طبقه با آن حرکتها و کشش‌های داخلیش آنجا است، سریع باید این پروسه را ختم کنیم. و اگر به یک جایی رسیدیم سریع باید این را عملی کنیم، و لاجرم یک تأکیدی به بردن مرکز ثقل سازماندهی کمونیستی در این بخش و تبدیل کردن آن به خود سازماندهی بخش سوسیالیست طبقه. با این دید از آن حرف زدن، تأکیدی باید روی آن بگذاریم که اگر غیر از آن بود نمی‌گذاشتیم. یعنی اگر ما واقعاً یک بخش از این طرف طبقه بودیم بنظر من خیلی از حرف‌هایمان را با تأکیدهای دیگری مطرح میکردیم.

ما امروز مدام داریم میگوییم آن طرف است، آن طرف است باید بروید به درون آن، باید خود-سازماندهی آن بخش را تسهیل کنید. در صورتی که اگر در آن بخش {طبقه} بودیم میگفتیم بابا جان آگاهی ملاک است! آخر هر کسی نمیتواند هر حرفی را بزند! ملزومات کمونیست بودن در درون طبقه کارگر این است! این شرایط است! و خیلی سخت‌گیرتر بودیم روی اینکه به چه چیزی

تاریخی مبارز دارند به این وضعیت آلترناتیو میدهند، اهداف کارگری را تعریف میکنند. ما آمدیم گفتیم «سازمانیابی ابتدایی» در خود اینها وجود دارد. وقتی به این نگاه میکنید مبینید درون این، «جنبش» وجود دارد. در این اشکال «اتحاد» وجود دارد. در این آرمانهای سوسیالیستی وجود دارد. و لازم نیست از آن بیرون چیزهای خاصی، کس خاصی که مشخصاً با یک خط جدا میشود بیاورد و بگذارد داخل این. مسأله «خود-سازمانیابی کمونیسم کارگری» که در جنبش کارگری است، این جریان فی‌الحال فعال است (این حرفهای مارکس است). ما گفتیم این طبقه بطور روزمره در برابر بورژوازی قرار گرفته و بطور روزمره دارد مبارزه میکند، در درونش رهبر وجود دارد.

به هر حال بحث سیاست سازماندهی این بود که ما این تصویر را قبول نکنیم - حالا ما حزب کمونیست هستیم مجبوریم از اینجا حرف بزنیم - تاریخ این قضیه را وقتی نگاه بکنید، وقتی که شما را بعقب برمیگرداند، میرساند به اپوزیسیون بورژوازی. از انقلاب مشروطیت آمده تا دم اصلاحات ارضی، تا بعداً جبهه ملی و حزب توده و غیره. و بعد بالاخره تبدیل شده به پیکار، فدایی، حزب کمونیست ایران، کومه‌له. بالاخره از آن طرف این خط اجتماعی بوجود آمده.

ما گفتیم حالا اینطوری شده ولی عقلمان که به اینجا رسید، باید بفهمیم که بستر اصلی سازمانیابی کمونیستی در درون طبقه این طرف {طبقه کارگر} هست، و یک حرکت سوسیالیستی در درون طبقه هست. طبقه کارگر آن طوری که هست بشناسیم. ببینیم جنبش‌های داخلی آن چه است، خود-سازمانیابی آن چطوری است. رهبری داخلی آن چگونه است. و بحث حزب کمونیست و تشکیل حزب کمونیست بحث این بخش طبقه است. چطوری سازمانیابی حزبی به خودش میگیرد؟ چه طوری از طریق حزب روی کل این طبقه تأثیر میگذارد؟ چگونه با گرایش‌های دیگر فعل و انفعال میکند، این جنبش را بجلو میبرد، رهبری را چه میکند و غیره؟

این بحث را بعداً که در مورد کردستان و کومه‌له توضیح میدهم که چطور این تصویر در مقیاس سراسری یک چیز است برای ما، وقتی برویم در کردستان یک خصوصیات متفاوتی در قوطی این طرف {طبقه کارگر} مبینیم. که عین همان بحث؛ که ما باید از این طرف شروع کنیم، این را مینا قرار بدهیم، وضعیت این را نقطه آغاز خودمان بگیریم، اینجا ما را به یک نتایج متفاوتی میرساند.

به هر حال این را خواستم تأکید کنم که ما این جدایی را در «بحث سیاست سازماندهی» رد کردیم. ما این را که این جریان متشکل، آگاه، خط دار، برنامه دار، اساسنامه دار است که باید بیاید روی این اتمهای تکه تکه کار بکند و یکی یکی به رنگ خودش در بیاورد رد کردیم. ما این را گفتیم که سازماندهی کمونیستی حاصل درجه‌ای از انکشاف گرایش‌های درون خود این طبقه است. و اگر یک حزب سیاسی نقشی دارد (از هر سابقه‌ای آمده) این است که به سازمانیابی حزب جنبش سوسیالیستی طبقه کمک کند و آن را هدایت کند.

مقولاتی این موضوع را پیچیده کرده؛ مثلاً سوسیالیست در طبقه چه کسی است؟ توده‌ای داریم و غیره. ولی هیچ چیزی از این کم نمیکند که جنبش سوسیالیستی و یک حرکت اعتراضی درون خود طبقه در جریان است. در «سمینار کمونیسم کارگری» من گفتم که اصلاً مانیفست کمونیست را این بخش صادر کرد. به دلیل پیدایش جنبش کمونیستی در درون کل جنبش طبقاتی بود که یکی آمد و اسم مانیفستش را گذاشت «مانیفست کمونیست». و آرمانهای این بخش را تعریف کرد. تا مدتها وقتی ما از کمونیسم حرف میزنیم، صحبت

این آن نوع صحبتی است که آن بخش میتواند با خودش بکند.

جالب اینجا است کتابهای مارکس و لنین را که میخوانید چون همه از «آنجا» است. از این حکمها در آن زیاد است. تأکید زیادی روی سازش ناپذیری با هیچ گرایشی که یک خرده این طرف میزند، تأکید زیادی روی انضباط، تأکید زیادی روی ایدئولوژی و تنوریک بودن کارگر کمونیست، تأکید زیادی روی اهمیت مبارزه سیاسی... اینها در بحثهای بلشویسم خیلی مطرح است. علتش این است که یک بخش آنجا {درون طبقه} هست. و تمام آن چیزهایی که تازه ما میخواهیم بدست بیآوریم جزو پیش فرضها و مفروضات وجودی آن است. یعنی سوسیال دموکراسی روس یک عده آدم درگیر مبارزه اقتصادی هستند که به سیاست فکر میکنند، به تئوری فکر میکنند. و لاجرم به آن جیتی که میخواهند بروند تأکید میکنند. انضباط را مطرح میکنند. در صورتی که ما یک جریانی هستیم که انضباط و تنوریمان سر جای خودش است ولی فقط آنجا نیستیم و باید تأکید کنیم که بابا بلند شویم برویم آنجا، مهم نیست چه شکلی، حتی در این فاصله به سر انضباط و تنوریمان ممکن است چه بیاید (البته این بحث من هم نیست به این شوری).

یکی دیگر از احکام «سیاست سازماندهی» بحث اوضاع سیاسی جامعه در همین مقطع است. و مسأله اختناق، مسأله سرکوب که بخشی از حکمهایمان را در بحث «سیاست سازماندهی» از آنجا میگیریم، مثل سازماندهی مفصل.

* * *

قسمت دوم

یک عامل دیگر مرتبط با اوضاع سیاسی؛ مثلاً درجه قطبی بودن، تخریب پیدا کردن کارگرها است. الان چطوری است؟ ما یک بخش از حرفهایمان را از آنجا میگیریم. برای مثال در ایران موقعیتی داریم که تعلق حزبی کارگر خیلی کم است. دارد بیشتر میشود ولی کم است. در نتیجه ما یک سری استنتاجات سازمانی مان را از آنجا در میآوریم. که بعداً در مقایسه کردستان با سراسر ایران این را میگویم. به هر حال بخشی از حرفهای ما از بررسی وضعیت سیاسی ویژه درمیآید.

یک بخش دیگر حکمهای سیاست سازماندهی از تاریخچه طبقه کارگر در میآید. طبقه کارگری که تاریخچه دیگری داشته باشد یک چیز دیگری باید راجع به آن گفت. ولی کارگر ایرانی با این سطح تجربه خود-سازماندهی، با این سطح تجربه سیاسی، با این سطح نفوذ تئوری سوسیالیسم یک حکمهایی ما راجع به آن میدهم که الزاماً در افغانستان ممکن است صادق نباشد. این تأثیر دارد روی اینکه ما چه میگوییم در مورد مثلاً اشکال سازمانیابی، چه چیزی باید محور سازمانیابی طبقه باشد و غیره.

به هر حال با این مجموعه تصویر، یعنی از یک مقطعی برش دادن از طبقه کارگر در این لحظه، دیدن جنبشهایی در آن، دیدن حرکتی در آن، دیدن رابطه اش با آن حزب سیاسی بطور عینی، آن حزبی که فعلاً بوجود آمده. دیدن تاریخچه آن طبقه، ظرفیت هایش و اوضاع سیاسی که در آن بسر میبرد ما به یک استراتژی رسیدیم، که این استراتژی طبعاً دارد دوره انتقالی را بیان میکند. چون هیچکدام این فاکتورهایی که من گفتم خصوصیات دائمی طبقه نیستند. اوضاع سیاسی یک امر دائمی نیست. ما به یک استراتژی دوران انتقالی رسیدیم برای وضعیتی که کارگر در آن سازماندهی کمونیستی ندارد و حزب کمونیست نفوذ کارگری ندارد، این را

در درون طبقه کارگر میگوییم جنبش طبقاتی. ولی وقتی از یک چپ بورژوازی داریم کنده میشویم بنظر من مجبوریم- بخاطر تفسیری که این بخش از هر حرف ما و از هر حرکت ما میکند و استعدادی که این بخش دارد برای اینکه سر جای اجتماعی خودش بماند - که تأکید را صد مرتبه بیشتر بگذاریم روی اینکه سازماندهی کمونیستی یعنی "خود-سازماندهی گرایش کمونیست کارگری طبقه کارگر." یعنی مدام نقش از بالا و آگاه خودمان را حتی کمرنگتر جلوه بدهیم از آن چیزی که باید باشیم. برای اینکه بالأخره سر این پدیده بورژوازی را از آنجا بکنیم و آن دیوار را برداریم و بگذاریم آن طرف تا بتوانیم بخشی از خود طبقه را ببینیم.

اگر به این شکل برگردم حرف ما این بود؛ گفتیم وقتی به جنبش کمونیستی نگاه میکنید (در مقالات آخری کمونیست هم همین بحث را داریم) بالأخره حزب کمونیست یا جنبش کمونیستی فقط این نیست، بلکه دو بخش کاملاً متمایز پیدا کرده است. یک عده فعال سیاسی و ناشر روزنامه و و جنگجو و مبلغ که در یک سازمانی به اسم حزب کمونیست جمع شده اند، یک بخش خیلی عظیمتری (شاید نگاه کنید این یک میلیون برابر آن است) از کارگرهای سوسیالیست که دارند همان اهداف و آرمانها را در جنبش طبقاتی دنبال میکنند. و بحث سازماندهی کمونیستی یعنی چطوری؟ برای ما یعنی چه؟ چه طوری این بخش میتواند شرکت بکند درون آن بخش که به خودش آرایش بدهد؟ این فی الواقع بخشی از همان کمونیسمی است که این بخش خود آگاه درون طبقه؟ هم یک بخش دیگرش است، و بحث تشکیل حزب میبایست بحث ادغام اینها باشد. و واقعیتی که ما با آن روبرو هستیم این است که این حزب بطور سیستماتیکی وجود این بخش خود آگاه درون طبقه را انکار میکند، بطور سیستماتیکی جلوی آن دیوار میکشد و نمیگذارد به داخل تشکیلاتش برود. بطور سیستماتیکی تحقیرش میکند، بطور سیستماتیکی برایش شانه بالا میاندازد و برسمیتش نمیشناسد. در حالی که خودش جزء کوچکی از یک حرکت سوسیالیستی در جامعه است ولی ادعایش این است که کلیددار انحصاری درش هم هست.

پس یکی از حکمهای «بحث سیاست سازماندهی»، غیر از آن تصویر کلی راجع به رابطه حزب و طبقه، این بود که بطور مشخص «چپ ایران» یک چپ بورژوازی- خرده بورژوازی بوده. و ما داریم از انتهای چپ اپوزیسیون بورژوازی حرف میزنیم و میگوییم فلان سازمان کمونیستی! و دیگر باید این را کند و اگر به این آگاه شده ایم، با شدت بیشتری باید برویم، با تأکیدی که ما بر روی مبارزه اقتصادی میکنیم.

آن بخش واقعی خود طبقه نمیتواند همان لحن را بکار ببرد. یعنی یک جاهایی با قدرت میتواند بگوید این بحثها را بگذار کنار. الآن وقت این حرفها نیست. من و تو یا ما که میخواهیم یک عده ای را از این سر بکشانیم و ببریم بگذاریم در آن موقعیت اجتماعی و آن بستر اجتماعی، مجبوریم یک تأکیدهایی بکنیم که همینطوری اگر روی چهارچوب تئوریک نگاه کنیم بنظر میآید زیادی رو به خودبخودی است. توی گیومه است. زیادی رو به مبارزه اقتصادی است. زیادی عنصر تئوری در آن دارد کمرنگ میشود. زیادی عنصر دیسپلین دارد در حرفهایشان کمرنگ میشود. حزب باید دیسپلین داشته باشد. آخر گزارشدهی حزب چه میشود؟ اساسنامه حزب چه میشود؟ ما میگوییم به همان محفلش بگوید حزب! در صورتی که آن طرف وقتی در آن موضع قرار بگیرد میگوید؛ «نمیتوانم به محفل بگویم حزب، بروید یک سازمان درست و جمع و جوری بخودتان بدهید، انضباط را رعایت کنید».

تبدیلش کنیم به یک وضعیتی که گرایش سوسیالیستی کارگری حزبیت یافته قوی در جنبش طبقه کارگر باشد. تازه از آن موقع به بعد بحثهای ما ممکن است شبیه کتابهای کمونیستی بشود.

بحث سیاست سازماندهی بحثی است برای طی کردن این انتقال. بعضی رفقای ما فکر کردند این بحث ابدی ما است. برای مثال؛ همیشه میگویند کمونیستها روی طبقه کارگر کار میکنند. ما طیف مشخصی از کارگرها را گفتیم که اینها رادیکال اند، سوسیالیست اند، گفتیم اینها موضوع فعالیت ما هستند، گفتیم اینها معادلهای ما هستند در آن طرف این خط، بچه‌های ما هستند در آن طرف این خط و باید اینها را در درجه اول بگیریم. و بحث اینطوری فهمیده شد که یعنی حزب کمونیست نباید روی طبقه کارگر بطور کلی کار بکند؟! و موضوع کار حزب کمونیست طبقه کارگر نیست؟ من میگویم این قاطی کردن چطوری می‌خواهیم به یکجایی برسیم با آنجایی که می‌خواهیم برسیم است.

حزب کمونیست بالأخره باید روی طبقه کارگر کار بکند، بشرطی که آن طرف باشد میتواند این کار را بکند. ولی اصلاً صحبت سر انتقال به آن طرف است. صحبت سر سازمان دادن خود پایگاههای حزب کمونیست آن طرف است. بحث طیف کارگر رادیکال سوسیالیست، بحث چطوری ما می‌شویم یک حزبی که بتواند در طبقه کار بکند است، چطوری می‌شویم بخشی از خود طبقه و گرایشی در درون خود طبقه - که تازه این سوال مانیفست برایمان مطرح شود که ما درون طبقه چه چیزی را نمایندگی میکنیم؟ برای کل طبقه، کل منافع طبقه و منافع اساسی آنها را نمایندگی میکنیم، با بخشهای دیگرش تضادی نداریم. تازه اینها را بتوانیم راجع بخودمان بگوییم. الآن شوخی است راستش.

حزب کمونیست بالأخره باید روی طبقه کارگر کار بکند، بشرطی که آن طرف باشد میتواند این کار را بکند. ولی اصلاً صحبت سر انتقال به آن طرف است. صحبت سر سازمان دادن خود پایگاههای حزب کمونیست آن طرف است. بحث طیف کارگر رادیکال سوسیالیست، بحث چطوری ما می‌شویم یک حزبی که بتواند در طبقه کار بکند است، چطوری می‌شویم بخشی از خود طبقه و گرایشی در درون خود طبقه - که تازه این سوال مانیفست برایمان مطرح شود که ما درون طبقه چه چیزی را نمایندگی میکنیم؟ برای کل طبقه، کل منافع طبقه و منافع اساسی آنها را نمایندگی میکنیم، با بخشهای دیگرش تضادی نداریم. تازه اینها را بتوانیم راجع بخودمان بگوییم. الآن شوخی است راستش.

مثلاً کسی بگوید سازمان اشرف دهقانی آن بخشی از پرولتاریا است که منافع کلاس را در مقابل جزء آن نمایندگی میکند و منافع آینده‌اش را در مقابل حال و گذشته‌اش نگاه میکند! راستش می‌خندیم ولی راجع به حزب کمونیست هم با یک لبخندی باید همینطور باشد، همین را میشود گفت. کدام بخشش را در مقابل منافعش آن را نمایندگی میکند؟! اگر این حکمها بخواهد در مورد ما بکار برود، بتوانیم از آن استفاده بکنیم، باید این دیوار را برداشت و رفت آن طرف. و تازه تنوری و آگاهی و مارکس و مارکسیسم هم سر جای خودش قرار میگیرد.

من وارد بحثهای تزه‌های سیاست سازماندهی نمی‌شوم چون اینها رده بار نوشته‌ایم و بحث کرده‌ایم. راجع به اینکه سوسیالیسم چه است، تنوری سوسیالیسم آنها چقدر در مبارزه خودبخودی نفوذ کرده، راجع به اینکه محافل چه وضعی دارند، رهبر عملی کی هست. اینها را همه رفقا فکر میکنم از بر هستند. لااقل در چهار چوبی که مطرح شده.

به هر حال در کردستان اوضاع فرق میکند. من اول شکلش را میکشم بعد توضیح میدهم که چرا فرق میکند و اینها حاصل چه تاریخی هستند. ببینید، اگر ما کردستان را در نظر بگیریم، بجای حزب اینجا بگذارم کومه‌له (چون کومه‌له همیشه دوست دارد این کار را بکند).

اینجا ما یک پدیده کاملاً متفاوتی میبینیم راستش، یعنی در مقایسه با شهرها در مقیاس سراسری. اولین چیزی که میبینیم همه این صفحه را باید هاشور زد برای اینکه در جنبش کارگری در کردستان آن گرایشات عجیب و غریبی که در مقیاس سراسری از آن حرف زدیم، به آن شدت دیده نمیشود. درمقابلش این توده عظیم کارگر خودش را هم‌رنگ این تشکیلات میداند. این دیوار همچنان هست حتی جغرافیایی است. یعنی در مقیاس

وقتی که بیاییم و ته آن را که نگاه کنیم میبینیم که یک طبقه کارگری هست که کارگرگرایی و منفعت کارگری را عمدتاً از زبان این جریان شنیده است. یعنی خود-آگاهی دارد از طریق این سازمانی که اینجا کار میکند اصلاً شکل میگیرد. خیلی از اتفاقی که در تهران و اصفهان و تبریز افتاده، به آینده این تعلق دارد. مثلاً وارد مبارزات اعتصابی بشود و گرایشات «اصلاح طلب و امکان‌گرا» در مقابل گرایشات «انقلابی‌تر و رادیکال‌تر» مثلاً تازه درون آن بوجود بیایند، در مقابل هم‌دیگر، این متعلق به آینده است. امروز یک طبقه کارگری داریم که بطور وسیعی طرفدار آن است. سوسیالیسم و حزبیت و انقلاب و همه چیز را به زبان این تشکیلات دارد میفهمد و به رنگ آن در می‌آید.

اتفاقی که افتاده (من الآن وارد خصوصیات جزء جزء این بخش می‌شوم) این است که این کومه‌له‌ای که اینجا بوده ناخواسته یک کومه‌له دیگری را اینجا بوجود آورده که کارگری است، این یک کومه‌له کارگری غیر رسمی است، کسی بعنوان کومه‌له به رسمیتش نشناخته. سازمانیابی ضعیفی دارد و در حال حرکت اعتراضی است. یعنی یک جریان مشغول حزب سازی خودش نیست، مشغول اعتراض کارگری است، دارد مبارزه کارگری میکند. این کومه‌له وسیعی که بوجود آمده این طرف دیوار است و آن کومه‌له‌ای که ما می‌شناسیم (که عمدتاً در بحث قبلیم گفتم) با اردوگاهها، تبلیغاتش و رهبرها و نیروی جنگیش مشخص میشود این طرف ایستاده است.

سوال سیاست سازماندهی ما در کردستان این است؛ سازماندهی کمونیستی اینجا چه ملزوماتی دارد؟ باید چکار کنیم؟ این بخش چطوری خودش را سازمان میدهد؟ این بخش چطوری این بخش را سازمان میدهد و آرایشهای تشکیلاتی در آن بوجود می‌آورد، اتحاد داخلی آن را بیشتر میکند یا سازماندهی حزبی در این بوجود می‌آورد؟ این سوالی است که جلوی ما است. چطوری این بخش قرار است بیاید و این بخش را سازمان بدهد؟

تصویری که اینجا داریم اگر خودتان یک دقیقه مجسم کنید بافت طبقه کارگر ایران را بطور کلی و بعد طبقه کارگر در کردستان را، میفهمید که چه پارامترهای مختلفی اینجا صادق است که در مورد ایران بطور کلی صادق نیست و در نتیجه وضعیت مختلفی بوجود می‌آورد که آنوقت خود این هم فرق میکند. من الآن تفاوتهای این بخش را میگویم. تفاوتهای آن بخش را میگویم و تفاوتهای رابطه این دو بخش را در مقیاس سراسری.

معمولاً وقتی رفقای ما از کار کارگری در کردستان حرف میزنند میگویند آنجا اوضاع خیلی مساعدتر است برای کار کمونیستی و غیره (شاید همین جملات هم اینجا تصویر من است). من فکر نمیکنم کلمه «مناسب» کلمه درستی باشد. نمیشود گفت اوضاع برای کار کمونیستی در طبقه کارگر کردستان مناسبتر است. مسأله بنظر من به این صاف و سادگی نیست. ما یک موقعیت متفاوتی

وجود یک مسأله ملی در کردستان اجازه داد که در دنباله انقلاب ۵۷ همان بُعد اختناق و سکون سیاسی که در مقیاس سراسری به مردم تحمیل شده، آنجا تحمیل نشود. علتش هم این است که بورژوازی یک راهی برای اعتراض کردن داشت، در تهران نداشت، دُمش را گذاشت روی کولش. احزاب قدیمی و نیروهای قدیمی بورژوازی کنار کشیدند.

در صورتی که بورژوازی کرد سهم‌خواهی برایش مجرا داشت و چهارچوب مسأله ملی برایش چهارچوب مناسبی بود. یک مسأله‌ای که پایه هویت دیگری می‌دهد به کسانی که می‌خواهند در صحنه اعتراض بمانند، حالا بعنوان کرد میمانند. قبلاً بعنوان ایرانی‌هایی که بر علیه استبداد داشتند اعتراض میکردند، از یک مقطعی که آن مسأله در مقیاس سراسری حل و فصل میشود، در کردستان هویت کرد برجسته میشود و یک مبنایی میشود برای ادامه اعتراض. من هم راستش فقط همینقدر برای آن اهمیت قائلم. و فکر میکنم مسأله ملی در هر رشد مبارزه سیاسی کمرنگ میشود و با هر افولش پُر رنگ میشود (با اوضاع فعلی) مگر اینکه یکی بیاید آن را حل کند، به یک نحوی ختم کند. ولی در این مقطع نشان دهنده عقب نشینی کل جنبش سیاسی در ایران بود و نشاندهنده این که بورژوازی کرد بالأخره در صحنه اپوزیسیون ماند.

کلاً فکر میکنم پیدایش کومه‌له و حزب دمکرات را در این چهارچوب باید توضیح داد. من یک سؤالی میکنم، خود رفقا میتوانند جواب بدهند؛ اگر در نوروز ۵۸ و بعد از آن، از ۲۸ مرداد به بعد و غیره، اگر یک جریان کارگری پیدا میشد که هم‌اش در فکر اتحادیه و شورا و مطالبات کارگری بود در مقابل چه نیرویی در جامعه کردستان قرار میگرفت؟ با چه موانعی روبرو میشد؟ من فکر نمیکنم فقط حزب دمکرات را مزاحم کار خودش میدید، فکر میکنم یکی از جریاناتی که مزاحم کار خودش میدید آن موقع کومه‌له بود.

یعنی او میگفت بابا دست به اسلحه ببرید، که خُب باید ببرند. خودمختاری، هیأت نمایندگی، شیخ عزالدین حسینی، اینها همه از چهارچوبه‌های سیاسی‌ای بود که جامعه کردستان باید با آنها فکر میکرد. و بعداً جنبش پیشمرگاتی، کیش پیشمرگاتی، مبارزه مسلحانه وسیع و آن سازمان کارگری که میخواست در سنجج اتحادیه تشکیل بدهد، مدام (نه به این معنی که کسی از طرف کومه‌له با آن مخالف است) با یک پراتیک دیگری روبرو میشد که به آن دارند میگویند پراتیک پیشرو. و چه بسا اگر فقط میخواست در بحث اتحادیه و شورا و اعتراض کارگری بماند، واقعا هم باید چیزی از آن جنبش یاد میگرفت و به آن ربط پیدا میکرد.

ولی این را می‌خواهم بگویم که چهارچوب مسأله ملی کومه‌له و حزب دمکرات را با خودش بسرعت پرتاب کرد به درون یک نوع فعالیت سیاسی برای چند سال، که فرجه‌ای برای حرکت مستقل طبقه کارگر و گفتن مطالبات مستقلش باقی نمی‌ماند. و اتفاقاً جناح چپ آن اعتراض ملی است که وقتی که به خودش بر میگردد و بالأخره آن شور و شعف مبارزه ملی دور اول و هیأت نمایندگی و غیره فروکش میکند، وقتی به خودش فکر میکند میبندد سوسیالیست است و الآن بالأخره باید بیاید مطالبات طبقاتی خودش را در این جنبش فورموله بکند، حالا از درون چه مسیر پُر مشقتی این میگذرد من کاری ندارم. ولی بالأخره هم جنبش کارگری، حرکت اعتراضی کارگری در کردستان است که می‌آید این مطالبات را مطرح میکند، رهبری بوجود می‌آورد. جناح چپ مبارزه تا آن موقع ملی، تصمیم میگیرد که مبارزه ملی کافی است یا به هر حال حد آن اینجا است، من باید به کار خودم برسم. ولی در این فاصله یک سه چهار سالی گذشته است تا بالأخره این اتفاق میافتد.

داریم که نقاط ضعف و قدرت خودش را به ما میدهد. بنظر من اینطور نیست که کردستان یک موقعیت جلوتری را نشان میدهد به نسبت مثلاً اصفهان، برای کار همین حزب کمونیست. یک موقعیت متفاوتی است و در نتیجه روند حرکت آتی آن هم پیچیده‌تر است و به اشکال دیگری سیر میکند. من فقط میتوانم بگویم که این روی کار ما نتایج مثبت و منفی دارد. منتها نکته مهم اینجا است که در این وضعیت مشخص، منفی و مثبت آن خیلی دست خودمان است. یعنی بسته به این که حزب در کردستان چه روشی را در قبال سازماندهی کارگری در پیش بگیرد تعیین میشود که کردستان بعد از پنج سال دیگر یک جنبش کارگری عقب‌تر از کل کشور داشته باشد یا جلوتر.

خیلی از مراحل که جنبش کارگری در مقیاس سراسری گذرانده و در آن تحولاتی به خودش پذیرفته، به آینده جنبش کارگری در کردستان تعلق دارد. ولی تفاوت آن این است که در عین حال در همین آینده یک جریانی میتواند آگاهانه در آن شرکت کند که آن طبقات اصلاً این را نداشته‌اند. برای مثال یک دوره مبارزات وسیع اقتصادی، جنبش شورایی، درک مطالبات کارگری. کارگر ایران در مقیاس سراسری خیلی دست خالی‌تر رفته‌اند وارد تک تک این مراحل، در مقابل اختناق، وارد بحث قانون کار شده‌اند. در صورتی که کارگر کرد که الآن دارد پا میگذارد به عرصه مبارزه وسیع، میتواند خیلی مجهزتر باشد به کمک حزبی که کنارش هست.

از نظر موقعیت اقتصادی این بخش طبقه از نظر صنعتی عقب مانده‌تر است. این را همه میدانند. مقیاس تولید کوچکتر است. در نتیجه تمام آن خواص مبارزاتی و آگاهی سیاسی که تولید بزرگ با خودش می‌آورد اینجا به درجه کمتری شما مشاهده میکنید. سطح زندگی بطور متوسط پایین‌تر است. یا لاقلاً میشود اینطور گفت که کارگر صنعتی در آن کمتر است، کارگر با درآمد بالا در آن کمتر است. خود طبقه تجربه مبارزاتیش کمتر است. اصلاً طبقه از نظر سنی نسلی جوان است. یعنی تعداد نسلهای زیادی کارگر مزدبگیر نیمه صنعتی نبوده، احتمالاً این اولین آن است بطور جدی.

بعنوان یک طبقه مدرن تاریخ خیلی کوتاهی دارد. اصلاً کلاً نمیدانم چقدر بعنوان طبقه مدرن پا به صحنه گذاشته است. اخیراً دارد آن حالت پرولتاریای مدرن صنعتی را به خودش میگیرد ولی از اولش به این صورت پا به میدان نگذاشت، با تولید بزرگ نیامده، برعکس. کار مزدی رواج پیدا کرده حالا بر مبنای این کارمزدی به درجه‌ای دارد جذب تولید مدرن میشود و کارگر تازه دارد به خودش بعنوان یک طبقه مدرن، طبقه محصول اجتماعی فکر میکند.

سنتهای مبارزاتی رقیب و متقابل، سنتهای کارگری، هنوز به آن صورت در آن شکل نگرفته است. و همینطور محافل مبارزاتی، سازمانیابی‌های درونی که کارگر به خودش میدهد و رهبرهایی که پیدا میکند اینها همه در یک مرحله خام‌تر و نپخته‌تری است. بنابراین کلاً راجع به آن بخش طبقه میشود گفت که کمتر پیچیده است. نسبت به طبقه کارگر در مناطق صنعتی‌تر ایران در یک مرحله مقدماتی‌تری از فعالیت اقتصادی و سیاسی قرار گرفته است. منتها وضعیت این بخش طبقه کارگر بدرجه‌ای، از نظرهای دیگری، پیچیده‌تر است.

یکی از آنها مسأله ملی است. که این مسأله ملی یک موقعیت سیاسی و یک موقعیت ایدئولوژیکی و حزبی متفاوتی را در کردستان بوجود آورده. هیچوقت نمیشود گفت آنها را مسأله ملی بوجود آورده، بلکه مسأله ملی آن دریچه‌ای بوده که از طریق آن این تحولات صورت گرفته است.

که مثلاً کومه‌له بر مبنای جنبش اعتصاب عمومی فلان سال در کردستان شکل گرفته باشد و بعد از اینکه شوراهای کارگری را در شهرها را بخون کشیدند کومه‌له دست به اسلحه برده باشد. بعد از اینکه ارتش می‌آید و مسأله حق تعیین سرنوشت زیر سؤال می‌رود و مذاکرات به نتیجه نمی‌رسد و غیره و غیره، کومه‌له دست به اسلحه می‌برد و بعد تازه در طی این پروسه است که تازه متوجه شورای کارگر، طبقه کارگر، اعتراض کارگری و اعتصاب عمومی و غیره می‌شویم. تازه الان در این پروسه هستیم.

بنابراین این تحزب یعنی اینکه کارگر کرد اول متوجه احزاب دوگانه‌ای در کردستان می‌شود و بعد بتدریج یکی از آنها را انتخاب می‌کند، با توجه به اینکه آن یکی حزب به سمتش می‌چرخد. و این حالت در جای دیگر وجود ندارد. یعنی حزب سوسیالیستی اینقدر در جامعه حزب طبیعی و قراردادی و قبول شده آن بخشی باشد که قاعدتاً دارد از آن حرف می‌زند. یعنی کارگر کرد خودبخود بگوید «این کومه‌له خب حزب من است». همه دارند این را می‌گویند. کارفرما می‌گوید، حزب دمکرات می‌گوید، دولت مرکزی می‌گوید؛ هر کسی می‌گوید کومه‌له در کردستان جناح کارگرها است، سازمانی است که کارگرها دوستش دارند. دمکرات هم سازمان کسبه، کدخداهای و روشنفکران و کسان دیگر ممکن است باشد. بنابراین این تفکیک حزبی هم بوجود آمد.

* * *

قسمت سوم

نتیجه دیگر این وضعیت باز این بوده که جمهوری اسلامی در کردستان همیشه با یک موقعیت دوله‌ای روبرو است. اگر بیاید و خودش را با جنبشهای اعتراضی غیر مسلحانه و غیر براندازانه طرف بکند و بخواهد به آن فشار بیاورد، این فشار خودش را از کانال دیگری منتقل می‌کند در قدرت نیروی مسلح و دوباره روی سر خودش می‌گذارد. یعنی اگر به مردم فشار بیاورد جنبش مسلح از سر و کولش بالا می‌رود، اگر به مردم فشار نیارد برای اینکه آن جنبش افت بکند، برای اینکه مردم بروند سر کار و کسبشان، آنوقت جنبش اعتراضی در همانجا جلوی چشمش پا می‌گیرد.

این موقعیت دوگانه جمهوری اسلامی در کردستان، ویژه است. در سراسر ایران اینطور نیست، می‌تواند بزند. آن فشار از هیچ جای دیگری منتقل نمی‌شود. برای اینکه آلترناتیوهای مبارزاتی متنوعی جلوی مردم باز نیست و احزاب سیاسی به آن قدرت وجود ندارند که عکس‌العملش را از این فشار بگیرند و به خودش منتقل کنند. این در کردستان در مقایسه با جاهای دیگر یک فضای بازتر سیاسی بوجود آورده. یعنی اعتراض مسالمت‌آمیز دیگر چیزی است که طرف باید قاعدتاً به آن اجازه بدهد. اعتراضی که بروید از موضع یک آدمی، یک قشری بگویید من معلم، من کارگرم، X و Y را می‌خواهم! دیگر طرف دستش کوتاه است که بزند، برای اینکه زدن را گذاشته برای آن کسی که برایش اسلحه کشیده. اگر بخواهد این را هم بزند آنوقت دیگر همه برایش اسلحه دست می‌گیرند.

این وضعیت یک فضایی بوجود آورده که اعتراض کارگری جا دارد. به اضافه این که وضع کارگر آنقدر بدتر است و حتی قانونهای قبلی طرف آنجا پیاده نشده که هر کسی حتی خود رژیم قبول می‌کند من باید اینجا اصلاحات بکنم. باید اصلاحات بکنم و آن چیزی که این از من می‌خواهد چیزی است که بله باید بخواهد؛ برادر! بیاید اینها این چیزها را می‌خواهند این را باید به آنها داد. یعنی نیاز به اصلاحات در کردستان را پذیرفته. اصلاً خودش این را بعنوان یکی از

به هر حال خاصیت مبارزه ملی این است که چهارچوبی باز میکند برای ادامه اعتراض و بالا نگه داشتن فضای سیاسی و جو سیاسی. ولی در عین حال تحت‌الشعاع قرار گرفتن جدی سوسیالیسم، طبقه کارگر و هر چیزی که مربوط می‌شود به این دو تا. چون ما این خاصیت را در مقیاس سراسری نمی‌بینیم. جنبش چپ ایران (در مقیاس سراسری) مسانلش با گسترش انقلاب تعمیق شد و سوسیالیسم به آن مربوط شد و اعتراض کارگری را به خودش مربوط کرد. در صورتی که با بالاتر گرفتن جنبش خودمختاری طلبی در کردستان کارگر عقب‌تر می‌رود و جای آن یک اشکال مبارزاتی و بخشهای اجتماعی‌ای پا به صحنه می‌گذارند که فعلاً آن را کم‌رنگ‌تر و کم اهمیت‌تر جلوه می‌دهند.

چپ ایران زیر انتقاد سوسیالیستی قرار گرفت. در همان فاصله‌ای که کومه‌له و حزب دمکرات دست به اسلحه می‌برند، سنت پیشمرگایستی تقویت می‌شود، مبارزه مسلحانه تقویت می‌شود، به عنوان اشکالی که اصلاً هر کردی {..} باید به آن فکر کند و کمک کند و وظیفه دارد در مقابلش، همان موقع در تهران ملت دارند یقه همدیگر را می‌گیرند که چرا سوسیالیست نیستی. آن پروسه رو به سمت شکافهای عقیدتی، شکافهای طبقاتی در چپ ایران دارد تعمیق می‌شود در صورتی که در کردستان همسویی دمکرات- کومه‌له را می‌بینیم و تازه بعد از شکست در مقیاس سراسری و ضرباتی که چپ می‌خورد است که مادر کردستان علانمی می‌بینیم که آنجا هم شکاف طبقاتی تأثیر خودش را بگذارد.

به هر حال هر دو تأثیر را روی این طبقه داشت، از یک طرف یک فرجه وسیعی داده برای اعتراض سیاسی برای اینکه در صحنه بماند، برای اینکه به سیاست فکر کند و غیره، برای اینکه فعالیت سیاسی وسیع را بتواند ببیند و برایش معنی داشته باشد. در عین حال برای مدتی وجود این طبقه انکار می‌شود، برای مدت طولانی مطالباتش پرداخته نمی‌شود. برای مدتی طولانی و اصلاً - تا همین امروز - سازمانیابی این طبقه ملاک کار خاصی نیست. یعنی سازماندهی رویان بخش فلسفه وجودی احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان را تشکیل نمی‌دهد. در صورتی که سازمان پیکار در سال ۵۹ - ۶۰ دیگر داشت میرفت تشکیل بدهد. الان سال ۶۷ است و ما داریم راجع به سازمانیابی کارگر کرد حرف می‌زنیم. این مسأله برای چپ پوپولیست در سال ۵۹ - ۶۰ دیگر بطور عینی مطرح بود و تناقضات اینکه «نمی‌توانید یک سازمان دانشجویی باشید و در چنین اوضاعی فعالیت نکنید» داشت خودش را نشان می‌داد. همه داشتند به سراغ این مسائل می‌رفتند. این حالت دوگانه را داشت.

یک دوگانگی دیگر داشت که جامعه کردستان را بشدت حزبی کرد. ولی گفتم این حزبی شدن از سوراخ آن مسأله ملی و جنبش مسلحانه صورت گرفت و فقط هم راستش یک چنین وقایعی می‌تواند جامعه را اینقدر سریع قطبی کند. یعنی نمی‌شود روی قانون کار جامعه را اینقدر سریع قطبی کرد. حزبی شدن جامعه کردستان بخاطر اینست که مسأله سراسری دارد که بنظر می‌آید به سرنوشت همه مربوط می‌شود و همه جامعه را درگیر خودش کرده، احزاب مختلف آمده‌اند و روی آن پا به میدان گذاشته‌اند. و کومه‌له بعنوان جناح رادیکال «آن مسأله سراسری» اول محبوبیت پیدا می‌کند و بعد بتدریج است که طبقه کارگر می‌فهمد باید این را حزب خودش بداند و کومه‌له می‌فهمد که جناح رادیکال آن جریان بودن امرش نیست، امرش یک حرکت مستقل طبقاتی است.

ولی خاصیت این پروسه به هر حال این بوده که احزاب در کردستان اجتماعی شدند. هم کومه‌له و هم دمکرات. و بعد از اینکه اجتماعی شدند و در کانون مسائل اجتماعی قرار گرفتند تازه پایگاههای طبقاتی آنها شروع شد به تفکیک شدن. از آن طرف اجتماعی نشدن

داده‌اند تا چه ساعتی بجنگند و چه ساعتی نجنگند. ولی در کردستان کومه‌له خودش را پشت پیشمرگش قایم میکند. کومه‌له بمثابه سازمان سیاسی برای سالهای زیادی خودش را پشت پیشمرگش و پشت مبارزه مسلحانه قایم میکند و از این مبارزه مدام اعتبار میگیرد. اگر کومه‌له مهم است برای مبارزه مسلحانه‌اش است. اگر X مهم است برای شرکتش در مبارزه مسلحانه است و غیره.

این بخودی خود ایراد دارد، ولی خود مبارزه مسلحانه ایرادی ندارد. همانطور که گفتیم در غیاب مبارزه مسلحانه و در غیاب ادامه دادن مبارزه مسلحانه آن تحزب و آن رابطه ویژه کومه‌له با طبقه کارگر کرد بوجود نمی‌آید. نباید هیچ تصویری از این داشت که «زیاده روی شده در مبارزه مسلحانه!» «عمده شد مبارزه مسلحانه!» بحث عمده و غیر عمده بنظرم غلط است. مبارزه مسلحانه باید یک رکن اساسی فعالیت کومه‌له بماند برای اینکه این شرایط را حفظ کند. برای اینکه اصلاً به این دلیل کارگر به کومه‌له بعنوان یک سازمان معتبر نگاه کرده که آن را یک آلترناتیو اجتماعی دیده است. نه یک جریانی که میتواند یک مقدار راجع به سوسیالیسم حرف بزند و بگوید برو مزد خودت را بگیر. یک جریانی است که میتواند تعرض را علیه بورژوازی سازمان بدهد. این اهمیت را در آن دیده که رفته سراغش.

ولی واقعیت این است که کومه‌له نیامده بگوید من یک حزب سیاسی هستم با هدفهای اعتراض کارگری، اعتراض انقلابی، سازماندهی سوسیالیستی، سازماندهی کارگری، این هم نیروی نظامی که سازمان داده‌ام، این هم ستاد فرماندهیش است، این هم عملیاتی است که میکند، این هم سازمان من است. کومه‌له خودش را آن بخش نظامی تعریف کرده و یک چنین تصویری از خودش داده است.

این یکی از اساس رابطه این بخش و آن بخش است. چون اگر به آن بخش نگاه کنید می‌گوید ای بابا! من که نمیتوانم کومه‌له باشم، من که نمیتوانم اسلحه دست بگیرم و بزنم به کوهها دنبال پاسدارها بگذارم. ای بابا! من که نمیتوانم عضو کومه‌له باشم! بنا به تعریف کومه‌له چنان خودش را با سازمان نظامی تداعی کرده که آن بابا جرأت نمیکند عضوش باشد، آن بابا جرأت نمیکند خودش را بخشی از آن مبارزه بداند. و راستش این هم دوست ندارد آن را بخشی از مبارزه بداند، اگر مطمئن نباشد که آن میتواند تفنگ بدست بگیرد، یا گرفته، یا خواهد گرفت!

"من بالأخره، این نیروی مسلح هستم!" تعیین میکند که آن {طبقه} چه قضاوتی از من میکند. و آن بخش هم به کومه‌له بعنوان سازمان مسلح رابین هودی خودش نگاه میکند که بموقع به دادش میرسد، قرار است بعداً امرش را پیش ببرد! خوب که اعتراض کردم این {کومه‌له} با زورش می‌آید و بورژوازی را میزند میاندازد و بعد دیگر به خودش قول داده که حکومت را بدهد دست من! و من در چهارچوب قدرت کومه‌له به حقوق خودم برسم. کومه‌له یک حالتی مثلستارخان و باقرخان را به خودش گرفته. به هر حال این رابطه بنظر من رابطه‌ای است که سازمانیابی کمونیستی کارگری را مشکل میکند.

یکی دیگر از خصوصیات این رابطه این است که این کومه‌له مشخصاً فعالینی را ندارد، یا در خودش جمع نکرده که بتوانند اینجا جوابگوی نیازهای آن سازمانیابی باشند. ساختمانی را به خودش نگرفته است که انعکاس نیازهای آن عرصه مبارزه باشند. حتی محیط اجتماعی و جغرافیایی آن اعتراض را رها کرده است. برای مثال چندین سال طول میکشد تا کسانی بالاخره در عین اینکه دارند عرق پیشانی خودشان را پاک میکنند جرأت کنند در

تاکتیک‌هایش برای جارو کردن زیر پای جنبش مسلحانه، این را در دستورش دارد و اعتراض کارگری برای بهبود اوضاع خود چیزی نیست که رژیم بتواند با قاطعیت برود جلوی سد ببندد. حتی وقتی میخواهد از این منطقه برای جنگ آدم ببرد مشکل دارد، که چطوری خودش را توجیه کند، که من از شما دارم آدم میبرم برای جنگ!

میخواهم بگویم که یک فضایی برای مبارزه اعتراضی غیر مسلحانه وجود دارد که این خودش ناشی از وجود یک مبارزه اعتراضی مسلحانه است و تأثیر متقابل این دو به همدیگر. اینها همه باز جلوی این جنبش کارگری یک افق متفاوتی را قرار میدهد. وقتی از اول ماه مه در سنج حرف میزنید این نشاندهنده این نیست که کارگرهای سنج در روشهایی در سازماندهی آکسیونهای توده‌ای پیدا کرده‌اند که کارگر اصفهانی یا کارگر تبریزی نمیداند. برعکس، بخاطر محیط مساعدی که اینها در آن کار میکنند، وجود آن باصلاح شسته و رفته بودن صحنه از نظر حزبی، نبودن اصطکاک گرایشها، ضعف رژیم در محدود کردن این حرکتها کارگری و غیره، ناتوانیش در جامعه کردستان، همه اینها یک شرایط متفاوتی را برای جنبش اعتراضی طبقه بوجود می‌آورد. یک تناسب قوای دیگری که ما همیشه از آن حرف زدیم در کردستان وجود دارد... جنبش علنی قانونی نه زرد. جنبش علنی قانونی اعتراضی، جنبش واقعی.

در رابطه با حزب و طبقه

(به هر حال سعی کردم بگویم، این بحث با توجه به ناخوشی من، مدت کمی که روی آن کار کردم شاید اینجا همه نکات را نگفته باشم). ولی چیزی که تا حالا سعی کردم بگویم این است که آن بخش، چه خصوصیات ایدئولوژیکی، چه خصوصیات عینی و ابرژکتیوی دارد، چه فشارهایی روی آن است، چه امکاناتی جلوی آن است.

ببایم برسیم به این بخش {حزب} و رابطه‌اش با آن بخش. تأثیرات همین پروسه‌ها را در این بخش هم میبینیم. اولاً این حزب کمونیست مدتها زیر-مجموعه‌ای بوده از مبارزه مسلحانه. من مثالی میزنم که شاید برای خیلیها نکته‌گیری بیهوده باشد ولی بنظر من گویا است. رادیو کومه‌له را تا مدت هفت-هشت سالی که کار میکند بشنوید همیشه این تصویر را میدهد که پیشمرگان کومه‌له داشتند از یکجایی رد میشدند، خبر شدند که سپاه آمده آنجا، ریختند سرش و آنها را زدند.

پیشمرگان کومه‌له در تاریخ کردستان منشأ یک سلسله فعالیتها هستند. آدم یواش یواش این احساس را میگیرد که پیشمرگ کومه‌له یک پدیده در خود است، اصلاً «پیشمرگ کومه‌له» شروع فعالیت است! من همیشه از خودم میپرسم مگر این حزب سیاسی خودش، یعنی «کومه‌له»، کمیته منطقه‌اش نگفت که برود و بزند؟! اینطوری نیست که پیشمرگ بصورت یک رمه‌هایی از جنگجوها در کوه و دشت ولو هستند و اگر ارتش تکان بخورد این متوجه بشود می‌رود میزندش!

حزب سیاسی‌ای آنجا هست. تصمیم گرفته نیروی نظامی‌ای سازمان بدهد، تصمیم گرفته برود بالای سر یک پایگاه. «پیشمرگ کومه‌له» بعنوان پیشمرگ کومه‌له یک موجودیت سیاسی طبقاتی نیست، پیشمرگ کومه‌له است! مثل این است بگویند ارتش عراق از فلان جا آمد، سربازهای ما تا فهمیدند، رفتند و زدند! ببینید چقدر برای جمهوری اسلامی این حرف عجیب بنظر می‌آید اگر این را بگویند. یا بگویند؛ سربازان انگلیس وقتی دیدند آرژانتین در جزایر مالویناس نیرو پیاده کرده، با کشتی رفتند و آنها را زدند! آخر انگلستان مارگارت تاچری دارد، دولتی دارد، پارلمانی دارد، سیاستی امپریالیستی پشتش است بلکه این جنگ را باعث شده باشند، دستور

میخواهم بگویم این پدیده تقصیر آن بابا نیست. از یک نظر نشاندنده سرعت پروسه اشاعه سوسیالیسم است که سریعاً همه احکام اولیه‌اش را قبول میکنند و بعد نتیجه کار نشدن سیستماتیک و رهبرهای این طبقه است در مورد اینکه درکشان از سوسیالیسم عمیق و قوی شود، و کانونهایی باشد که ما در درون آن واقعا سوسیالیسم را عمیقاً میبریم.

آنچه که هست به هر حال این است که این بخش خودش را سوسیالیست و کمونیست میداند. کمونیست یک لغت خیلی معتبری است در جامعه کردستان. مایه افتخار است. کارگر براحتی میگوید من کمونیستم. مشکلی ندارد که "کارل کُرش" در فلان سال راجع به فلان چیز چه گفته! یا انتقادهای ضد استالینی چه تأثیری بجا گذاشته! یا انسانگرایی مارکسیسم در چه تاریخی چه بسرش آمده! این مشکلات را ندارد. راست فهمیده سوسیالیسم یعنی انقلاب کارگری، انقلاب کارگری یعنی حکومت من، حکومت من یعنی یک سلسله مطالبات، اصلاً لغو پول، لغو همه چیز. این را راحت قبول کرده. فعلاً به تناقض‌هایی که گرایشهای دیگر در مقابلش مطرح میکنند حتی برخورد نکرده. یک بخش از این بحث را، که میگویم، نصف بیشتر تاریخ این حرکت به آینده تعلق دارد. تا گرایشهای دیگر بیایند و به این طبقه کارگر بخورند. ولی به هر حال این طبقه کارگر رنگ این حزب را به خودش پذیرفته، آماده سازماندهی شدن توسط این بخش حزبش هست.

خلاصه حرف من این بود. من سعی کردم بگویم کسی که میخواهد از سیاست سازماندهی حرف بزند نباید بیاید از تئوریهای خودش و از آن چیزی که راجع به کارگر و غیره در این چهارچوب یاد گرفته است حرکت بکند. باید برود و جامعه کارگری را ببیند و بگوید چه گرایشهایی وجود دارد، ماتریال برای کار کمونیستی اینجا چه است؟ بالآخره میرسد به یک شرایط اولیه‌ای که وجود دارد و یک شرایط مطلوبی که میخواهد بوجود بیاورد. بعد سیاست سازماندهیش این است که چطوری این شرایط به آن شرایط تبدیل میشود. چطوری این تصویر امروزی از طبقه کارگر تبدیل میشود به آن تصویری که من میخواهم داشته باشم، که گفتم تازه مبارزه روتین کارگری سوسیالیستی در ابعاد حزبی معنی پیدا میکند. آخر سیاست سازماندهی انقلاب کمونیستی نیست. آخر سیاست سازماندهی وجود یک حزب کارگری است.

یعنی تازه این حلقه را که ما طی بکنیم یک حزب کارگری داریم که به حرفش اعتصاب میشود، با حرفش اعتصاب تمام میشود، در انتخابات آراء کارگرها را دارد، دست به سازماندهی مسلح بزند کارگرها مسلح میشوند و غیره. آخر پروسه سیاست سازماندهی پیدایش یک حزب کمونیستی کارگری است. حالا آن چند سال طول میکشد یا اصلاً طول میکشد یا نمیکشد که قدرت را بگیرد، آن بحث سیاست سازماندهی نیست، بحث سیاست است. بحث آن در نشریه کمونیست است و سرمقاله‌هایش.

آن چیزی که ما داریم در بحث سازماندهی حرف میزنیم، تبدیل این پدیده بی شکل یا به هر شکلی که هست - در کردستان به یک شکل و در تهران و اصفهان به یک شکل - به یک پدیده شکل گرفته تحت پرچم سوسیالیسم کارگری و کمونیسم است. یک پدیده‌ای است که حزبیت به خودش گرفته و گرایش حزبی و سازمان حزبی در آن نفوذ قوی دارد بطوری که میتواند این قوطی را با فعالیتهای جابجا کند. طوری آن را گرفته که میتواند آن را جابجا کند. در مقیاس سراسری گفتیم این حاصل گرایش است، روندها در درون آن هست، سنتها در درون آن هست، رهبر در درون آن هست، اشکال اولیه سازماندهی در درون آن هست، اتفاقاً یک بخش آن عیناً همان کارها را میخواهد

این کنگره و یا آن کنگره بگویند «شهرها کانون عرصه مبارزه است». در واقع تفوق روستا، غلبه روستا بعنوان محیط فعالیت کومه‌له تا یک سالهایی خیلی برجسته است، بشدت برجسته است. یک دو سه سال است که شهر دارد جای خودش را در طرز تفکر سازمانی کومه‌له، تفکر سیاسی کومه‌له پیدا میکند.

میخواهم بگویم آن سابقه جنبش ملی و مبارزه مسلحانه‌ای که از آن ناشی شد کومه‌له را به یک قالب معینی شکل داد، به نحوی قالب زده که بسادگی نمیتوانید بگویید خب حالا بیا برویم این بخش را سازمان بدهیم. بنظر من فعالیت کومه‌له در عین اینکه توانسته آرمانهای سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر را با آن مطرح‌تر بکند، به تشبث تشکیلاتی طبقه بشدت دامن زده است. یعنی در غیاب یک سازمان اعتراض نظامی که آنجا مبارزه‌جویی را بصورت فعالیت مسلحانه توضیح میدهد، بالآخره کارگرها دور هم یک محفلی جور میکردند، چهار تایشان همدیگر را میدیدند. ولی اینجا همیشه وجود آن عامل مبارزه مسلحانه، که مثل پیستون می‌رود و می‌آید، مدام خیلی از بهترین‌های این حرکتها را میکشد داخل خودش و جذب میکند. برای این مبارزه خوب است برای آن یکی بد است!

یک دلیل اینکه طبقه کارگر در کردستان مدتها منتظر اشکال اولیه سازماندهی میماند این است که کنارش یک نوع شیوه دیگر مبارزه را دارند به کارگر پیشنهاد میکنند. آن شیوه دیگر مبارزه، جاذب است. و بنابراین کارگر تا همین اواخر، سه- چهار سال پیش، که کومه‌له متوجه این سازمانیابی خود طرف در محل کار و زیستش میشود، هنوز بدهکار آن شیوه اعتراضی است که هنوز خودش را همسطح آن نمیبیند. و لاجرم مدام هر گونه شکل اولیه تماس و آگاهی سیاسی بخواد در کارگر کرد شکل بگیرد، گام بعدش تشبث شدنش، خوب و بد شدنش، خوب‌هایش رفته‌اند در سازمان علنی کومه‌له و ضعیف‌ترهای آن مانده‌اند و باز از نو این پروسه را شروع کردن است.

منتها یک چیزهای دیگری بین رابطه این دو تا هست، مهمترین نکته‌اش این است که گفتم، کلاً امر کارگر و خودآگاهی کارگر به اینکه یک طبقه است، هدفهای مستقلی دارد و غیره، با «این» تداعی میشود. یعنی کارگر کرد دارد با کومه‌له کارگر میشود، با کومه‌له خودآگاهی طبقاتی بدست می‌آورد، به اعتبار آن چیزی که از آن میشوند و خیلی سریع این پروسه را طی میکنند. اینطور نیست که یک تعدادی رهبرهای قدیمی کارگری، کارگرهای پخته، همینطوری روز و شب در درون طبقه کار کنند برای اینکه این آگاهی‌ها پخته شود، کارگر جوان بعد از پنج سال بفهمد که ما یک طبقه‌ایم، اینطوری باید به دنیا نگاه کرد. همان روز که کار میکند همان روز از رادیو دارند اینها را به او میگویند و مدام دارند به او میگویند. و این تبلیغ کومه‌له بنظر من باعث شده که کارگر کرد خیلی سریع به خودش بعنوان یک طبقه اجتماعی نگاه کند که حزب دارم و ایده‌آل دارم و برنامه دارم و مطالباتی دارم. و خیلی سریع سوسیالیسم و کمونیسم را قبول کند، بعنوان چیزهایی که میگوید «باید قبول کنم، اینها مال من است».

مشکل می‌رود سر عمق این باورها، سر اینکه آن کمونیسم را چگونه فهمیده، از آن چه انتظاری دارد، کمونیسم او چقدر به مارکسیسم هم مربوط میشود. اینها جنبه‌های ضعیف این پروسه است. کارگر کرد نمیتواند از حزب خودش تنوریک‌تر و سوسیالیست‌تر بشود. همان درجه‌ای که این به مارکسیسم بها بدهد او هم بتدریج به مارکسیسم بها خواهد داد. همان درجه که این راجع به مارکسیسم عمیق فکر کند او هم به مارکسیسم عمیق فکر خواهد کرد. اگر این جزوات مارکسیستی توزیع کند او هم مارکسیست میشود.

فردای آن هست یعنی باز فردا و پس فردا هم این کارها در طبقه کارگر انجام میشود. این هدف بحث سیاست سازماندهی است.

من در قسمت بعد از صحبتم میروم سر استراتژی این کار در کردستان. که میشود اصل بحث استنتاج.

* * *

قسمت چهارم

استنتاج - استراتژی ما در کردستان

رفقا! تصویری که من از آن خلاصه کردم این است که در این بخش دیگر جامعه، جدا از آن کومه‌له‌ای که به هر حال از نظر حقوقی و تشکیلاتی از آن کل جنبش کارگری تفکیک میشود، یک کومه‌له کارگری هست که مرکز آن در شهر است و فعال است شکل گرفته. آن کومه‌له وسیع کارگری خودش را با این کومه‌له رسمی تداعی میکند، قبولش دارد و این را پرچم خودش و سازمان خودش میداند. منتها خود این سازمان نیافته است، تازه رهبرانش دارند در صفوفش پیدا میشوند.

اگر بخواهیم از سازماندهی اولیه در کومه‌له کارگری حرف بزنیم، شکل اولیه‌اش محافل و شبکه‌ها است. منتها فرقی که محافل و شبکه‌ها اینجا دارند این است که در مقیاس سراسری محافل را بر مبنای هم-خطی و هم-افقی روی جنبش کارگری، کما بیش در یک رابطه گاه و بیگاهی با اعتراضات کارگری میبینیم. یعنی اعتراضات کارگری ممکن است باشد، ممکن است نباشد ولی محافل هست و شبکه‌ها هستند. تماس‌هایشان هست. توجه‌شان به هم و نظرات همدیگر هست. ولی در کردستان فکر میکنم خاصیت این شبکه‌ها و محافل این است که خیلی مستقیماً به مبارزات اعتراضی مربوطند. من مطمئن نیستم چقدر در غیاب مبارزه اعتراضی یک ادامه‌کاری در این محافل و شبکه‌ها هست. این را رفقای که کار کرده‌اند بیشتر میتوانند توضیح بدهند.

استنباط من این است که محافل کمتر از «مقیاس سراسری» یک پایه درونی و قدیمی‌تری دارند. اینها عمدتاً در رابطه با اعتراضات بخشهای مختلف کارگری شکل گرفته‌اند. و چون دانماً فعالند و دانماً در حال اعتراضند اینها به بقاء خودشان ادامه میدهند. ولی آن حالتی که مثلاً محفل حول چند تا کارگر سرشناس پخته شکل گرفته باشد که اینها بچه‌هایی باشند که اینها دور اینها را گرفته‌اند و با آنها سر و کار دارند، خانه آنها میروند، میخواهند ببینند چه میگویند، (چه اعتراضی در کار باشد چه نباشد) میخواهند توی خودشان راجع به سوسیالیسم چیزی بخوانند. یا نظر همدیگر را بفهمند یا با هم روابط ویژه‌ای برقرار کردن، اینها بنظر میآید احتمالاً تازه دارد شروع میشود.

آن چیزی که اصلی‌تر است بنظر میآید محافلی است که حول اعتراض شکل میگیرد و شبکه‌هایی که حول اعتراض شکل میگیرد. به این معنی قوام داخلی شبکه‌های محفلی در کردستان کمتر است. این استنباط من است. گفتم شناخت من تا همین حدی است که رفقا در جلسات مختلف صحبت کرده‌اند یا از آکسیونهای آنها میتوان فهمید.

این بخش در دور باطل احساس حقارت نسبت به این سازمان تشکیلات - کومه‌له رسمی - قرار دارد. و این تازه دارد شکسته میشود. یعنی اولین آثارش این است که آن بخش میآید و میگوید من اینطور فکر میکنم، من این را درست میدانم، من اینکار را میخواهم بکنم. سه سال پیش اصلاً یک چنین حالتی وجود نداشت. یعنی این بخش رسمی کومه‌له تفوق همه جانبه‌ای داشت به آن سازمان

بکند. بنابراین مسأله سازماندهی کمونیستی کمک کردن به این بخش است و خود را جزئی از این بخش دانستن که میخواهد این کار را در درون طبقه بکند و این دیوار را برداشتن و از آنجا شروع کردن، و از اشکال اولیه سازمانیابی این بخش شروع کردن و غیره.

در مقیاس کردستان بنظر من یک چیزهای دیگر گفتیم. این چیزهایی که من خرد خرد و به هر حال با عجله گفتم، اگر کنار هم بگذارید، یک تصویر دیگری از این قوطی در کردستان میگیریم. فکر نمیکنم کسی واقعاً هر چقدر هم مطالعه کمی داشته باشد عدم شباهت بین این دو بخش را نبیند. نقش تحزب را، سطح سوسیالیست بودن کارگر در این دو بخش را، دامنه مبارزه را، شرایط مساعد و نامساعدی که برای اعتراض جلوی آنها است. تعلق خاطرشان به خود تشکیلات حزبی، وجود گرایشهای دیگر. اینها همه در مقیاس کردستان فرق میکنند.

حرکت کردن از بحث سیاست سازماندهی و نتیجه گرفتن در مورد کردستان یعنی بکار بردن همان منطق در آنجا. یعنی اینکه بالأخره «پس این منم» باید بیایم بفهمیم که این چطوری شکل و شمایل یک کار شده کمونیستی به خودش میگیرد؟ در این شکل اولیه چطوری بعداً میرسد به یک سازمان حزبی کارگری کمونیستی در کردستان؟ حالا اینها به خودمختاری چه ربطی دارد؟ به قیام چه ربطی دارد؟ اینها موضوع بحث سیاست سازماندهی نیست. موضوع بحث سیاست سازماندهی تبدیل کردن جنبش کارگری - که به درجات مختلف به سوسیالیسم مربوط شده و یا نشده - به یک جنبش کارگری است که در آن کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی نفوذ قوی دارد، قابلیت بازتولید خودش را دارد، از کارگران نیرو میگیرد، سازمان میدهد، رهبر تربیت میکند، در اعتراض جلوی صحنه است و غیره و غیره. چیزی که شما در کتابها راجع به سوسیال دموکراسی روس و آلمان خوانده‌اید.

تبدیل کردن این حالت چپ ایرانی اپوزیسیون بورژوازی - کارگر و غیره به آن حالت چپ آلمانی که وقتی بالأخره به تصویر نگاه میکنید این را از آن میگیرید که این جنبش کارگری است، در آن تردیونیسم است، در آن کمونیسم است و وسط این کمونیسم باید بنویسی حزب کمونیست آلمان. و وقتی نگاه میکنید بله! یک چیزهایی اینجا هست. هیأت نمایندگیش را در پارلمان، نشریه تنوریک آن که در فلان شهر توسط شش تا روشنفکری منتشر میشود و الآن مانده است، ولی همه‌اش اینجا است. حضورش بطور روزمره در متن جنبش کارگری و در آن قشر اجتماعی که ما از آن حرف میزنیم. این وضعیتی که ما داریم وضعیت غیر کمونیستی است. بنظر میآید این را رفقای ما خیلی توجه نمیکنند. یعنی ما در موقعیت عجیبی هستیم که کمونیسم اینقدر روشنفکری و اینقدر بیرون طبقه است که تازه بحث پیوند و بحث هزار و یک چیز مطرح میشود. و تازه موضوع کار را پیدا کردن و به آن چیزی گفتن جزو معضلات سازماندهی است. تصویر آخری این است؛ حالا این آیا میتواند این را {کل طبقه را} تکان بدهد و به انقلاب بکشانند؟ (این آن مسأله‌ای نیست که ما در بحث سیاست سازماندهی در ایران داریم حرف میزنیم.)

خلاصه کلام! سیاست سازماندهی بحث یک حرکت انتقالی است. انتقال از وضعیت فعلی است که ما در کردستان یا در مقیاس سراسری میبینیم، به یک وضعیت روتینی که در آن حزب کمونیستی یک حزب کارگری است، سازمان کمونیستی بدنه‌اش در بین کارگرها است، در اعتراض علنی و توده کارگر نفوذ دارد، رهبرهای اعتراضی کارگری عضو هستند (لااقل همه آنها، بالأخره آنهایی که کمونیستند)، و بازتولید آن حزب که از طریق بازتولید این فعالیتها انجام میشود. یعنی اگر این حزب فردا و پس

مثل این است که (وضعیت الآن اینطوری است) برای مثال سازمان خارج کشور حزب کمونیست ایران بطور کلی مهمترین تشکیلاتش باشد. الآن در کردستان یک چنین حالتی داریم، که یک بخش دیگری از تشکیلات این همه مشغله و توجه را به خودش جلب کرده در صورتی که بخش واقعی تشکیلات در شهرها، که مطابق بحث برنامه‌ای و سیاسی و استراتژیکی خودمان محور مبارزه حزب است، در کردستان جای خیلی کمتری را اشغال میکند.

نکته دیگر در مورد رابطه این دو تا با هم و وضع اولیه‌ای که ما پیدا میکنیم این است که این بخش رسمی توانایی سازماندهی بخش کارگری را ندارد. این فکر کم صورت مسأله اصلی در بحث «سیاست سازماندهی ما در کردستان» است. این بخش کسی را ندارد که آن بخش را با آن سازمان بدهد. این بخش شناختی ندارد که آن بخش را با آن سازمان بدهد. من دارم از سازماندهی حرف میزنم نه از رهبری سیاسی. این بخش نسبت به مسائل آن بخش، احاطه ندارد، این بخش کادر ندارد برای سازمان دادن آن بخش، این بخش تماس ندارد با آن بخش برای سازمان دادن درست آن. تأثیر مستقیم این بخش رسمی تشکیلات بطور جدی روی آن بخش واقعی کارگری تشکیلات خیلی ناچیز است و بسادگی نمیشود اراده کرد و تصمیم گرفت این را زیاد کرد و تأثیرش را خیلی زیاد کرد. و برای این بخش آن را سازمان بدهد. این یک حکمی نیست که بشود برای کسی صادر کرد. ماتریال آن را ندارد، امکاناتش را ندارد.

نکته دیگری که میخواهم راجع به خصوصیات این بخش بگویم این است که تمام توسعه درونی و انکشاف آن به آینده تعلق دارد. یعنی ما در جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در کردستان به شکل نهایی نرسیده‌ایم. این شکل نهایی آن نیست، این بالانس نهایی نیست که بدست آورده است. تازه در آینده میبینیم که درون آن گرایش‌ها رشد میکند، در آینده میبینیم که سنتهای مبارزاتی درون آن در مقابل هم قرار میگیرند. در آینده میبینیم که کانونهای رهبری دوگانه و چندگانه پیدا میکند. در آینده میبینیم که استراتژی‌های مبارزه برای تشکلهای علنی در آنها قطبهای مختلف میگیرد که اینها رقیب هم میشوند، اتحادیه، شورا و غیره. خیلی چیزها را در آینده میبینیم.

در مورد خود تنوری سوسیالیسم، در مورد سوسیالیستی بودن این بخش و تجسمش از کمونیسم. در آینده میبینیم که چه بخش آن به سرمایه‌داری دولتی توهم پیدا میکند، چه بخشش طرفدار سوسیالیسم مارکسیستی میشود. کل تکامل داخلی بخش کارگری «سوسیالیسم کارگری» در کردستان مربوط به آینده است. بنابراین هر نوع فعال شدن این، تسریع پروسه پیچیده شدن مناسبات درونی آن و پیدا شدن تناقضات و کشمکش‌های جدید داخل آن است. بنابراین این حالت را باید در نظر داشت.

و بالاخره اینکه اگر بخواهیم یک موقعی از یک حزب کارگری سوسیالیستی در کردستان حرف بزنیم، آن بر دوش یک استخوانبندی سخت کارگر- کمونیستی است که بر مبنای رادیکالیسم مارکسیستی متکی شده باشد. آن بخش امروز وجود ندارد. گفتیم «رهبر سوسیالیست»هایی که ما داریم «رهبر سوسیالیست» بطور کلی اند. یا در کوران مبارزه‌ای قرار نگرفته‌اند که تازه تبدیلش بکند به کسی که به یک روایت خاصی از کمونیسم چسبیده و تبیین خاصی از کمونیسم را در جنبش کارگری میبرد. هنوز ممکن است باز باشد برای رهبر کارگری در کردستان، که ادامه تفکر و فعالیتش را برساند به تردیونیسیم.

بنابراین وقتی که شما از سازماندهی آن و از رهبری آن حرف میزنید

کارگری و آن تشکیلات کارگری، راجع به این که اصلاً حقیقت چه هست، تو کی هستی، چه باید بکنی. الآن با توجه به یک پشتوانه‌ای از جنبش اعتراضی که اینها کرده‌اند، در آن فعال بوده‌اند تازه دارد این که «من کسی هستم» و «ما برای خودمان یک بخشی هستیم و آگاهی خاصی داریم»، درون آنها شکل میگیرد.

اگر دقت بکنید این یک فرقی دارد با، فرض کنید، محافل در مقیاس سراسری. آنجا، برای مثال، محافل به حزب انتقاد دارند. حزب را برای کار خودشان کم میبینند، حزب را برای کار خودشان نامناسب میدانند. در کردستان اینطوری نیست. یعنی آنجا محافل کارگر سوسیالیست با حزب کش و قوس دارد. میخواهد ببیند بالاخره تو کجا میایستی تا او بتواند راجع به شما اظهار نظر مثبت بکند.

در صورتی که در کردستان این محافل حزب را قبول دارند و تازه شروع کرده‌اند یک درجه خودآگاهی بر مبنای تجربه خاص خودشان بدست بیاورند که بگویند آقا این بحث شما اینجا نمیچسبد، این سیاست اینجا پیش نمیرود، اینجا اینطور پیش میرود. به همین ترتیب رهبرانش هم همینطور. در مقیاس سراسری رهبر یک چنین شبکه‌هایی کسی است که حزب تازه باید برود بارگاه او و با هزار بحث و توضیح دادن همه جوانب مختلف حیات حزب، طرف را متقاعد بکند که ما هم مثل تو هستیم، ما هم امر کارگری را دنبال میکنیم. و اگر او با این تشکیلات بیاید یک رهبر برای فعالیت ما پیدا شده است. در صورتی که در کردستان همیشه این اختلاف سطح را میبینیم. تازه طرف که می‌آید شما باید بنشینید و به طرف چیز یاد بدهید، بطور مثال. این شکل وجود دارد.

رهبرهایی که درون این محافل دارند شکل میگیرند، استنباط من هم این است که، قبل از اینکه رهبرهای کارگری باشند، به معنی کلاسیک کلمه - یعنی کارگرهای صاحب نفوذ به اعتبار اینکه کی هستند و تجربه‌شان چه هست و نفوذ کلامشان و آن بالا بودن نگرش و دیدشان در درون کارگرها، کسی که قاند یک عده‌ای است و قبولش دارند - بیشتر رهبران جنبش اعتراضی اند که دارند این نقش را بتدریج پیدا میکنند. یعنی رهبری این شبکه‌ها در کردستان آن رهبری قدیمی نیست که فلانی با فلان حزب بوده، بحثهایش را کرده، همه چیزها را خوانده و میدانند، با هزار و یک گروه سر و کله زده و پخته است. ده تا اعتصاب دیده و آدم شریف و سالمی است و غیره باید باهانش سر و کار داشت و این خوب است. برویم خانه‌اش یا هر چه این گفت ما میرویم و درون شبکه‌ها میکنیم... بیشتر آنها رهبرانی هستند که تازه دارند مرحله اولیه‌ای را میگذرانند که آن آدمها گذرانده‌اند. یعنی در اعتراضهای اولیه تازه دارند خودشان را نشان میدهند. به این اعتبار یک عده قبولشان کرده‌اند و دور آنها جمع شده‌اند. تا اینکه این آدمها به نفوذهای معنوی درون طبقه کارگر در کردستان تبدیل بشوند هنوز راهی باقی مانده است.

یک واقعیت دیگر این است که این کومه‌له وسیع کارگری توسط کومه‌له رسمی برسمیت شناخته نشده است. وجه دیگر از همین واقعیاتی است که گفتیم؛ دور باطل حقارتی که این بخش در آن قرار گرفته. و این فشار تازه دارد در کومه‌له محسوس میشود برای اینکه این را بعنوان یک بخش برسمیت بشناسیم (من اینطوری فکر میکنم). و این بخش جای واقعی خودش را در سیاست حزب ما در کردستان پیدا نکرده است بنظر من. در حالی که از نظر کمی چندین ده برابر کومه‌له رسمی است، از نظر پراتیک مبارزاتی بسیار موثر است، از نظر بافت تماماً کارگری و عمدتاً کارگری است، جای خودش را در الویت‌ها و مشغله کومه‌له به آن معنی حقوقی و رسمیش پیدا نکرده است. این کومه‌له معطوف به مبارزه آن بخش نیست.

نمی‌تواند جلو برود همین است. کسی را ندارد که بفرستد آن جنبش را برایش سازمان بدهد. کسی را ندارد که آن تجربه را داشته باشد، کسی را ندارد که در آن محیط بتواند حضور پیدا بکند.

بالاخره حداقل سازماندهی کارگری برای هر سازمان سیاسی این است که یک عده از سازماندهان خود را می‌فرستد در محیط کارگری. در تاریخ هر حزبی برآید و پیدا کنید میبینید که بالاخره می‌آیند و یکی دو نفر را توجیه میکنند که ما آنجا کمیته کارگری می‌خواهیم و بلند میشوند و یک مقدار اعلامیه و پوشه و جزوه برمی‌دارند و می‌روند در محله و چهار تارا پیدا میکنند و شروع میکنند به سازمان دادن کارگر. در اینجا هم همین وضع است. ولی سؤال این است آیا کسی هست؟ من استنباطم این است که کسی نیست و این رابطه مستقیم سازماندهی را نمیتوانیم با این بخش داشته باشیم. بنابراین از اینجا باید شروع کرد. هر راه حل واقعی باید این «نه»ها را شروع کار خودش بگذارد.

پس پاسخش بنظر من این است؛ با توجه به موقعیتی که این بخش کومه‌له در مقابل آن بخش کومه‌له پیدا کرده، کاری که این میتواند بکند این است که کمک کند به خود. سازمانیابی کمونیست در آن بخش یعنی من دارم اساساً از سیاست مابرای تسریع خود. سازمانیابی کمونیستی کارگر کرد حرف می‌زنم. به این می‌گویم سازماندهی این بخش توسط ما. منتها ببینید اگر یک عده، مثلاً فرض کنید یک عده «سرباز وظیفه» را می‌آورید و می‌خواهید در گروهانها سازمان بدهید همه چیز کار دست شما است. یک پدیده‌ای است تصادفی-اختیاری. می‌گویید شما سیزده نفر بروید توی این گروهان، شما بروید در این دسته، شما تفنگ بردارید، شما مسئول آبدارخانه‌اش هستید و غیره... ولی برای سازمان دادن یک جنبش اجتماعی، روند حرکتش هم اجتماعی است. یعنی اگر این جنبش هم اجتماعی و کارگری است سازمانیابی کمونیستیش حاصل یک پروسه تحول اجتماعی است. اینطوری نیست که سازمانیابی کمونیستی یک جنبش اجتماعی را بروید با دستور دادن آرایشهای تشکیلاتی داخل آن بدست بیاورید. بگویید بنظر شماها به هم وصل شوید، شما مسئول این حوزه باش، شما باید به این گزارش بدهید، هر ماه یکبار باید گزارشها را بفرستید برای حزب. این شعارهای شما است در آکسیونها و غیره. این نیست سازمانیابی کمونیستی در داخل یک جنبش واقعی، جنبش اجتماعی. بلکه طی شدن مراحل است که در آن این رهبری، این شعارها، این شبکه‌ها و این کانونها بوجود می‌آید. و ما آگاهانه کمک میکنیم که در آن مرحله بوجود بیاید.

در جنبش کارگری‌ای که اصلاً در حال اعتراض نیست، از مرحله ماشین شکنی هم حتی عبور نکرده، شما نمیتوانید ناگهان بروید ده تارا به هم وصل کنید و بگویید گزارش بدهید! این سوسیالیسم است و غیره! جنبش کارگری با رد شدنش از مراحل مختلفی است که سطوح مختلفی از خود- آگاهی سیاسی- ایدئولوژیکی و همینطور سازمانیابی درونی را پیدا میکند. در کردستان مسأله عیناً همین است. وقتی ما می‌گوییم «کومه‌له یک نیروی اجتماعی است» یعنی هر تغییری و هر تأثیر گذاری روی آن باید در روندهای اجتماعی صورت بگیرد. بنابراین عامل دومی که من از آن حرف می‌زنم این است؛ پروسه «خود سازمانیابی کمونیستی کارگر کرد» به هدایت ما و تحت رهبری سیاسی ما و تحت رهنمود ما یک پروسه اجتماعی است. یک اقدام تشکیلاتی نیست. بحث من این است که در کوران یک دوره مبارزه اعتراض اقتصادی و اعتراض اجتماعی بوجود می‌آید.

خلاصه حرف من این است؛ ما باید بر مبنای یک دوره جنبش اعتراضی- کارگری در کردستان کمک کنیم که آن ماتریال و زمینه‌های سازمانیابی کمونیستی این طبقه را درون آن شکل

باید این را بدانید؛ آن شبکه رهبران کارگر کمونیست با نفوذی که باید ساختمان حزب کمونیست کارگری در کردستان به دوش آنها متکی باشد، آن لایه وجود ندارد، غربال نشده، نمی‌شناسید آن لایه کدام است. الان در جنبش اعتراضی رهبری را میبینید، نفوذش را درون شبکه‌ها میبینید، تعلق خاطرش را به کومه‌له میبینید. ولی ادامه این مبارزه روی دوش همین‌ها نمیتواند کاملاً به همین شکل بنا شود. بالاخره حزب سیاسی باید وارد یک فازی شود که آن کارگری که آنجا عضو حزب و کادر حزبی است مثل رهبری حزب روی خط حزب و روی گرایش معینی که حزب نمایندگی میکند باصطلاح «ساع» «الغت کردی» بمعنی روی خط، بی‌ابهام باشد، نه فقط سوسیالیسم بطور کلی!

این همان چیزی است که در مقیاس سراسری هم داریم. فرق آن این است که ما در مقیاس سراسری داریم رهبران گرایش رادیکال را مخاطب قرار میدهیم که حزب را برسمیت بشناسند. در این حالت برعکس است. رهبرانی که حزب را برسمیت می‌شناسند دارند می‌روند به یک سمتی که بفهمیم کدامشان واقعاً گرایش رادیکال اند، و کدامشان برآستی مثلاً رهبران سازمانهای دولتی در کردستان بشوند. هنوز این را نمیدانیم. هنوز نمیدانیم که چه بخشی از اینها در کوران مبارزه طبقاتی بعنوان مثال اتحادیه‌چی میشوند، مبارزه سیاسی را زاید میدانند، یا کمونیسم را ممکن است اتوپی بدانند. خیلیها ممکن است به این سمت رانده شوند.

و بالاخره همانطور که گفتم مبارزه اعتراضی برای این طبقه با پهنه وسیعی که جلویست هست مقدور است، هم از بالانس قوا و هم از پذیرش اینکه در جامعه کردستان باید رفرم صورت بگیرد، توسط کل بورژوازی، ناشی میشود. یعنی وقتی بورژوازی رفت در یک موضعی که باید در فلان جا رفرم صورت بگیرد، آن موقع طبقه کارگر بیشترین دامنه عمل را پیدا میکند، برای اینکه بورژوازی نمیتواند به آن راحتی که در جاهای دیگر مقابل طبقه کارگر میایستد، در آنجا بایستد. طرف به این نتیجه برسد که بله! واقعاً حق دارند، وضع کارگرهای کوره پزخانه خیلی بد است، این یعنی یک دوره اعتراضات کوره‌پزخانه که کسی نمیتواند جلوی آن بایستد. چون خود بورژوازی و سردمداران سیاسیش اذعان میکنند به این که «این باید تغییر بکند». در همه جا قبل از تحولات این را میبینید. اولین مرحله هر مبارزه این است که یک طرف به طرف مقابل بقبولاند که یک چیزی باید تغییر بکند. این مرحله در کردستان داده شده است. این را همه قبول کردند که یک چیزی باید تغییر بکند در کردستان، در وضعیت طبقه کارگر در کردستان.

با چنین شرایطی ما می‌خواهیم از سازماندهی حرف بزنیم. من میپرسم آیا میتوانیم مستقیماً درگیر سازماندهی این بخش شویم، توسط آن ابزار سازمانی که داریم، یعنی کومه‌له امروز؟ آیا کادری را داریم که بروند و این بخش را سازمان بدهند؟ آیا تجربه‌ای را داریم که بتواند این بخش را سازمان بدهد؟ جواب من به همه این سؤاها «نه!» است. یعنی می‌خواهم دنبال یک سیاست سازماندهی در کردستان بگردم که با فرض این جوابهای «نه»، پاسخ مسأله را بدهد.

من از شما میپرسم آیا کسی میتواند برود داخل؟ چون گفتم با بی‌سیم نمیشود جنبش کارگری سازمان داد، از دور نمیشود سازمان داد. بی تجربه نمیشود سازمان داد، با کارت «کادر حزبی» نمیشود سازمان داد. من «کادر» حزب هستم پس شما بروید این کارها را بکنید! باید درون آن جنبش، بمثابة گرایش پخته‌ای درون خود همان جنبش کار کرد و سازمانش داد. سؤال من این است که از این بخش میشود کسی را گذاشت آنجا که آن کار را بکند؟ اصلاً بنظر من تناقض کومه‌له، آن مانعی که کومه‌له مدام در مقابلش بکسوات میکند و

کمونیست در خود این جنبش بوجود بیاید. کجا میتوانند بوجود بیایند؟ در دل یک دوره جنبش اعتراضی. چه کسی میتواند بوجود بیاورد؟ کسی که آگاهانه در این جنبش اعتراضی به دنبال پیدا کردن و شکل دادن به این رهبران میگردد، کسی که دنبال ایجاد یک چنین لایه‌هایی میگردد. بنابراین سطح دوره اول «بحث سیاست سازماندهی ما» بنظر من یک دوره خیلی غیر رسمی است. محور اساسی آن کادر است. نه به معنی تشکیلاتی «کیف بدست» که میرود دو نفر را میبندد، به معنی کادری که میتواند جلوی جمعیت کارگری حرف بزند، کادری که میتواند درون شبکه‌های کارگری نفوذ پیدا کند و کانون تشکل و تمرکز یک عده باشد، کادری که میتواند مجابشان کند به اشکال مبارزه. می‌خواهم بگویم اوضاع خیلی کلاسیک‌تر است به این ترتیب. مسأله بردن حزب کمونیست و بردن سازمانیابی در دسترسی یک عده آدم است و بعد سعی کردن که آنها بیایند درون این آرایش و بیایند در چنین موقعیتی قرار بگیرند.

ما چگونه نقش کاتالیزر را بازی میکنیم؟ بنظر من ما باید به این پروسه جهت بدهیم. همین جهت‌هایی که گفتم باید بدهیم (حالا بعدا راجع به جهت‌های صحبت میکنم). بنظر من ما باید یک مرکزی باشیم برای خود. سازماندهی این بخش. آن کانونی باشیم که مدام در فعل و انفعال با آن، آن بخش به خودش سازمان میدهد. کانونی باشیم که خودش را با آن چک میکند، از آن الهام میگیرد، از آن خط میگیرد، سازمان میدهد، از طریق آن برسمیت میشناسد و تحکیم میکند، آدمهایی که بار می‌آورد را بعنوان کادرهای اصلی برای خودش مسجل میکند {از طریق آن مرکز}.

ما یک کانون تشعشعی باشیم برای این که آن بخش در رابطه با ما مدام فعالیتی را تکرار بکند و خودش را سازمان بدهد. ما باید آگاهی ایدئولوژیکی و عقیدتی را تأمین بکنیم. ما باید آگاهی سیاسی را تأمین بکنیم در این دوره. ما باید آن را از مراحل مختلف توسعه‌اش آگاهانه رد بکنیم. باید متوجه باشد که حالا این مرحله عوض میشود و حالا باید این دوره را طی کرد. و این را به این جنبش القاء بکند که باید به این سمت برود. ما باید حرکتش را هدایت و تصحیح بکنیم هر جا که لازم باشد. باید با یک افقی بار بیاوریم. باید رهبری سراسری به آن بدهیم. من گفتم رهبر حضوری و کادر ندارد ولی رهبری سراسری این پروسه را حزب ما باید تعیین بکند. یعنی کلا بنظر می‌آید در همان محل رهبری دارد که به سطوح مختلف فعالیتش شکل میدهد و رهبری کومه‌له باید این نقش را داشته باشد. ما باید این پروسه را تسریع کنیم. چون به حالت خودبخودی هم یک مقدار این اتفاق می‌افتد. بنابراین ما باید این پروسه را بشدت تسریع کنیم.

به هر حال حرف من این است که این خود-سازماندهی بخش کارگری کومه‌له (به این دلیل که بخش غیر کارگری آن نمیتواند کمک مستقیم سازمان‌گرایانه‌ای به آن بکند) یک امر فنی نیست، یک امر تشکیلاتی نیست، یک امر تاریخی-اجتماعی است و یک تحول ابرکتیو در جامعه کارگری کردستان را ایجاد میکند. پیدایش چیزهایی که الان در آن نیست. کادرهای کارگری و ساختارهای مبارزاتی که الان در آن نیست، یا در شکل جنینی آن هست. سننهای مبارزه مخفی که الان در آن نیست. سطحی از آگاهی سوسیالیستی که الان در آن نیست. و طیفی از رهبران که الان به آن صورت در آن نیستند. اینها باید طی یک دوره‌ای توسط ما شکل بگیرند. این مرحله مقدماتی سیاست سازماندهی ما باید باشد.

کلید این پروسه همانطور که گفتم جنبش اعتراضی توده‌ای کارگری در کردستان است. و از این مرحله باید عبور کنیم. من این را حیاتی میدانم. اگر امروز کسی برود و بر مبنای آن ماتریالی که در کردستان

بدهیم. ما گفتیم سازمانده نداریم؟ بنظرم در یک دوره اعتراضی تازه میتوانیم سازمانده کمونیست این جنبش را بدست بیاوریم. گفتیم کادرهای ساغ با تجربه نداریم برای این فعالیت؟ بنظرم در یک دوره مبارزه اعتراضی در کردستان است که ما باید بتوانیم این کادرها را بوجود بیاوریم. نمیتوانم طرف را بیاورم در اردوگاه و آموزش بدهم. این کاری است که حتما باید بکنم، ولی این آن کار آموزش اصلی طرف نیست، این پروسه کادر شدن طرف نیست. من نمیتوانم محافل را ابلاغ کنم ایجاد شوند، بلکه در یک دوره مبارزه اعتراضی میتوانم نوعی تخمیر در صف اعتراض بوجود بیاورم که خوب‌هایش، هم-خط‌هایش، کمونیست‌هایش در یک شکل پیچیده‌تر و ترکیبی‌تری با هم قرار بگیرند و بطور جدی‌تری متوجه حزب و فعالیت حزبی شوند.

ولی خلاصه حرف من این است؛ فعالیت ما در این دوره متکی به یک دوره مبارزه اعتراض کارگر علیه بورژوا است. نه یک دوره رابطه او با من بعنوان یک حزب! یک دوره رابطه او با بورژوا، تلاقیش با بورژوا و من بعنوان کاتالیزور در این پروسه باید آگاهانه دخالت بکنم برای اینکه این پروسه به ما کادر بدهد، رهبر بدهد، کمونیست شهری‌ای بدهد که من به او بعنوان سازمانده نگاه میکنم. چون سازمانده را ندارم، نمیتوانم بسته‌بندی کنم! فو‌قش اینست که دو تا را بتوانم. ما داریم راجع به چند میلیون و چند صد هزار آدم حرف می‌زنیم.

یکی از بحث‌هایی که من قبلاً می‌بایست بگویم این بود که سیاست سازماندهی ما در کردستان (یعنی گفتم چهارچوب اجتماعی بودن مسائل در کردستان) سیاست سازماندهی گروه ۶۸ نفره یا سیاست سازماندهی ۲۵۰ آدم نیست. سیاست سازماندهی یک طبقه کارگری است زیر پرچم کمونیسم و زیر تشکیلات کمونیستی در مقیاس چند ده و چند صد هزار است. یعنی تفاوت اساسی کردستان با مقیاس سراسری این است که اینجا مقیاس اندازه‌های فعالیت ما فرق میکند. اگر کسی بپاید در مقیاس کوچک بخواهد به مسأله سازماندهی کمونیستی کارگر کرد جواب بدهد اصلاً جوابی ندارد، چون این مسأله‌ای نیست که امروز مطرح است.

گفتم مسأله ما را بعنوان یک سازمان در نظر نگیرید که تشکیلات شهر ندارد یا فکر میکند تشکیلات شهرش کوچک است. مسأله را ادامه آن بگیرید. بگویند کارگر کرد رسیده به جایی که خودش را سوسیالیست میداند، با یک حزب سوسیالیست تداومی میکند، ۱۰۰ هزار نفر، ۲۰۰ هزار نفر در این پروسه درگیر هستند، این میخواهد به خودش سازمان کمونیستی بدهد. سیاست سازماندهی باید جواب این سؤال را بدهد نه جواب اینکه کومه‌له در این تاریخ تصمیم گرفت تشکیلات شهرش را دو برابر کند! ممکن است «راه کارگر» هم تصمیم بگیرد تشکیلات شهرش را سه برابر کند، ولی این واقعه هیچ تأثیری در سازمانیابی کمونیستی طبقه کارگر در آن دوره ندارد. خوب این سازمانش را سه برابر کرد، حتی هم‌هاش کارگر باشد.

بنابراین مسأله سیاست سازماندهی در کردستان مسأله سازمانیابی کمونیستی آن کارگر سوسیالیستی است که فی‌الواقع هست. در میدان ایستاده و بعنوان کارگر سوسیالیست دارد اعتراض میکند. این مسأله مقیاسش چند ده هزار و چند صد هزار است. و بنابراین اگر ما حتی ۵ نفر کادر هم داشته باشیم که بفروستیم بوکان یا سقز یک کاری بکنیم، مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای را جواب نمیدهد، مسأله رهبری سوسیالیست در مقابل بوژوازی را جواب نمیدهد، مسأله سازمانیابی رشد سریع آگاهی سوسیالیستی که این پروسه ایجاد میکند، این را جواب نمیدهد و غیره.

ما داریم از این حرف می‌زنیم که یک لایه‌ای از رهبران و سازماندهان

میگیرد، که تازه با آن ما میتوانیم وارد فاز دیگری بشویم.

پس خلاصه حرف من این است. سیاست سازماندهی ما در کردستان یک مرحله مقدماتی دارد، استراتژی ما در این دوره انتقالی یک مرحله اولی دارد، که این مرحله اول این است که ماتریالی که الآن وجود دارد را به سطح قابل استفاده‌ای بالا بکشد. معنی این صبر کردن نیست. اتفاقاً شکل خاصی از فعالیت تشکیلاتی از طرف ما ایجاب میکند که من به اینها میرسم. یعنی این یک کار جدی سازماندهی میبرد. ولی این آن سازماندهی نیست که ما فکر میکنیم به یک کمیته داده‌ایم، که برو و نیروی انسانی من را در شهرها سازمان بده! برعکس این سازماندهی یک نوع حرکت است در شهرها و هدایت آن حرکت و دخالت‌های بموقع در آن حرکت به نحوی که این ماتریال و این شکلهای مقدماتی که ما به آن احتیاج داریم را بیرون بدهد که دیگر با بن بست نمیتوانیم! نمیدانیم! کسی را نداریم! رو برو نباشیم. بگوییم آن بخش ما میتواند سازمانیافته باشد، الآن دیگر میتواند تشکیلات باشد، الآن میتواند در محل رهبر داشته باشد، الآن میتواند آژیتاتور داشته باشد، الآن میتواند مروج داشته باشد و غیره. الآن میتواند در مبارزه علنی باشد، الآن میتواند در مبارزه زیرزمینی باشد. این پروسه است که وظیفه سازماندهی ما است. چه کارهایی در این مرحله اولیه استراتژیک در سیاست سازماندهی ما مطرح است؟

بنظر من اولین آن اعلام عزم جزم ما برای تبدیل شدن به یک حزب کارگری در کردستان و تبدیل سازمان کارگری به کانون و هسته اصلی حزب ما در کردستان است. من این را میگویم. شنیدم و رفقای دیگر بحث کردند از نظر عمده بودن یا عمده نبودن مبارزه مسلحانه. بحث من کاملاً با این متفاوت است. من بحث عمده بودن مبارزه مسلحانه نیست. راستش من از این لغت عمده خوشم نمیآید. عمده یعنی چه؟ یعنی وقت بیشتر ما را گرفته یا چی؟! چیزی را توضیح نمیدهد. هر کاری برای خودش یک کاری است. حتماً لازم بوده که کرده‌اند. ولی یک حزب کارگری میتوانیم داشته باشیم که مبارزه مسلحانه میکند و یک حزب کارگری هم میتوانیم داشته باشیم که مبارزه مسلحانه نمیکند. در هر دو حالت یک چیزی پشت آنها است و آن حزب کارگری است.

یعنی اگر حزب کمونیست ایران شاخه‌های کارخانه‌ای، فعالیتش در داخل سلولها و هسته‌های کارگری آن در اعتراضات و اعتصابات سر جای خودش است، میتواند یک ارتش بزرگ هم داشته باشد که از یک گوشه‌ای مشغول فتح کشور باشد. و همه این شاخه مشغول تبلیغ این باشد که کمک کنید آن ارتش بیاید شهر را بگیرد. فلج کنید که آن ارتش بیاید و شهر را بگیرد. ممکن است بظاهر بگویید «مبارزه مسلحانه عمده است»، ولی حزب کارگری به آن دست زده و حزب کارگری راجع به مبارزه مسلحانه‌اش اینطوری حرف میزند که این ارتش من است، این نیروی رزمی من است، این ملیس من است. "من" ملیس آن نیست. "من" همان سازمان پایه کارگری آن است که در محیط کار و زیست دارد با کارگر کار میکند. این تعریف حزب کمونیستی است.

در کردستان مسأله ما این نیست که مبارزه مسلحانه عمده بوده و حالا مبارزه کارگری عمده است. خود این یعنی اصلاً بدترین نوع تفکر غیر کارگری. در این حزب مسأله این است که شما سازمان کارگری را بسازید، ولی تو را بخدا مبارزه مسلحانه‌ات را اصلاً عمده نکنید. بحث من این است راستش. من میگویم اگر ما یک حزب کارگری بودیم که در کانون اعتراض اجتماعی کارگر قرار داشتیم، رهبری آن را در دست داشتیم، سلولهای کارگرمیان تعریف میکرد داریم چکار میکنیم، ارتش ما خیلی وقت پیش بورژوازی را

امروز هست شروع کند به سازمان ساختن، حتی اگر بتواند یکی را بفرستد که اینها را به هم وصل کند، با اولین موج اعتراضی سازمانش به پودر تبدیل میشود و از بین میرود. برای اینکه این یک جنبش الکترونیک نشده است، رهبرهای بی تجربه اند. رهبرانی که مبارزه کمونیستی را در همین حالت عام خودش گرفته‌اند که کمونیست کارگری است و کارگر کمونیست است و این هم مطالبات است و رفته‌اند جلو. این آدم به اولین سدی که بخورد برمیگردد. بعضی‌هایشان ظرفیت آن را دارند که بروند جلوتر، بعضی‌ها خودشان را تعمیق میکنند، بعضی‌ها برمیگردند. توانایی خودشان را از دست میدهند، جا میزنند. کسی که امروز سازمان کومه‌له را میگذارد روی دوش همین‌هایی که امروز میتوانند سمپاتش باشند و باصطلاح میتوانند حرفشان را بزنند در اولین دور مبارزه به وضعیت پیکار درمیآید. تاب نمیآورد، می‌رود میخورد تا متفرق بشوند. نمیتواند.

قسمت پنجم

میگوید اینجا بروم بجنمگم، آنجا بروم بجنمگم، میگوید بیایم ماشین پلی‌کپی‌ات را راه بیاندازم، این کارها را میکند. ولی آن کسی نیست که در آن مقطع بگوید این دارد فعالین حزب کمونیست در فلان ناحیه را اداره میکند، قاندشان است، رهبرشان است، تشخیص میدهد راجع به اینکه چه سیاستی را تبدیل به سیاست حزب بکند، نامه به رهبری حزب بنویسد، احتمالاً در فلان انتخابات هم کاندید کمیته مرکزی شده و انتخابش را بکند. این خواص را ندارد. بعلاوه تنها در چنین پروسه‌ای است که در خود کومه‌له رسمی یک رهبری شکل میگیرد که این پراتیک و این مشغله را نمایندگی بکند.

ببینید! ما محصول شرایطی هستیم که از آن عبور کرده‌ایم و این هم بنظر من هیچ ننگ و عاری هم نیست. اگر ۱۰ سال مبارزه مسلحانه کردیم به آدمهای پخته در عرصه مبارزه مسلحانه تبدیل میشویم. و اگر ۵ سال مبارزه کارگری کردیم به آدمهایی در عرصه مبارزه کارگری تبدیل میشوید. کومه‌له آن روزی هم که من تصویرش را دادم، حزب کمونیست آن روزی در کردستان که من تصویرش را دادم، کمیته مرکزی هم یک شکل دیگر است. نمیگویم یک آدم دیگر است، یک شکل دیگر است، پراتیک اجتماعی یک چیز دیگر است، مشغله‌اش یک چیز دیگر است، شناختش از دنیا یک طور دیگر است و از صبح تا شب او یک طور دیگری میگذرد. خود این دوره مبارزه اعتراضی است که بنظر من لازم است برای اینکه این طرف را هم تغییر بدهد.

مادام که این حرکت نباشد و مادام که آن پراتیک وسیع اجتماعی این کومه‌له را یکبار دیگر قالب نزنند، شما سازمانی ندارید که هیچوقت بتواند به آن بخش کمک بکند. برای اینکه یک پراتیک عظیم اجتماعی قالبش زده، به یک شکل دیگری درآورده است. این تکامل در خود کومه‌له که اینکه مثلاً دیگر روزنامه مینویسد این روزنامه مشحون باشد از مطالب مربوط از فعالیت کارگر در مقابل بورژوا و بردن سوسیالیسم و رادیکالیسم مارکسیستی در درون طبقه کارگر، کار میبرد و به یک دوره احتیاج دارد.

به هر حال از طریق این پروسه است که یک پروسه تربیت و انتخاب طبیعی در جامعه کردستان صورت میگیرد، تربیت و انتخاب طبیعی که در آن کومه‌له شهری و حزب کمونیست شاخه کردستان و سازمانیابی کمونیستی حزب در کارگر کرد تازه آدم و سنت و ماتریال و روشهایش را پیدا میکند و بر یک مبنای ادامه‌کاری قرار

دومین جزء سیاست سازماندهی ما در این دوره بنظر من ایجاد تماس، تماس مستقیم و حضوری و ایجاد یک رابطه سیاسی و عملی محکم با رهبران فعلی جنبش اعتراضی است. من فکر میکنم این به تنهایی برای هر نوع کمیته تشکیلات کافی است، که بگویند شما از حالا تا یک سال دیگر باید ۱۰۰-۱۵۰ نفر را پیدا کنید، ببینید، با آنها حرف بزنید. نه! من نمیگویم سازمانش بدهید! ببینید با آنها حرف بزنید و ببینید که میخواهیم چکار بکنیم، من میرسم به اینکه به این کسان میخواهیم چه بگویم. ولی اولش این است که تماس داشته باشیم. اولش این است که حزب کمونیست ایران با رهبر جنبش اعتراضی تماس داشته باشد. بداند دارد به آنها چه میگوید، او هم بداند طرف صحبتش این است و این هم بداند طرف صحبتش او هست. بتواند به آن دسترسی داشته باشد. و با آنها وارد یک رابطه سیاسی محکم بشویم. راستش من به این میگویم عضوگیری. یعنی اگر کارگر پیشرویی در کردستان آمد و رفیق ما را دید و قرار گذاشت که با هم یک کاری بکنیم من به این میگویم یک عضو حزب کمونیست، یک کادر حزب کمونیست. به این میگویم بهترین نوع سازماندهی. بنابراین رهبران جنبش اعتراضی این دوره را، کسانی که نفوذی به هم زده‌اند (گفتم پشت هر تصویر من این است که در کردستان هر کارگری را از هر طرفی بیاندازید با چهار دست و پای کومه‌له می‌آید زمین)، این رفقای خودمان را باید بیآوریم و با آنها حرف بزنیم و روی چیزهای اساسی با آنها توافق کنیم. که از جمله خود این افق و دورنما است بعلاوه اقداماتی که آنها باید بکنند و ما خواهیم کرد.

اولین چیزی که باید صحبت بکنیم این است که این جنبش اعتراضی، که باید اصلاً از کانال آن کارمان را شروع بکنیم، چطوری راه می‌افتد. و شکلهای سازمانی آن چه است؟ اتحادیه است؟ اتحادیه کجا؟ شورای کجا؟ و برنامه ما برای چه است؟ امسال کدام یک از آنها را راه می‌اندازیم؟

بنظر من باید اولین توافق ما با فعال ما وقتی از شهر می‌آید نباید سر این باشد که عضویت تو چطوری است و... سر این باشد که چند نفر هستیم؟ میتوانیم کانون هیأت مؤسس اتحادیه فلانجا را راه بیاندازیم و اینطوری کار بکنیم؟ مثلاً اگر شش ماه وقت بگذاریم میتوانیم فلان اتحادیه را راه بیاندازیم؟ شما میتوانید کارگرهای شهرداری بوکان را سازمان بدهید؟ یک اتحادیه‌ای، یک کانونی برای آنها درست کنید؟ چون گفتم مسأله ما در آن سطحی نیست که این مبارزه میخواهد چه بمپی در کردستان منفجر کند! مسأله این است که ما با شروع این مبارزه تازه آن ماشینی را که میتوانیم هدایتش کنیم، در جهتی که میخواهیم، بدست آوریم. با شروع مبارزه کارگرهای شهرداری یا کارگر ساختمانی یک جایی دیگر ما تازه شروع میکنیم به پیدا کردن عناصر و روابطی که در آن بتوانیم سازماندهی کمونیستی را به آن پیچ کنیم. الان در آن وضعیت نیستیم. الان رفیق ما وظیفه خاصی ندارد. نباید برود کار پیچیده‌ای بکند. باید بیاید همان کاری را که تا دیروز میکرد را با هم توافق بکنیم ما چطور میتوانیم کمک کنیم سازمان پیدا کند.

بعضی رفقا ممکن است در شهر در یک موقعیتی باشند که بگویند ما میتوانیم اتحادیه سراسری کارگران فلان در کردستان را درست کنیم. واقعاً اگر بتواند باید قرارداد آن را ببندیم؛ تبلیغ آن از ما بر می‌آید؟ چه متونی احتیاج است؟ چه مطالباتی باید روی کاغذ بیاید؟ چه اشکالی شما در اعتراضات میگیرید، ما چطوری حمایت بکنیم؟ چطوری ما از دقایق این مبارزه با خبر میشویم؟ مواظب این سوراخ و سنبه‌های کار باشید! این پروسه است که سیاست سازماندهی ما در درجه اول است. آوردن رفقای فعال و رهبرهای جنبش

در کردستان فلج کرده بود. اینکه نمیتوانستیم بدرستی از پتانسیل نظامی استفاده کنیم دلیلش این است که در یک موقعیت اجتماعی نامناسبی قرار گرفته‌ایم. وگرنه اگر حزب کارگری ارتش راه بیندازد حقانیت این ارتش، قدرت اجتماعی این ارتش، سبک کار این ارتش، خلایق‌هایی که در عملیاتهایش بکار میبرد زمین تا آسمان با سنت پیشمرگاییتی قدیمی در کردستان فرق میکند. خب ما آن نبودیم، گناهی هم نکردیم، از وقتی که خودمان را شناختیم داریم یک چنین سازمانی میشویم. ولی به هر حال بحث سر عمده بودن مبارزه مسلحانه یا نبودنش نیست، بحث سر این است که مبارزه مسلحانه توسط یک حزب کارگری صورت بگیرد. حزب کارگری با ایدئولوژی و برنامه‌اش ملاک نیست که کارگری است یا نه. با کارگری بودنش ملاک است. یعنی استخوانبندی این حزب در شهرها و کانونهای کارگری بنا شده. رهبری این حزب جوابگوی مسائل آن حزب است. هر نوع تاکتیکی هم داشته باشد میشود راجع به آن صحبت کرد.

بنابراین اولین قدم ما که بنظر من بدون آن نمیشود گام از گام برداشت بخاطر اینکه آن نیروی اجتماعی باورتان نمیکند و شما را بعنوان مرکز تشعشع رهنمود و سیاست قبول نمیکند. اولین قدم شما این است که من این مرکز، اصلاً اگر چیزی هستم این مرکز، اصلاً نیروی آگاه سازمانیابی کارگری در کردستان هستم. باید بروید این را بگویند. راجع به جنگتان هم از شما بپرسند جواب جنگتان را هم بدهید. این را مدام مجبورم بگویم برای اینکه یک عده‌ای فکر میکنند که همیشه تا یکی گفت کارگر، دیگر «مبارزه مسلحانه» عمده نمیشود! دقیقاً در مقابل یک چنین منتالیتی آدم مجبور میشود آن را بگوید وگرنه هیچ احتیاجی نیست. آقا جان! «ما حزب کارگری هستیم». باید این را بتوانیم برویم بگویم. نه اینکه این را بگویم که دیگر کسی نتواند در حزب ما زیر آن بزند! این را برای این میگویم که آن صد هزار نفر بفهمند یک خبری میخواهد بشود و خودشان را آرایش بدهند و خودشان را در رابطه با آن آرایش بدهند. اگر شما زیرچلکی بروید سراغ یک مسأله اجتماعی کسی متوجه فعالیت شما نمیشود و کسی با آن رابطه‌ای برقرار نمیکند. باید بیایید و بگویند «من کارم این است» تا یک عده دیگری هم که کارشان این است امیدوار بشوند و شروع کنند، اگر تا دیروز یک کارهای دیگری میکردند، از امروز یک کارهای دیگری را در دستور خودشان قرار بدهند.

این مسأله تغییر ریلی که از آن حرف میزنیم - در کردستان - در جهت اینکه ما سازمان اعتراض کارگری هستیم، لزوم آن از اینجا ناشی میشود که بتواند رهبر عملی کارگری را، بتواند کارگر سوسیالیست در کردستان را متوجه شروع فاز اساسی در زندگی خودش و وظایف خودش بکند. نه فقط اینکه از خودمان تضمین بگیریم که حالا قرار است به این مسأله توجه بکنیم!

ما باید در همین بیان علنی از رهبرهای کارگری بخواهیم که حول ما برای سازمان دادن یک کمونیسم کارگری قدرتمند در کردستان، برای سازمان دادن شبکه‌های وسیع کارگری در جنبش اعتراضی پا به میدان بگذارند. این را بخواهیم. بگویم این پروسه شده، دو سال آینده، دو سال دیگر کردستان، دو سال دیگر غلبه کارگر متشکل در اتحادیه‌ها، شوراهای، شبکه‌های کارگری و فضای سیاسی کردستان باید باشد. این را باید به آنها بگویم که میخواهیم این پروسه را شروع کنیم. و باید به آنها بفهمانیم که کانون این پروسه خود-سازماندهی آن حزب است. توجه کنید به ما، گوش بدهید که ما چه میگویم، در هر مرحله خودتان را با ما چک کنید. توجه شما به این کانون باشد. این کانون دارد مدام به شما رهنمود میدهد برای این تحول اجتماعی در جامعه کردستان.

اعتراضی کارگری و نشستن با آنها و توافق کردن سر استراتژی و سیاست ما در مبارزه اعتراضی به دو معنی مشخص:

اول گسترش مبارزه اعتراضی بطوری که هر چه بیشتر بخشهای بیشتری از کارگرهای کرد در کردستان را در بر بگیرد، تعداد اعتصابات، تحصنات و اعتراضات.

دوم داشتن سازمان توده‌ای برای این اعتراض. بر مبنای این اعتراضها، یا از طریق این اعتراضها، یا مقدم بر این اعتراضها، ایجاد سازمانهای توده‌ای مثل اتحادیه و شورا (که من در این بحث وارد آن نمیشوم چون اصلاً مربوط به این بحث نیست - این را یک جای دیگر باید تصمیم بگیریم کدام اتحادیه برای کجا؟ کدام شورا برای کجا؟) و توافق کردن بر سر اینها.

و بالأخره سازمان پیدا کردن شبکه‌هایی در داخل این اعتراضات از رفقای که عقل کارگری آنها بیشتر است، خودآگاهی کارگری آنها بیشتر است. و بوجود آوردن شبکه‌ها. شبکه‌هایی از فعالین ادامه کار در این جنبشها، شبکه‌هایی از فعالین سوسیالیست‌تر و دلسوزتر در این جنبشها.

یک کارگر بطور اتفاقی امروز می‌آید، مسأله دارد، می‌آید و میرود ولی بالأخره رفیق ما طی این پروسه علاوه بر اینکه فکر اتحادیه و شورا است و فکر خود اعتصاب و خود اعتراض است باید فکر این هم باشد که حالا شده‌ایم ۲۰-۲۵ نفر که الان میتوانم روی آنها بطور سیستماتیک‌تری کار بکنم و کاری بکنم که صدای کومه‌له از نزدیک به گوش اینها برسد. که بعداً می‌گویم ما داخل این شبکه‌ها چه کارها باید بکنیم. به هر حال این وجهها را دارد.

نکته دیگر در وظایف ما خود آموزش این رهبرها است. نه فقط آموزش، آموزش و تجهیز این رهبرها است. این هم یک روشهای کلاسیکی دارد یعنی چیز عجیب و غریبی نیست. ما باید طرف را با کمونیسیم آشنا بکنیم. ماتریال کمونیسیم را بگذاریم بخواند و بفهمد ما چه می‌گوییم و کمونیسیم چه می‌گوید. ما باید تجارب جنبش کارگری را در اختیارش بگذاریم. یعنی فوت و فن و شگردی نیست که ما در "اردوگاه" یاد گرفته‌ایم یا در تاریخ قبل از انقلاب یاد گرفته‌ایم که به آنها نگفته‌ایم. جنبش کارگری را باید بیاوریم در اختیارش بگذاریم با آنها کار کنیم، به مسائل تنورکی و سیاسی اش جواب بدهیم، کلاً افقش را باز کنیم. وظیفه ما این است که به طرف نشان بدهیم چطوری برود سراغ این ماتریال، چطوری برود سراغ این تاریخ، چطوری از آن استفاده بکند و چطوری برود سراغ این تنوری و برایش بخوانیم. و بنابراین کار ما این است که این رهبران را به یک سطح عالیتری برسانیم.

این را گفتم از همان شرایطی است که بخصوص در کردستان توصیف کردم ایجاب میشود. در تهران بحث من کمتر آموزش و تجهیز است بیشتر هم. خطی است. طرف یک نظری دارد راجع به کمونیسیم، من هم یک نظری دارم، توی سر و کله هم میزنیم. ولی در کردستان او تازه می‌خواهد سوسیالیست را از طریق شما بشناسد. در تهران طرف ده جور کمونیسیم را دیده، زیر بار یازدهمی آن نمیرود. من می‌خواهم به او بگویم این یکی فرق دارد. ما داریم این را می‌گوییم، آخر تو چرا این را می‌گویی؟ در آن سطحی که من دارم می‌گویم، کسانی که بعداً کانونهای کمیته‌های منطقه‌ای و شهری ما باید بشوند. این آدمها نظر دارند. در کردستان جوانند، می‌خواهند بدانند و بنابراین ما وظیفه داریم این آگاهی را بالا ببریم و اگر بالا نبریم (همان چیزی که گفتم) بعد از ۴-۵ سال عقب‌ماندگیها میشود شاخص جنبش طبقاتی در

کردستان نه خواص مساعدش که ما میبایست رویش آن کار کنیم.

ما باید به آنها ماتریال بدهیم. کارگر اصفهانی سالها بدون اینکه اصلاً یک قانون کار بدستش داده باشند که قانون کار خوب این است، مبارزه کرده و تازه شده این. کارگر کرد این آوانتاژ را دارد اولین روزی که می‌گوید قانون کار ممکن است یک پوشه هم دستش بدهیم. اول از همه وقتی که به او می‌گویند زن و مرد، یک پوشه هم راجع به برابری زن و مرد به او میدهند. خاصیت آن الان این است که در اول ماه مه در کردستان سریع می‌گوید برابری زن و مرد. این را شما براحتی نمیتوانید در تبریز بچسبانید. سالها مبارزه بخشهای مختلف اتحادیه‌ها را برده و غیره، تا طرف یک چیزی می‌گوید. ولی چون از اول این خودآگاهی کارگری از کانال ما بوده، خودبخود زمینه برای همه جور عقاید پیشرو در آن جمع است. بنابراین ماتریال آن را داشت. میتواند از روز اول خیلی قوی در صحنه جامعه کردستان بیرون بیاید. الان بورژوازی کرد دارد بل بل میکند ولی کارگر کرد برنامه دارد برای جامعه کردستان. با اینکه جوان است، با اینکه یک نسل و نیم است که آمده در مبارزه اعتراضی. با اینکه تازه دارد با سوسیالیسم آشنا میشود ولی روز اول میتواند برنامه‌اش را بیاورد، حتی برنامه برای بهداشت جامعه کردستان را بگذارد کف دست مردم.

ما باید به اینها ماتریال بدهیم و این کمک میکند که این آدمها در مقیاس جامعه کردستان سرشناس بشوند. اینطور نباشند که کارگر که خیلی خیلی مهم شد، فقط در محافل پیرامونی خودش مهم باشد، ولی وقتی میخواهد دنبال آدم مهم بگردید توی آخوندها، اطباء و حقوقدانها باید پیدا کنید. در کردستان وضع اینطور نیست. یعنی کارگر کرد میتواند کسی باشد که صاحب نظر است، مردم عموماً قبولش دارند. الان در اتحادیه همبستگی لهستان یک بابایی (من کاری به عقاید و مواضعش ندارم - دست چه کسی را میبوسد یا نمیبوسد) ولی بالأخره طرف کسی است که وقتی دمکراسی میشود او میشود رئیس آن جنبش اجتماعی. کارگر بود، خودش با اعتراض کارگری شروع کرد. کارگر کرد این موقعیت را دارد که دستش پُر از سند و مدرک و برنامه و پلتفرم و ادعائنامه است. این را ما باید به او بدهیم و باید کمک کنیم که دستش همیشه پُر باشد. بحثهایی مثل قانون کار، راه حل مشکلات بخشهای مختلف جامعه کارگری در کردستان، بهداشت، مسکن. همه اینها را میشود راجع به آن حرف داشت و حرف زد. بخصوص ما در کردستان در موقعیتی هستیم که میتوانیم حرف بزیم عملی کنیم. بنابراین دست این رفقا را باید پُر کرد برای اینکه بتوانند بعنوان رهبر توده‌ای ظاهر بشوند.

در مورد خود آن شبکه‌ها ما به نظر من باید مداوماً این شبکه‌ها را بعنوان اجزاء سه گانه کارشان: اعتراض، سازمان توده‌ای اعتراض و بعد سازمان شبکه‌ای و محفلی اولیه سوسیالیستی که باید داخل آن کارگرها بوجود بیاید و روی آن کار بکنند، اینها مشغله‌های اصلی آن رفیقی ما است. داخل آن شبکه‌ها، که فکر میکنم در کردستان تقریباً میشود کل اعتراض، هر موقع دارید حرف میزنید همه‌شان در آن شبکه‌ها جا گرفته‌اند، در آن شبکه‌ها باید ماتریال آژیتاسیون و پروپاگاندا ما بشدت وسیع پخش بشود. این مورد کلاسیک است در کردستان. در کردستان اگر بگویند کومه‌له این جزوه را نوشته راجع به سوسیالیست چیست، هر جا بروید این جزوه هست، اگر بدهید به یک شبکه کارگری در شهر. عین حالت سوسیال دمکراسی روس میماند.

گفتم، تمام آن زمینه‌هایی که من توضیح دادم برای اینکه بگویم این تفاوتها هست. در تهران من باید جزوه را بدهم به طرف و بگویم تو را بخدا بخوان! در یک حدودی از جنبش کارگری کار میکند، ما

الآن علت اینکه ما نمیتوانیم به آن کومه‌له بگوییم «کومه‌له داخل» این است که کادر سرش نداریم. اینطور بگوییم: به اختیار ما نمیچرخد، نمیتوانیم حرکت A یا حرکت B را انجام بدهد. یک مبارزه میبرد برای اینکه تأثیر بگذاریم که حرکت A و B را انجام بدهد. حزب سیاسی یعنی وقتی میگوید میخواد A را در شهر انجام دهد یعنی A را باید انجام دهد. همین امروز گیر ما کادر است. یعنی اگر شما امروز ۱۰ نفر، ۱۵ نفر کمونیست آبدیده‌ای داشته باشید که در رأس جنبش اعتراضی کارگری هم بود، هیچ کسی هم نمیداند از اینکه چه موقع بالاخره اینها حرف خودشان را بگوش رهبری میرساند و آنها چطوری به اینها خط میدهد، نمیداند. من و شما میدانیم با ما است. خودش هم میداند که با ما است. او دارد کارگر را این طرف و آن طرف میبرد و شما با یک نامه به او میگویید بس است! همین قدر مزد را بگیرید و کوتاه بیایید! او هم همان قدر مزد را میگیرد و کوتاه میآید، حزب کمونیست قویترین نیرو را در شهر دارد. حزب سازمان دارد.

سازمان یک مقوله نسبی است. آخرش بالاخره میرسیم به ساختارهای سازمانی. ولی به ساختار سازمانی کی میرسیم، تابع فاکتورهایی است که یکی از آنها توازن قوا است، آمادگی ما است، تجربه ما است برای حفظ این ساختار. چون نمیخواهیم دو روزه بوجدش بیاوریم و از دستش بدهیم.

ولی الآن بحث من این است که یک دوره‌ای از مبارزه اعتراضی کادرهایی را میدهد که این کادرها این امکان را به ما میدهند که برویم روی مسأله ساختارهای حزبی فکر بکنیم. الآن نباید از سر ساختارهای حزبی برویم. الآن باید از سر شبکه‌ها برویم، و حتی محفل تقدّم دارد بر شبکه‌ها در کردستان، برای اینکه جنبش اعتراضی به اینها یک حالت وسیعتری میدهد. محفل یک چیزی است بیرونی‌تر و حاشیه‌ای‌تر از آن اتفاقی که دارد میافتد. بمجرد اینکه این محافل میروند در اعتراض، ناگهان میبیند یک شبکه وجود دارد، و این شبکه بیشتر به چشم میآید. الآن رابطه شبکه‌ها و محافل و رهبران، اینها مقولاتی است که باید به آن فکر کنیم. رهبران، شبکه‌ها، محافل، جنبش اعتراضی، سازمانهای توده‌ای و رابطه ما با رهبران. ارتباطات نزدیک عملی و سیاسی، و نفوذ سیاسی عمیق و رابطه ما با شبکه‌ها از کانال آن رهبران بطور غیر رسمی است، از طریق ماتریالی که مدام داخل این شبکه‌ها میریزیم. این دوره اول کار ما است.

یک فرقی که بحث شبکه‌ها و محافل، با شهر دارد {در سیاست سازماندهی} این است که ما داریم این شبکه محافل کارگری را از بغل میگیریم. یعنی ما میرویم داخل آنها که روی آنها تأثیر بگذاریم. وقتی رهبری بالای شبکه آمده با ما میگوییم حوزه‌های طراز نوین. میگوییم اگر بالای شبکه‌ها، آن مرکز اندیشمند و مؤثر این شبکه‌ها آمده با حزب ما به این میگوییم این نطفه کمیته کارخانه و کمیته شهر ما است و این شد حوزه طراز نوین. ولی بطور روتین، فعالیت ما با این محافل از بغل است. با بعضی‌ها از بالا است ولی فشار ما این است که رفقای ما بروند از بغل با آن کار کنند. یکی از محافل داخل این شبکه‌ها بشوند.

در کردستان تفاوت این است: ما شبکه را از بالاترین نقطه‌اش گرفته‌ایم. بنظر من برای کومه‌له درست نیست که برود از پهلو روی شبکه‌های کارگری کار کند. باید بگوید رهبرش بلند شود بیاید چون به حرف کومه‌له گوش میکند و بلند میشود میآید. به او بگوید این کار و این کار را میخواهم، او هم میگوید من این کار و آن کار را میخواهم. به او بگویید من اینطور فکر میکنم او هم میگوید من اینطور فکر میکنم. رابطه از پهلوی نداریم. چون بغل دست من امکان‌گراها و

اقلیتی از رهبران جنبش کارگری را با خودمان داریم که بغل بقیه دارد فعالیت میکند و با آنها کش و قوس میآید. در کردستان، ما اکثریت داریم، گرایش اکثریت در جنبش کارگری هستیم هر جزوه‌ای بدهیم میشود قرآن و هر کارگری با آن بار میآید. بنابراین بنظر من داخل این شبکه‌ها به مقدار زیادی ماتریال تبلیغی- ترویجی ما باید برود. بمقدار زیاد. و باز این تعیین میکند که از این مرحله کاتالیزر خوبی بوده‌ایم برای اینکه در دل این اعتصابات و اعتراضات یک سازمان کمونیستی کارگری شکل بگیرد یا نه. چون نکنیم شکل نمیگیرد. اعتراض میخواد و اینها میروند خانه‌هایشان. از این طریق ما داریم آن هویت سیاسی- ایدئولوژیکی در کارگر کرد و در لایه‌های آن بوجود میآوریم که بعد از افت اعتراضات سر جای خودش بماند و این دفعه فکرش این باشد که حالا دیگر سازمان پایه‌ام را جمع و جور کنم.

* * *

قسمت ششم

بعلاوه این جزوات کمک میکند که یک خودآگاهی حزبی سراسری بوجود بیاید. الآن کومه‌له با شعارها و مطالباتش شناخته شده. کارگرهای کرد کومه‌له را قبول دارند. من میگویم وقتی میگویند «کومه‌له» یعنی باید دقیقاً بدانند یعنی «چه حرفهایی»، حتی در جزئیات. و بدانند چند تا جزوه آموزشی دارد. و بدانند که متعلق به یک حزبی هستند که این بحثهای داخلی آن است، حتی. اینها رهبرانش هستند، این را میگویند. این تاریخ کردستان بقلم اینها است. خود آگاهی حزبی کارگرهای کرد عمیق شود.

رفقای ما که درگیر این سازماندهی میشوند یا نقش کاتالیزر این خود سازماندهی را بعهده میگیرند باید به مسائل هر روزه سازمانی و سیاسی که این رفقا (که گفتیم باید دیده باشید و حرف زده باشید) و رهبر عملی کرد با آن روبرو هستند جواب بدهند. و کماکان این ابزارها روزنامه‌ها و رادیو است. باید از مسائل او جواب خودت را بدهی. یعنی نباید از خودمان یک چیزهایی بگذاریم و بگوییم حالا مثلاً بیایید راجع به محافل نظر بدهید! محافل مسأله‌اش نیست. اگر میتوانید راجع به مسأله کارگرهای شهرداری نظر بدهید، بدهید. که اگر رفتند و گیر کردند و دولت دارد آنها را اینطوری سر میدواند و نمیگذارد اتحادیه‌شان را تشکیل بدهند شما بگویید راهش چه است. ولی یک چیزهایی که از پروسه تسویه حساب عقیدتی ما با خودمان بیرون آمده را به معضل آن کارگر تبدیل نکنید چون واقعاً مسأله او نیست. اینها کاذب است. من میگویم سازمانی که مسئول سازماندهی ما است باید عملاً کمابیش بشود رهبر آن جنبش اعتراضی. به این عنوان میتواند به آنها کمک کند.

یک سری اصول در دوره اول ناظر بر کار ما است. من این را میگویم. سناریویی که بنابراین داریم این است: یک موجی از اعتراض کارگری با الهام از حزب کمونیست (کومه‌له در کردستان) کارگرهای پیشرو و توده کارگری را فعال میکند. در این موج اعتراضی که دوره‌اش میتواند کمابیش کوتاه باشد یا طولانی، لایه‌ای از کادرها و رهبرهای کمونیست داخل خود طبقه کارگر در کردستان بوجود میآید، با رابطه تحکیم شده‌ای با حزب که اینها تازه ماتریال ایجاد ساختارهای حزبی در شهرها خواهند بود. بنابراین در این دوره ما از ساختارها حرکت نمیکنیم. بحث من این است. ما در این دوره از کادرها حرکت نمیکنیم. بنظر من جامعه کردستان الآن اینطوری است که اگر کادر کومه‌له در محل باشد و بعد کل این شبکه‌های غیر رسمی و شبکه‌های اعتراضی وجود داشته باشد من میگویم کومه‌له هست و دارد فعالیت میکند و عظیمترین شاخه‌اش هم در داخل است.

آزادی عملش را در دفع شر از خودش محدود میکند، اگر ضربه بخورد انگار بعنوان یک حزب ضربه خورده، رهبرش دست و پای خودش را گم میکند. بنظر من باید به رهبرش فشار نیآورد. گفت شما رهبر همان اعتراض باشید که هستید. تو و اعتراضت و همه چیز شما را اینجا با یک قلم حزبی تعریف میکنم، ولی مشکل این را نداشته باش، تو برو اینها را جلو ببر، رابطها را بعد از اعتراض و ماوراء اعتراض با آدمهای خوب و بدرد بخورش نگهدار. تمام قضیه این است. نفوذت را نگهدار! کنترل خودت را داخل این شبکه‌ها نگهدار - حتی وقتی که اعتراض تمام میشود - و روی آنها کار کن!

همانطور که گفتیم ما این شبکه‌ها را از سر میگیریم. رفقای ما باید خودشان را در شهرها، فعال کارگری بدانند نه فعال حزبی. راستش اینها همه بخاطر اینست که این قضیه برای ما تأمین است. اگر تأمین نبود من اصرار میکردم حتماً به خودشان بگویند فعال حزبی چون بغلی ممکن است بگذارد به حساب خودش. ولی این در کردستان تأمین است. فعال کارگری در جامعه کردستان یعنی یکی از اعضای حزب کمونیست. یکی از اعضای کومه‌له. بنابراین در خودآگاهی خودش راجع به کارش بنظر من باید بگوید فعالین کارگری، فعالین جنبش اعتراضی، فعالین جنبش مجمع عمومی، فعالین جنبش اتحادیه‌ای. به خودش باید بگوید فعال کارگری، رهبرش هم به خودش بگوید رهبر کارگری، من رهبر کارگری هستم.

رابطه‌ای که ما با آنها داریم، از طریق آن ارتباط حضوری و مستقیم، آن ماتریالی که میدهیم درون این شبکه‌ها، آن رادیویی که بالای سر آنها مدام دارد حرفهایشان را میزند، و آن کار ایدئولوژیک-سیاسی‌ای که روی خود رهبریش میکنیم کافی است برای اینکه این پدیده را تبدیل کند به جزء لاینفک حزب. منتها در دور اول، ما نباید برویم ساختمانها و باصطلاح باورهایی را ایجاد کنیم که فکر کنند تشکیل ساختارهای حزبی تقدم پیدا کرده به گسترش مبارزه اعتراضی، گسترش تجربه اعتراضی و گسترش نفوذ رهبری جنبش اعتراضی. ما باید این یکی را در این دوره تقدم بدهیم.

خلاصه حرفم این است؛ در این دوره ساختار ثانویه است. تماس، ارتباط و نفوذ سیاسی تقدم دارد، و توسعه شبکه‌ها و مقیاس فعالیت آنها. در مورد شهرهای دیگر در ایران چیزهای دیگر میگوییم. من بحثم این است. من میگویم باید مقیاس فعالیت رهبر ما وسیع شود. اگر تا دیروز یک بخش را به اعتصاب میکشاند بگویم سعی کنید همه را بکشاند به این اعتصاب. سعی کنید حرف شما در همه بخشها دررو داشته باشد. رابطه و نفوذ ما سیاسی است. همینکه ما را قبول دارد، حرفهایمان را به او میزنیم، کافی است. و اینکه او را میبینیم یا از او نامه داریم، جواب همدیگر را داریم میدهیم، و من میدانم دارد چکار میکند و او میداند اگر کاری میخواهد بکند بهتر است نظر مرا بداند. این کافی است برای دور اول.

بر مبنای این دوره اول است که بنظر من یک جنبش اعتراضی را در کردستان بشود شکل داد. یعنی جنبش اعتراضی می‌رود با بورژوازی گلاویز میشود، یک چیزهایی بدست می‌آورد و یک چیزهایی بدست نمی‌آورد. ما مسئول امنیتی این جنبش اعتراضی نیستیم. هیچکس بنظر من بعنوان وجدان امنیتی جنبش اعتراضی کار نکند. میخواهد برود اعتراض بکند برای دستمزد خودش، می‌رود میکند. شما کاسه داغتر از آتش نباید بشوید برایش که «نروید توی اعتراض‌ها!» اگر نرود شما آدم بدست نمی‌آورد بحث ما این است. عیب ندارد آنها را میگیرند، مسأله این است که بخاطر من نیامده توی مبارزه، زندگی خودش است. تازه شما آمده‌اید چیزی به او گفتید که فکر کرده زندگیش را بهبود میدهد. او اعتراضش را میکند، شما یادش بدهید

سندیکالیستها و شورای اسلامیها هر کدام قاچ و قاچ خودش را نگذاشته است که آنجا باشد و رادیکال-سوسیالیستها هم با چندین نوع تأکید و مکتب مختلف آنجا وجود داشته باشند، من هم یکی از آنها که تازه او چندان قبولم ندارد و تازه دارد قبولم میکند از طریق رادیو و بحثهایی که در طول ۵ سال کرده‌ایم، که باشد قبول! ما هم داخل شبکه یک آدمهای صاحب نفوذی هستیم! اینطوری نیست. کومه‌له میتواند هر موقعی که میخواهد، رهبر هر شبکه‌ای که میخواهد صدا کند. بنابراین در کردستان شبکه‌ها و محافل را ما از بالا میگیریم و این تفاوت اصلی است. و باید از بالا بگیریم. داریم. مال ما است. باید برویم صاحبش را خبر کنیم بیاید با ما بنشیند حرف بزند.

بنابراین شکل اولیه سازمانیابی ما در کردستان همین است: شبکه‌ها و محافل. اگر فقط راجع به ساختارهای سازمانی حرف میزنیم محافل و شبکه‌های محلی است و شبکه‌هایی که در دل اعتراض جاری بوجود می‌آید. این شکل سازمانی ما باید تلقی شود. فرق آن این است که ما رهبری آن را داریم اگر رهبری آن را نداریم نگویم آن شبکه مال ما است. ولی بنظر من ما باید برویم رهبری آن را پیدا کنیم. رهبریش مال ماست و میتواند باشد. بنابراین بالای آن را باید گرفت و بالای آن را مال خود کرد و بالای آن را باید به کار خودش مسلط کرد. همه کارها از آن مجرا میگذرد، بنظر من.

ما نباید علناً به اینها بگویم شبکه‌های حزبی. علناً، یعنی «شبکه‌های حزب» چون همه جا هست. این مشکلاتی ایجاد میکند. ولی باید باسانی از نیروهای حزب حرف بزنیم. ولی نگویم که هر جنبش اعتراضی و رهبرش شبکه من است. این را باید مواظب باشیم که «هر جنبش اعتراضی شبکه من است!» باید بگویم رفقای حزبی این کار را بکنند رفقای حزبی آن کار را نکنند، رفقای کارگر این کار را بکنند رفقای کارگر آن کار را نکنند. و بعد بگذاریم که رهبرش این را به زبان خودش از قول خودش هم در درون آن شبکه پیش ببرد. باید هنر طرف طبعاً باید این باشد که سرش را بالای اختناق نگهدارد و ضربه نخورد.

بنابراین به شبکه‌هایمان بعنوان شبکه‌های اعتراضی نگاه کنید نه شبکه‌های سازمانی - برای دور اول دارم این را میگویم. وقتی میگوییم یک شبکه‌ای هست که ما با آن تماس داریم و کار میکنیم بگویم یک شبکه اعتراض کارگری است. حتی وقتی که بیشتر از این است یعنی در غیاب اعتراض هم اینها دور هم جمع اند و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک و سیاسی ما هم حتی روی آنها هست و حتی دارند جزوه میگیرند، ما برای یک دوره‌ای، برای اینکه این وضعیت تثبیت شود که ما مشغول ساختن محافل مطالعاتی در داخل کارگرهای کرد نیستیم، اصل قضیه بحث شبکه اعتراضی است. آنها را بعنوان شبکه‌های اعتراضی نگاه میکنیم، و اسم ساختار حزب روی آن نگذاریم که بعد فردا مطالبه این باشد که گزارش شبکه‌ات را بده. نمیدانم، شبکه شما چند تا فلان دارند؟ که طرف برود در یک خودآگاهی حزبی نسبت به شبکه‌اش. فکر کند آهان! اینها آدمهای تحت مسئولیت من هستند. بحث من این است.

یعنی به این شبکه‌ها بگویم شبکه‌های جنبش اعتراضی اند رفیق ما هم رهبری آن را دارد. اینها در عین حال منطبق هستند به همان آدمهایی که ما میخواهیم. ولی همه مناسبات سیاسی ما را با آنها بعنوان کارگر معترض نگهداریم. حتی داخل خودمان اگر روی کاغذ یک چیز دیگری است، این نباید به نحوی تداخل بکند که رابطه رهبر آن شبکه اعتراضی را با «شبکه اعتراضی» تبدیل بکند به رهبر حزب با اعضای حزب در محل. این مضر است برای دوره اول. من این را میگویم. بخاطر اینکه جلوی آن ظرفیت اعتراضی شبکه را میگیرد،

هیچ چیز دستگیرمان نیست، سوسیالیسم به چه درد میخورد؟!

یعنی این را بارها تأکید کردم؛ ابهامات کارگر کرد، کشمکشهای درونی کارگر کرد، گرایشات مختلف درونی کارگر کرد مال آینده است. سراغ ما میآید. کارگر کرد به ابهام میخورد وقتی مبارزه اتحادیه‌اش سرکوب شود. الان نکرده و نخورده. میخورد و به مارکسیسم هم دوباره شک میکند. اینطوری نیست که ما یک اکسیری زدیم به جامعه کردستان که اینها پنجاه پله از همه جای دنیا جلوتر افتاده‌اند. این هنوز وارد این فازها نشده. ما میتوانیم یک طوری برویم در این قضیه که وقتی میخورد و برمیگردد و تلفات اجتناب ناپذیر سیاسی-ایدئولوژیکی خودش را هم میدهد، آنقدر دست‌آورد تجربی و کادری داشته باشد که تازه ما آن موقع خودمان را یک قدم جلوتر حس بکنیم. کادرها و شبکه‌هایی باشند که بتوانیم حزب ما را روی آن بسازیم.

در دوره‌ای که ما این کار را میکنیم گرایشهای دیگر فعال میشوند. یعنی فکر نکنید ما اعتراضات راه بیانداریم و گرایش توده‌ای و گرایش شورای اسلامی هیچ چیزی نمیگویند. نگاه میکند و میگوید ببیند کومه‌له عجب اتحادیه‌ای راه انداخته! میآید که بگیرد. بنابراین یکی از وظایف آن تشکیلات سازمانده ما در این بخش این است که حواسش به این باشد که آنها را مدام از جلوی پای اینها بزند. چون اینها میروند تأثیر میگذارند. هم روی جنبش تأثیر میگذارند و دامنه‌اش و هم اینکه روی رفیق ما تأثیر میگذارند.

بنابراین یکی از مسائل ما میشود جدال با گرایشهای دیگر. شما اگر یک دوره در کردستان فعال بشوید، مطمئن هستم بساط خانه کارگر النگ و دولنگ خودش را برمیدارد و میروند آنجا یکی خویش را درست میکند. چون تهران که خویش را نمیتواند درست کند، آنجا یک دانه خویش را درست میکند چون میشود به مدیریت و کارفرما فحش بیشتری داد. اصلاً لازم نیست اسم خودش را هم اسلامی بگذارد. توده‌ای میآید که سابقه دارد در آن ناحیه، آنجا کار کرده و از قدیم در جامعه کردستان بوده، بساطش را برمیدارد و میآید و حرفش را میزند. بنابراین یکی از نقاط اصلی توجه ما در این پروسه این باشد.

یکی دیگر از مشکلات ما حساس نبودن رهبری تشکیلات فعلی ما به این مسأله و محدود ماندن افقش از این فعالیت است. باریک‌بینی، باریک بودن تصویر و پرسپکتیوی که جلوی این رهبری است. چون این قضیه همینطور آرام نمیگذرد که همه خوش بگذرانند و برود. خلاصه بالأخره یکی را میگیرند. یک جایی ناگهان ضربه میخورد برعکس یک جایی ناگهان معلوم میشود ارتش ما میتواند ضربتی برود تا بوکان. همه اینها معلوم میشود و میآید، یک موقعی شروع میکنند پشت سر ما حرف میزنند، یک موقعی ابهامات در تشکیلات شهر زیاد میشود، یک موقعی یک رهبری که با ما بود میروند. با هر «یک دفعه اینها» نباید یکبار رهبری ما بنشیند و فکر کند که اصلاً این کار عاقبتی دارد؟! برگردد و سرش را بکند به آن کاری که خوب بلد است. من میگویم این یکی از چیزهایی است که ما را تهدید میکند. باید تا ته این پروسه را با استحکام رفت و این احتیاج به رهبری‌ای دارد که به این روند حساس است و کار خودش را این میداند. باید تا ته آن را خوانده باشد.

یکی دیگر، ناتوانی ما بعنوان بخش این طرفی خط، از برسمیت شناختن رابطه غیر رسمی و فهمیدن ارزش سیاسی رابطه غیر رسمی و فعالیت غیر رسمی تشکیلاتی است. ما این را در کمیته شهر و غیره داشتیم و به آن فائق آمدیم. یک موقعی بود که تا کمیته‌اش نکند و تا از او شش تا گزارش نگیرد آدم حسابش نمیکند. کلی طول کشیده تا نه فقط کسانی از ما که در بخش علنی

که چطوری یکدستی نخورد، چطوری کلک نخورد، چطوری به بیشتر از آن چیزی که خودش میخواد، نتواند متهمش کند. همه اینها را یادش بدهید ولی باید برود جلو، باید برود توی اعتراض. و فقط اگر برود توی اعتراض است که وقتی برگردد حزب ۱۰ نفر را دارد. اگر نرود توی اعتراض، همیشه خیال میکنیم یک عده زیادی را داریم.

به همین خاطر هم هست که تأکیدم این است که این را بعنوان شبکه اعتراضی نگهدارید برای اینکه بخواد بیشتر اعتراض کند، بخواد برود به اعتراض خودش وسعت بدهد، بخواد عده بیشتری را بکشد به داخل صف خودش، بخواد علنی‌تر حرف خودش را بزند، بخواد حرفهایش را به کرسی بنشاند، بخواد بیشتر از نظر قانونی حرفهایش را ثبت بکند. بخواد ببرندش در تلویزیون حرفش بزند و دولت سازمانش را برسمیت بشناسد. این کارها را بکنند. این جنبش میروند میخورد به تخت سینه بورژوازی. بخشی از مطالباتش را میگیرد بخشی از آن را هم نمیگیرد. یک تعدادی از آنها زندان میافتند، یک تعدادی‌شان نمیافتند. آنهایی که زندان میافتند و میآیند بیرون من کاندید کمیته مرکزی‌شان میکنم. آنهایی که نمیافتند زندان بیرون میمانند و تشکیلاتهای ما را طوری میسازند که ما در خواب هم نمیتوانیم ببینیم. بحث من این است. در کردستان این است وضعیت ما.

یک دوره تجربه این رهبرها در سازمان دادن کارگر، بردن آنها جلوی صحنه، حق گرفتن، برگشتن، پشت دست را داغ کردن و یک کارهایی نکردن و در این فاصله سوسیالیسم خواندن، با حزب تماس داشتن و رهبر واحد و دلسوز و روزمره دیدن در حزب، یک قشری در درون کارگرهای کرد بوجود میآورد که کیس آن را شبیه ایتالیا میکند، شبیه آلمان میکند. یعنی یک عده کارگرند، اعتراضها هم دستشان است، کمونیست هم هستند، هیچکس هم نمیتواند آنها را از جایشان تکان بدهد. و این یک کمونیسم هوایی نیست. یک حزب سیاسی هست که اینها عضو آن هستند، قاچاقی در کنگره‌اش شرکت میکنند، قاچاقی برایش نامه مینویسند، قاچاقی از آن خط میگیرند. این تصویری است که بنظر من باید داشته باشیم. و ما باید برویم به استقبال بردن این جنبش اعتراضی بجلو. ممکن است مدام بورژوازی عقب بنشینند، خب دیگر چه بهتر. اصلاً مدام میرویم قاطی‌تر با آنها میشویم و ساختارهایمان را یک موقعی بوجود میآوریم که فی‌المثل اتحادیه سراسری کارگرهای فلان وجود دارد. آنوقت درست کردن سازمان حزبی برای ما کاری ندارد.

آن چیزهایی که باعث نگرانی میتواند باشد در این دور اول این است؛ کم بها دادن به امر تماس. صحبت از دیدن یکی دو سه نفر و نوشتن یکی دو سه نامه نیست. صحبت سر این است که رفیق ما بتواند با دهها فعال کارگری جنبش تماس بگیرد. من نمیگویم حالا حتماً هر کسی را باید قاچاقی بیاورید «اردوگاه». باید تماس بگیرید، باید بدانید دارد چکار میکند، حرف شما را بشنود، قرار و مدارتان را با او بگذارد. مثل هر رفیق دیگر تشکیلاتی. ارتباط شرط اساسی هر نوع سازمان است. من میگویم اولین بخش سازمان ما اینها هستند که رهبر این جنبشها هستند، با ما هستند، باید با این بخش تماس بگیریم و حرفهایمان را با آنها یکی کنیم.

دوم سطح پایین آگاهی سیاسی- ایدئولوژیکی این رهبرها است و احتمالاً غفلت ما از کارکردن روی آنها. اگر این کار را نکنیم در موج برگشت «جنبش اعتراضی» ما از خودمان سرخوردگی بجا میگذاریم. بحث من این است. یعنی این سیاست را دارم میگویم که میرویم و در این رابطه آدمها را میسازیم. اگر نسازیم میروند و میخورد آنجا و برمیگردد و میگوید یک مشت حرفهای تو خالی به ما زدید و رفتیم و دو ریال هم گیرمان نیامد، الان هم

سازمان داد! این یک واقعیت است، الان ممکن است ما راجع به آن بخندیم، چون ما چنین آدمهایی نیستیم. ولی باور کنید که این یک واقعیت است. شما ارتش را میبیرید توی شهر، شبکه‌های سیاسی- تشکیلاتی قدیمی- کار حرفشان پیش نمی‌رود، مردم هم هورا میکشند برای آن بخش، کلاً در آینده سیاسی خودت، یک چیز دیگر از آب در می‌آیی. اگر این بخش تا آن موقع هویت سیاسی و اعتبار اجتماعی داشته باشد میتوانیم این وضع را کنترل کنیم و گرنه ناگهان میبینید ارتش آمده حکومت را گرفته، نیروی پیشمرگه دارد همه را سازمان میدهد و تکلیف مردم را مشخص میکند.

مسئله امنیت مسأله همیشگی ما است اگر در این پروسه نتوانیم تصویر درستی از شیوه ادامه‌کاری به این رفا بدیم و یا خودمان مخدوشش کنیم و غیره.

یک مسأله دیگر که باز روی این پروسه تأثیر میگذارد فعال شدن تحرک بخشهای غیر کارگر در جامعه کردستان است و ناتوانی احتمالی این بخش ما است {کومه‌له رسمی} که با آن کنار بیاید، آن را {رهبران عملی طبقه را} تابع خودش بکند و پشت سر خودش بیندازد. همینطور که رهبریش الویتهای خود را در نتیجه یک چنین تحرکهایی در بخشهای غیر کارگری جامعه گم بکند.

به هر حال گفتم اینها ملاحظاتی است که باید مواظبشان بود. بر مبنای این دور اول مقدماتی که من فکر میکنم یکی دو سال مبنای سیاست سازماندهی ما باشد ما میتوانیم به یک وضعیتی برسیم که بر مبنای این کادرها و نفوذ سیاسی و اجتماعی که پیدا کرده‌اند، از ساختار حزبی حرف بزنیم. طی این پروسه و در دل خود این دور اول است که یک تصفیه‌ای در صفوف طبقه کارگر در کردستان - از نظر حزبی بودن و حزبی نبودن - غربالی صورت میگیرد. یک کسانی میشوند سمپات حزب و یک کسانی میشوند اعضاء حزب و فعال در جنبش کارگری. آن موقع است که ما میتوانیم از ساختار حرف بزنیم. آن موقع است که ما میتوانیم یک حزبی داشته باشیم مجرب که از آن بخواهیم در مبارزه اعتراضی شرکت کند. نه اینکه بخواهیم، محیط طبیعی فعالیتش مبارزه اعتراضی باشد، بعلاوه مخفی و زیر زمینی، که دارد کار حزبی میکند. یعنی آن موقع میشود یک سازمان زیر زمینی فعال در مبارزه اعتراضی داشت.

یک ترجیح من این است که دامنه زیادی استقلال عمل بدیم به رفقای آن بخش، به آنها بگویم این خود- سازماندهی شامل چه پروسه‌هایی است و نقش ما چه است و نقش شما چه است. ولی ابتکار عمل را در مراحل عملی بگذاریم دست خود آنها و خیلی مزاحمشان نشویم. راستش من فکر میکنم بخش علنی توانایی سازماندهی آنها را ندارد. توانایی بودن در رأس این پروژه بطور مستقیم ندارد. باید کسی باشد که آنها را آگاه میکند که آنها چه باید بکنند. از تماس با آنها تا تعیین تکلیفشان که کارها شروع میشود. به هر حال آن مدلها و مفاهیمی از کار سازمانیافته کمونیستی در کارگرها که ما داریم برمیگردد به این دوره دوم. آن موقع است که ما میتوانیم بر مبنای اساسنامه و این چیزها حرف بزنیم.

خیلی از یادداشتهای من مانده، نمیخواهم بیشتر از اینها صحبت کنم. بهتر است در بحث دقیق شویم.

خلاصه حرف من این بود که با توجه به داده‌های جامعه کارگری در کردستان سیاست سازماندهی ما از یک مرحله مقدماتی باید عبور کند که این مرحله مقدماتی «خود- سازماندهی کمونیستی» این کارگرها است و ما بعنوان عامل کاتالیزر و رهبر و هدایت کننده و تدارک

و حرفه‌ای آن کار کرده‌ایم، بلکه رفیق ما که در محل بوده و عضو میگرفته، فهمیده که رابطه عضویت طرف یک رابطه‌ای نیست که روی پوشه بیاید و مهر و عکس طرف را بچسبانند روی آن. من این استنباط را از او دارم، او استنباطی از خودش دارد و دارد کار میکند، بنابراین من میتوانم بعنوان یک آدم حزبی به او بگویم این کار را بکن یا آن کار را نکن. در کردستان شاید کمتر این مشکل را داریم چون به هر حال این جنبش اجتماعی‌تر است و حتی پرسنل حرفه‌ای آن هم اجتماعی‌تر از بخشهای دیگر ما بوده‌اند.

ولی برسمیت نشناختن ارزش فعالیت غیر رسمی، کاتالهای غیر رسمی و از نظر حقوقی گل و گشاد برای فعالیت، این ممکن است یک سوراخ ضعیف ما باشد. ناتوانی ما در تولید به اندازه کافی ماتریال پروپاگاندی و آژیتاسیونی. از این بابت من خیلی نگران میشوم. یعنی فکر میکنم اگر این کار بخواهد پیش برود باید جزوات ما راجع به از اول سوسیالیسم تا آخر مبارزه اعتراضی فلان جادر شهر پُر باشد. فکر میکنم کردستان طوری است که واقعا ده تا از آنها را برسانید به شهر، در شهر پُر میشود. میترسم که از این طرف کسی نرود و ننویسد، نرود تهیه کند. گفتم با توجه به گرایشهای دیگر و سرخوردگی‌ها و مشکلات جنبش، فکر میکنم ما میتوانیم به نتایج کاملاً منفی برسیم.

کم- صبری بخش حرفه‌ای- نظامی حزب. در نتیجه تحقیر شدن این کار توسط این بخش. این یکی از فشارهایی است که باید به آن فائق آمد. حوصله‌اش را ندارد صبر کند، که حالا شما دارید بذر یک چیزی را بنظر او میپاشید. میگویید فلان جا اعتصاب کرده‌اند، میگوید باور نمیکنم اینقدر هم نبوده حتماً یازده نفر بودند، دارید چاخان میگویید! یعنی به این حالت باید فائق آمد. بی صبر است، دوست دارد فشقشه‌ها را زودتر ببیند. او ارتشی است، جنگی است، میخواهد برود از کوه بزند و شهر را بگیرد و ممکن است ارزش آن سازمانی که دارد پایه خشت خود را میچیند درست درک نکند.

قسمت هفتم

یکی دیگر در همین رابطه آن تناقض قدیمی بین کار نظامی و کار مخفی است. البته الان کومه‌له کمتر این را دارد. شاید یک دلیلش این است که کمتر کار نظامی میکند. ولی این خطر همیشگی است. برای همین در این حالتی که من میگویم دغدغه زیادی نیست چون اگر آن را درست جا انداخته باشیم کارگران دارند اعتصاب میکنند و پیشمرگه آمده و رفته و کارگرها هم یک هورایی برایش کشیده‌اند و او هم یک هورایی برای کارگرها کشیده و قرار نیست برود خانه رهبر اعتصابی. می‌آید و میرود. هر کسی هم برای خودش امکانش را کرده میکند. ولی «اعتصابی» میتواند بگوید من تقصیری ندارم پیشمرگه می‌آید اینجا و میرود به من مربوط نیست، من آنها را نیاورده‌ام. اگر بتوانیم این بخش را، به این معنی که گفتم جنبشی تعریف کنیم این تناقض حل میشود. ولی هنوز این بعد را باید در نظر گرفت.

تغییر در موقعیت نظامی و احیای تعصبات و مشغله‌های قدیمی در سازمان: بهترین چیزی که برای ما میتواند پیش بیاید این است که گشایش نظامی پیش بیاید و ما بتوانیم حمله کنیم و شهرها را بگیریم. این از همه چیز بهتر است. آسانترین استراتژی ما در کردستان است. ولی اگر یک چنین وضعی پیش بیاید، نظامیگری، کیش پیشمرگه، اینها میتواند به این کار ما لطمه بزند. و وقتی ارتش رفت و پیشمرگ شهر را گرفت ممکن است کارگر رهبر اعتصابی بیاید و بگوید «خب من آمده‌ام رئیس شورا شوم»، من بگویم بنشین سر جای! رئیس شورا کاک فلانی است که جنگ بزرگ فلان را

کننده در هر مرحله‌اش ظاهر شویم. این پروسه باید اجتناب‌ناپذیر بگذرد برای اینکه کادرهایی که از آن به بعد بعنوان حزب سازمان بدهند، تازه پیدا بشوند. علت این وضعیت، آن جدایی است که بین آن بخش { طبقه }، از نظر مقدرات و وضعیت و موقعیتش هست، با این یکی بخش { حزب } از نظر تواناییش در انجام آن کار.

این وضعیت میتواند سریع بگذرد ولی باید اجتماعی طی شود. این وضعیت حاصل یک دوره آموزشی با آدمها نیست. حاصل یک دوره قرار و مدار با کسی نیست، حاصل اعزام کسی به شهر نیست، حاصل هیچ تماسی با کسی با گفتن اینکه شما کارهای A و B و C و D را بکنید فلان شاخه سنندج ما درست شود نیست. این حاصل یک دوره اعتراض اجتماعی است که در آن آدم بدرد بخور کومه‌له‌ای - بدرد شهر بخور - بوجود می‌آید، حزب کمونیستی بدرد شهر بخور در کردستان بوجود می‌آید که بر مبنای آنها میشود حزب را در شهر سازمان داد. قبل از آن ما یک حزبی هستیم با یک شاخه وسیع کارگری که باید بر مبنای یک روابط غیر رسمی، با اتکاء به رهبری آن و بر مبنای شبکه‌هایی که در آن باید آگاهانه شکل بدهیم، هدایتش بکنیم. ولی ظرف ابراز وجود این تشکیلات جنبش اعتراضی بالفعل فوری است. باید این کار را بکند تا بتواند به خودش آرایش دهد. این هسته اصلی بحث من است. این که نتایج عملی کمیته فلان را باید تشکیل داد، چه باید نوشت، اینها را دارم. منتها قبل از آن دلم میخواهد راجع به کل این چهار چوب و این نحوه نگاه کردن به مسأله صحبت بکنیم، بعدش میتوانیم روی جزئیات آن صحبت بکنیم...

فکر میکردم فرق مقوله عضو و کادر بود. من اینجا راجع به پیدایش کادرها در جنبش کارگری کردستان حرف میزنم نه راجع به اعضا. آن «بحث عضویت کارگری» که قبلاً هم در کمیته شهر کردیم، قرار آن را هم در پلنوم صادر کرده، آن بحث من سر جای خودش هست. یعنی اینکه خیل بخش وسیعی از این شبکه‌ها الآن عضو حزب باشند. منتها صحبت من سر این بود که سازمانیابی این بخش، دست کادرهایی را میبوسد در محل. و بحث من این بود که این کادرها محصول چه پروسه‌ای هستند. از اینجا شروع کردم که نداریم بفرستیم این کار را بکنند، نداریم بگذاریم در محل این کار را بکنند. و اینها محصول یک چنین پروسه‌ای هستند. این که این شبکه عضو هستند و حزبی اند و غیره بجای خودش محفوظ، باید هم عضویت را اشاعه بدهیم. منتها بحث سر پیدایش آن کادرها بود.

کاربرد مکرر حروف اشاره «این»، «آن»، «قوطفی»، «این طرف»، «آن طرف» و غیره در بحث بعثت این است که سخنران شکلهایی را روی تخته سیاه رسم کرده و با اشاره به شکلها بحثش را ارائه میداده است. متأسفانه این شکلهای در دسترس نبودند. برای سهولت در فهم نوشته، موضوعات مورد اشاره، بی آنکه صریحاً گفته شده باشند، در بین دو آکولاد { } به متن اضافه شده‌اند.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته، متن ادیت شده‌ای است که دنیس مر (آزاد)، از روی نوار این جلسه پیاده کرده است - ۲۹ نوامبر ۲۰۰۸